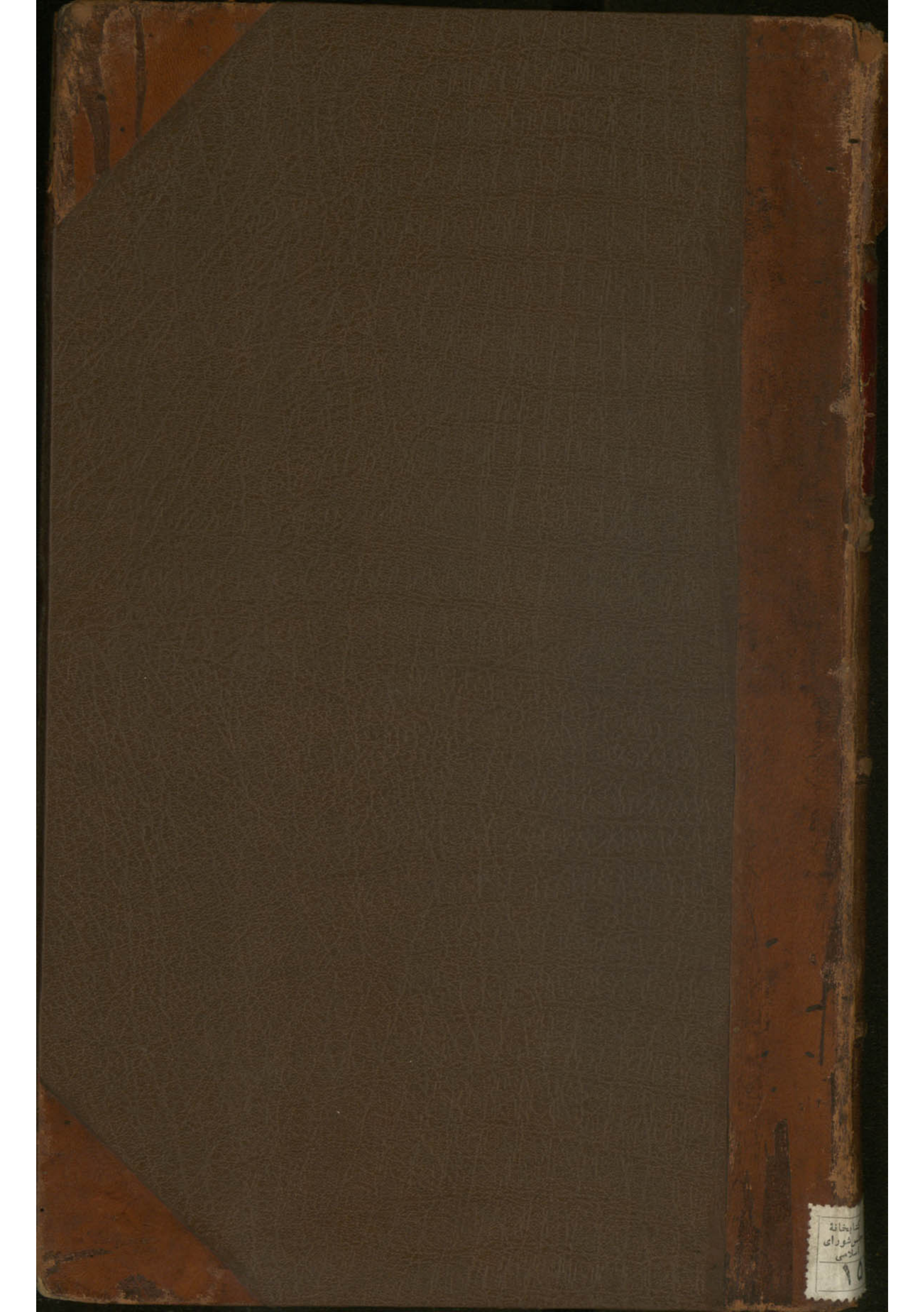
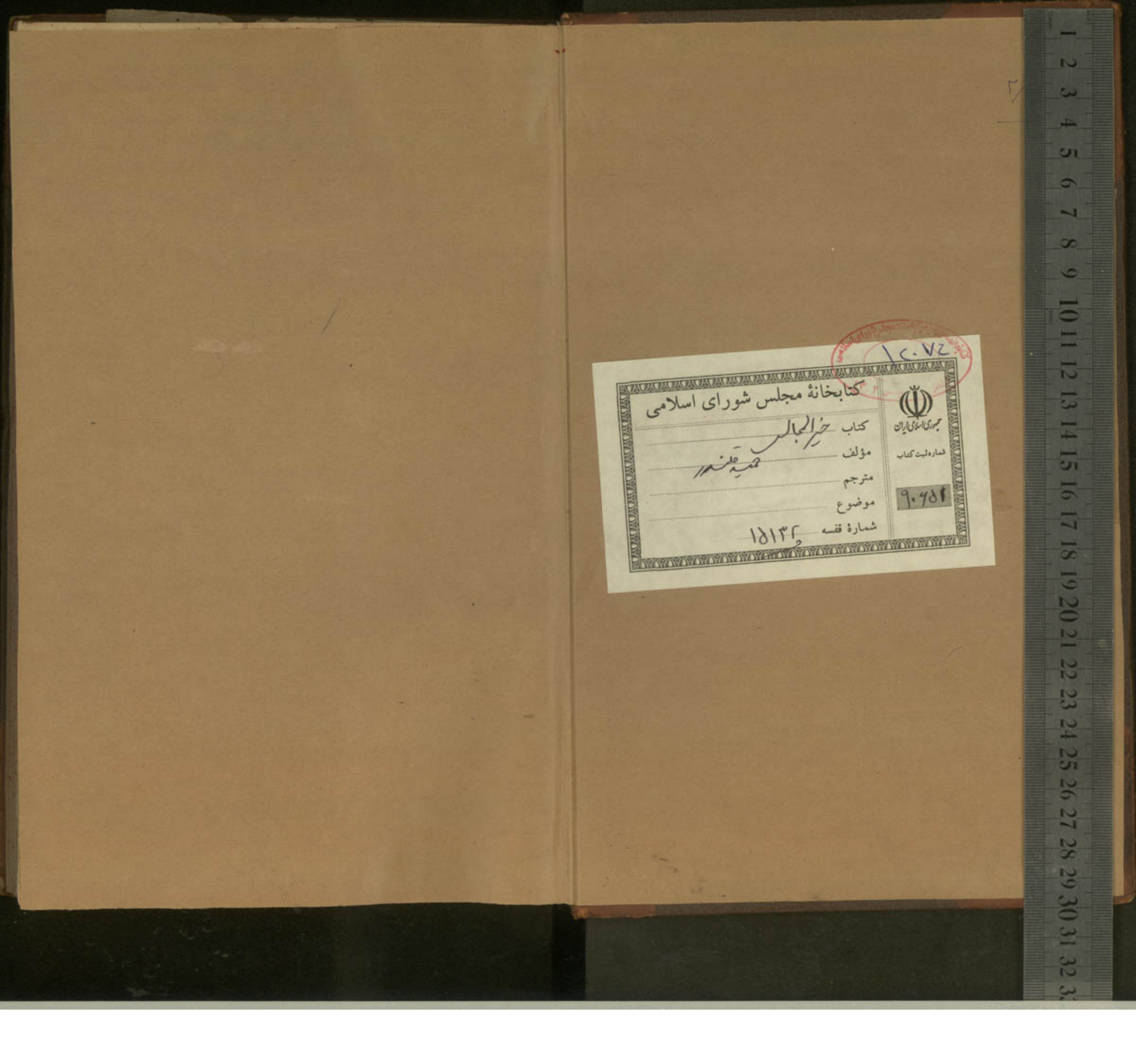
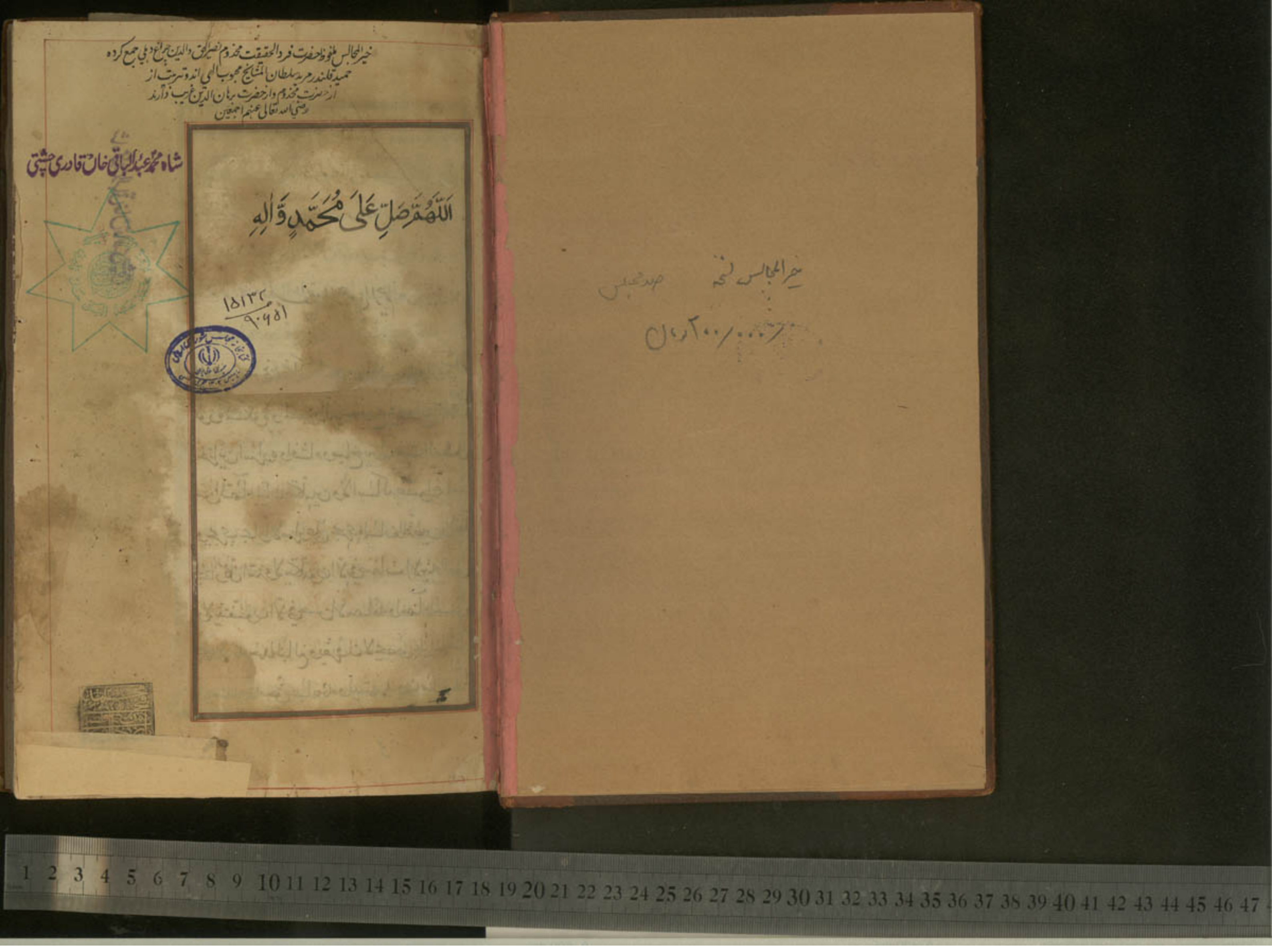

تابخانهٔ
شورای
اسلامی
۹۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۵۱
کتاب خیرالمجالس
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۲


خیر المجالس ملفوظ حضرت فرد الحقیقت مخدوم نصیر الحق والدین چراغ دہلی جمع کردہ
حمید قلندر مرید سلطان المشایخ محبوب الٰہی اند و تربیت از
از حضرت مخدوم و از حضرت برہان الدین غریب دارند
رضی الله تعالی عنهم اجمعین

شاه محمد عبد الباقی خان قادری چشتی

اللّٰهمّ صلّ علی محمّد وّ آله



رب يسر ولا تعسر بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الذي ستر في شاكي صدور المبصر انواره ومثل
نوره كمشكوة والمصور الذي اودع في مواضع الغاني فنن
خزائن اسراره وافشاء ومباح ينزل غيث العقل
من السماء بيان متكلمين ولا امساكر بفضول غمامه
ويجري بحار الاسرار على مجري لسان المتقين والانفاد
لبحار كل امته ولا يتكلمون الا في صفات الايته العلى
ولا يتنفسون الا في حسن الاسمائه واسماء الحسنى
يحمدونه حمدا لبالغ ويقرؤن لا يحصى عليك الثناء
ويعبدونه حق عبادته وليشهدون ما عبدناك

حق

حق عبادتك يا ربنا وحق ان نعبد ولا يحصى توحيد
الحمد لله الذي خلق السموات العلى وبتلحت بظهوره
شهب لصالح الدجى از آسمان آب او دهد و از خاک اسباب
او دهد روزی ارباب او دهد آن نیست کس الا خدا يدوم بملكه
وكل شيء هالك وله دام وله البقاء على الدوام
آن خالق جن و بشر آن رازق هر جانور بر دشمنان دار و نظر
بر یاران بود اولیاء الموت يأتي بغتة والعمر مرهون
الاجل والله يحكم ما يريد بنا ويفعل ما يشاء مژده
برارست این چنین عالم که دارد بر زمین قایم بذاتش این لان هم
این مراهم آن مرا کن عالما کن زاهدا لا فاسقا لا جاهلا واشكره
واعبد واستقيم هذا طريق المصطفى نعت اول والصلوة
على نبي المقصود الذي خلق الله بمحبته وقال لولاك
لما خلقت الافلاك نعت ثاني والسلام على رسوله
المحمود الذي اختار الفقر من مملكت وقال له يمكن
فذلك فتحت بامداد نبوته مناهج الفتوح وهو اول

من خلق وختمت بختام فتوته ابواب النبوة وهو اخر من سبق نعت ثالث الاشمس ومطلعه القباب و سلطان تظلله السحاب كتابي ليس بمدحه ولكن يمدح المصطفى هذا لكتاب اللهم صل على محمد سيد المرسلين امام المتقين قايد الغر المحجلين شفيع المذنبين رحمة للعالمين خاتم النبي رسول العالمين السلام على الشيخ التارك المجرد الغاني محب الصالحين مرشد السالكين قطب الاقطاب شيخ المشايخ غوث الوقت شيخ نظام الحق والشرع والدين جادت النبوة في سخية والشيخ في قومه كالنبي في امته مدح شيخ نظام الدين فريد الشيخنا وهو النظام وسلك العلم والتقوى نظام ارى قبره والبصر حيسا وقال القبر قلبي لا ينام حمد خدا که توریة وزبور وانجيل وفرقان كلام اوست و الله ورحمن ورحيم وملك نام اوست قدرت بالغه او در تصنيف چهار كتاب به تيغ فأتوا بسورة من مثله خوبها مبتديان ريخت وحكمت محكمه او

دراز دواج چهار صد عناصر وموالید انگیخته که زمانی موافق رایج آن عباد وبرزجانی عبارت آن بلاد سریانی ونصرانی وغربی وعربی بیت

هر کتابی کتاب لاریب است ❊ نه درین شک نی دران عیب است ❊

بعد نعت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که به تیغ فصاحت انا افصح العرب والعجم رعرب عجم برده است در میدان تبلیغ بلیغ بطراز ما ینطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علم او شده وبعد مدح شیخی که بمقامات کوشیده وکرامات پوشیده بود ودعوه نکرده راست د تقوی نمود عرضه میدارد بنده درویشان وعاشق ایشان حمید شاعر قلندر که بعبارت غرا واستعارة فرا در زمانه خویش ملک الکلام واز خانه فقر سلطان الاقدام شده برانجمله که فضلا اول وابد وشعرا نیک وبد مشاطان عرایس کلام اند ومشاطان شواهد اقلام اند همه دانند که قلم ودوات با دیگر ادوات در کار وگفتار آمدند وهمه در عبارت عرب استعارت از دریای جواهر قرآن التماس کرده اند وشجراغ ابداع واختراع از انوار شموس الفاظ فرقان اقتباس نموده واز هجرة نبي علیه الصلوة والسلام تا امروز هفتصد وپنجاه وچهار سال بکمال بر آمده هیچ مدعی ومخترعی از

مشرق عالم آمیتی مثل آیات قرآن نیاورده واین معجزهٔ ختم الانبیاء
صلی الله علیه وآله وسلم تا قیامت باقی عظیم کتاب للهدی
فانه نور لمن اضاء به هداه ثم هدی ولو تبلغ
اثنیه علی جبل لرأیته خاشعا ومتصدعا وسبب نزول
قرآن وسایر کتب ملک حمان باعث تبلیغ احکام شرایع وقصص وغیره
وبدایع بود که حکم بی بواعث نگوید وروشنایی بی معاقب نپوید
وهر مصنف ومجتهد که قلم اجتهاد در میدان الذین جاهدوا فینا
بجد واجتهاد بر گرفت ورقم اسرار لنهدینهم سبلنا بر جبههٔ صحف
نگاشت نبشتن آزا داعیه باید مسموع وباعث مجموع که صدق تکلف
وتعنف در راه اعراض وابراز نهد وهزاران هزار جواذب وخواطف
بودن ١٢
کمند رقبه بر قیب بازدا نگاه اهل تصانیف قدم بر صورت رق وقلم بر معنی
ورق نهد لا ینطق الرسول الا بوحی جلاله ولا یقول الشیخ
الا بجلو لحاله وبوعث این کتاب که هر یک اهم البواعث واعم
الدواعی است یکی آنست که بعضی از کتاب ناه نشین ولشاخان
بی علم ویقین که ربط خامه نمیدانند وضبط خامه نمی شناسند که درخت

خامه باحوال وبهار ونهار نامه با صد هزار فضول است وبقلم گوهر از
دریا بار که در عالم خلقت وخلقت عالم دولت سبقت وسبقت دولت
برده است قال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی
القلم ودر مخلوقات وموجودات او هیچ رطب ویابس نیکه در رقم
قلم نیامده کما قال عز من قائل ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین تشریف شریف قسم قاسم ن والقلم وما یسطرون
رنگ رنگ پوشیده وجام بی انجام علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم بالامال پوشیده چنین قلمی مسیح دمی موسی کلمی محمد قدمی را بکر بند
وبجای موضوعات همه مهملات وخربلات در کاغذ می آورند ونمیدانند
که این عرض واردات فضیلت من قال شعرا او الف کتابا
انما یعرض عقله علی الناس ان اصوب فقد استهدف
وان اخطا فقد استقذف خلیل لا تقل شعرا ولا تکتب
مکاتبه ولا تامن من الاصحاب فی الدعوی ولا تشرف
بهذا الفن تعلیم وتدریس وتفهیم فمن اصوب فقد
استهدف ومن اخطا فقد استقذف رباعی هر نامه که از

فضل در و فایده نیست :: جز مهمل و نامصطلح و زایده نیست :: چون دعوت
پیغمبری و معجزه نی :: چون مجلس دعوت که در و مایده نیست :: حق سبحانه
و تعالی که متکلم احد و کلام واحد است کلام باستعارت فرموده قال عز
من قایل کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من
الخیط الاسود من الفجر مفسران فرموده اند که خیط ابیض عبارت
از بیاض نهار است و خیط اسود استعارت از سواد لیل و لیل بر حکم حدیث
نبوی علیه الصلوة والسلام مر اعرابی را از وجه اعرابی فرمودند بجهد فضلی نداشت
و عبارت و استعارت ندانست و دو ریسمان بر تافت یکی را چون روز
تافته و یکی چون شب تابی یافته در روز ریسمان سفید در نظر داشتی و نیت
روزه کردی و مهر روزه در روز چندان بسته بودی که ریسمان سفید در نظر
بیامدی و چون زال گیتی رشته شب سیاه که خیط الاسود عبارت از آنست
در چرخه چرخ گردان گردانیدی ریسمان سیاه در نظر داشتی و اکل و شرب
کردی تا روز روشن شدی و روشن نشدی که تافته شب فجور دیجور بعد از
طلوع فجر منظور است قال علیه الصلوة والسلام ان وسادتک
العریض انما هو بیاض النهار و سواد اللیل بیت هر آنکس که او استعارت

نداند :: عرب خواند او را عریض الوساده :: عریض الوساده بود خفته نادان
همی باشی سر گردن نهاده چون حق تعالی کلام باستعارت فرمود رسول
الله علیه الصلوة والسلام هم باستعارت فرموده اتباع قال الله تعالی قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا ادم ولا ذنب بل بخلاف ان حرام محرم لعمری
اگر چه این ضعیف از طبع لطیف باستعداد توالیف و تصانیف مستعد نیست
با هزار بیم و صد هزار تسلیم مطیه قلم را در میدان سخن که نشا و نشاء و منشاء
فضل و انشا است جولانی و میدانی میتواند نمود در آنچه اهل تحقیق و اجله
تصدیق در تالیف این کتاب که خیر المجالس نام یافت و صدر المحافل مقام
نظر کرده فرموده مجلس خیر و برکات سامی نظامی منسوب بحضرت اعلا و صدر
معلا و محلات است بزیور لطایف تفاسیر و غرایب احادیث و تمهیدات
اصول و تفریع فروع آراسته تربالیستی چه فایده که مکرر فواید آن فراید که دریای
نعمانی و لآلی لالا عمانی قلم حمید نبود که احسن است ازین تا استاده اندازه
قابلیت شاکر و مقام بیان و معانی تبیان بلند تر داشتی و فواید خاص و
زواید اخص الخواص حاصل آمدی فضرب المثل بالامثل نظم آن خواجه رفت
خواجه عالم کر طلب :: و زگنج خاطرش بجهان مختصر طلب :: طوطی رسید رفت

چو از باغ بوی گل :: گل نیست بهر طوطی را شکر طلب :: الحمد لله علی نعمایه اگرچه من

بدان دولت رسیدم دولتی دیگر بمن رسید و این هم از دولت پیر من بود

شیخ العالمین امام المتقین قطب الاقطاب غوث الوقت نظام الحق والشرع

والدین رضی الله عنه که در ممالک فقر صاحب ولتی بود و در معارک علم و فضل

صاحب صولتی زیرا که خلیفه درین ملک پناهی درین ملک نصب فرمود که

جهانی در ظل مظله بارگاه خانقاه او آسوده است و سپهر پیر بر تدبیر و تارک مبارک

که بکف پای عوالی همای او آسوده وهو المجلس الاعلی والصدر

الاعظم قدوة العالمین شیخ نصیر الحق والدین ناصر الاسلام

والمسلمین مکمل الطالبین افضل العاشقین الواصلین

سید العالمین ختم المجتهدین احق المحققین مصداق

الصدیقین شیخ محمود لازال کاسمه محمودا وفی

قرب الرب مودودا شعر انت شیخ کنبیٍ وولیٍ کعلیٍ

لک ذات ممدوح ومقام محمود :: بلند قدمی که قدم بر قدم

رسول نهاده و مقام مقام بقرب خدا رسیده اگر عمداً تقصر و ایجاز تقریر او

می نکرم حرفی جهانی و جهانی حرفی از جهان اسرار ان للقرآن ظهراً

وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطنٍ معانی بیان میفرماید

واگر در احادیث پیغامبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم طلوع این آفتاب

از مطلع مشارق الانوار که آفتاب مصابیح و صباح ریاحین است می بینم

محدثان روزگار شکر نعمت او تحدث فرموده والتحدث بالنعمة شکر

قلندران تراشیده روی و خراشیده پهلوی از استره درد او ضعات تمام

یافته اند و صوفیان راست عمامه و کوتاه جامه بطهارت و نظافت اتباع

احسن او بمقام اعلی تصوف و مقامات عوالم تر بند رسیده مولهان را از

ولوله او موی سر خاسته است و جو القیان را از حلقه اخلاص و کوش عبودیت

آراسته دردمندان بیماری العاشق مریض الله از دار الشفاء

کلام او صحت عاجل یافته اند و سوختگان آتش فرقت که بهشتیان

در عذابند عذاب المحبین بعد الحبیب الا نار بعد الحبیب اگرچه سوخته

ماند افروخته اند از قطره آب نصایح او راحت متعاجل دریافته شعر

دَوَاءٌ عَاجِلٌ فِي كُلِّ دَاءٍ :: دَوَاءُ العِشْقِ مَعْجُونُ الهٍ

عاشقان بسته زلف ظلمات حقیقت که شکستگان خمهای طریقت

اند حال وصال در صورت جمال او معاینه کرده اند و عارفان جمال لایزال

ذی الجلال مشاهدهٔ لامثال در آئینهٔ خیال او روشن دیده دریا شیخیت
و شیوخیت از گوهر جوهر ذات فرید او نظام یافته است و سپهر امامت
از قطبی و مسعودی صفات او آرام گرفت نظام سلک ولایت و فرید
بحر ولایت و قطب آسمان هدایت که چون یوسفی از ولایت مصر حشمت
جمال نموده و حسنی از بصرهٔ سواد بهشت اکمال فرموده ابراهیمی که ادهم
نفس را بلگام شریعت ریاضت داده و هبیره که از بر معرفت دریای
ارادت دریای کشاده فضیلی که در بیداء طریقت راه اعداء دین
زده و علوی که منعار جان علو را العلو مقام یقین رسانیده صاحب دم
و قدمیکه سکین مسکنت را بر جان خود دهد و دم زد زهی اثبات محبت
که تیغ بیدریغ جفا بر قفا رسیده و قدم بر نگردانید زهی اثبات محبت او در
آب انداخته اند و بتشنگان گرما آتش عطش را روان کرده و ارادت
در سرها نهاده اند و شوریدگان زلف فقر که شور کاد الفقر ان یکون
کفرا در جهان کرده اند سر بر پای او سوده و جبه بر آستان او تراشیده دستار
اهل شریعت بر سر او درست است که سر آمده است و خرقهٔ فرقهٔ طریقت
در بر او چست در آمده خانهٔ مشایخ طبقات را طبقات درکشاده است

وسجاده

وسجادهٔ پیران تذکرات را دم نورد قدم حضور داده هر آئینه خلیفه چنان
سلطانی که ملک فقر شیخ الاسلام نظام الحق والشرع والدین بود شیخ
الاسلام نصیر الحق والشرع والدین شیخ محمود می باید که ایشان از علم بکمال
و عمل بکمال و در مکارم اخلاق و معاظم اشفاق آیتی که در تفسیر نیاید
و در وقار حلم و ثبات تحمل حکایتی که در تقریر نگنجد ظهور کرامات و علو مقامات
این آفتاب آسمان علم و عمل و قطب آستان آسمان محل هم از مجالس
خیر المجالس معلوم خواهد شد که در شجرهٔ پیران طریقت چه ثمره یافته است
و از منهل محبت و نهال مودت که شجرهٔ مبارک و ثمرهٔ طیبه دارد چه بر خوردار
گرفته مجلس اول بالخیر والسعادت پابوس بدست آمد خواجه ذکر الله
بالخیر روح مطهر مقدس مولانا برهان الدین غریب رحمة الله علیه طعام
کرده بودند و عرس ایشان بود بعد از افطار بزبان مبارک خود فاتحه
خواندند بدین عبارت که بروح مطهر مولانا و سیدنا برهان الحق والدین
فاتحه بخوانیم بنده با خود گفت زهی اخلاق درویشان مولانا برهان الدین
چندین سال حکایات و کرامات ایشان که جمع کرده بیان فرمایند و ایشان
بدین فاتحه میخوانند که بروح مطهر مولانا و سیدنا برهان الحق والدین فاتحه

بخوانیم زهی حق رعایت محبت بعد از مولانا چندین سال باشد عوض میکنند
هر آئینه ایشان از اخلاق خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نصیب کامل
یافته اند چون همه خلق باز گشتند بنده پیشتر شد روی بر زمین آورد
و عرض داشت که این بنده بیت مجلس خداوند مولانا برهان الدین
غریب در قلم آورده و یک حکایت بندگی خواجه نیز فرموده است
آن در کتاب نوشته ام فرمان باشد عرض دارم خواجه ذکره الله
بالخیر فرمودند که نیکو باشد درین محل بجهت معذرت و وداع یاران
برخاسته بودند خدمت مولانا شیخ زین الدین خواهرزاده سلمه الله
تعالی عرضداشت کرد که حکایت مطول است خواجه ذکره الله بالخیر
بنشست بنده عرضداشت کرد که از خدمت مولانا برهان الدین غریب
شنیدم که وقتی از خدمت شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله
سره العزیز کلاهی نمدین یافته بودم آن از من غایب شد از سبب آن سخت
نگران گشتم و ماتمی بمن رسید با خود گفتم بخدمت خداوند مولانا
محمود بروم و از رفتن کلاه باز نمایم در آن شب خداوند مولانا محمود سلمه الله
العزیز در کار بود فرمود برو نعمتی به از آن و بیش از آن خواهی یافت

درین محل بنده عرضداشت کرد در کار بودن چه باشد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمودند که در کار بودن آن باشد که در شغولی استغراقی و ذوقی
باشد الغرض مولانا برهان الدین میفرماید چون خداوند مولانا محمود فرمودند
که نعمتی به از آن و بیش از آن خواهی یافت من بنده نفس ایشان گرفتم
و بخدمت شیخ رفتم آن روز خدمت شیخ مصلای صف بمن دادند
و آن نعمت به از آن و بیش از آن بود و دلیل جمعیت و برکت
چون بنده این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که بعد از
چند سال این حکایت یاد داده وقت ایشان خوش شد فرمودند
ملفوظ مولانا برهان الدین بیاری باز بنده عرضداشت کرد که مولانا
برهان الدین علیه الرحمه عقیده بندگی مخدوم بدین حد در خاطر بنده
نشانده است بارها با خود میگفتم که این چنین بزرگواری صاحب کشف و
کرامات و درویش سر آمده و مرد واصل صاحب ولایت و عاشق
سوخته از خدمت خواجه ذکره الله بالخیر استمداد کرد و نعمت یافت
بزرگی ایشان تا حد خواهد بود خداوندا کی باشد که بدین سعادت مستفید
شوم خدمت خواجه ذکره الله بالخیر درین محل فرمودند تا را قلندر گوییم

یا صوفی قلندر چگونه گویم تو مردی متعلمی بنده عرضداشت کرد که وقتی بخدمت
شیخ بودم قدس الله سره العزیز خدمت شیخ مایده فراز کرده بودند و خدمت
شیخ افطار کرده بودند در عین طعام خوردن یک قرص شکست نیمی
پیش خود نهاده و نیمی به بنده عطا شد بنده آن قرص بستد و در آستین
کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران درآمدند و گفتند
شیخ زاده ما را چیزی بده من گفتم بر من چیزی نیست قلندران کشف کردند
گفتند نیم قرص که از خدمت شیخ یافته ما را بده بنده کودک بود حیران ماند
ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر نبود ضرورت شد تا آن نیم
قرص از آستین کشیدم بدیشان دادم قلندران همانجا در دهلیز خانه که
نزدیک مسجد جمعه کیلوکهری بود نشستند پاره پاره کرده خرج کردند درین
میان والد بنده از پیش شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم
قلندران را دادم افسوس کرد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان تو بوند
حال پای پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال دریافت هم از آنجا
آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر تو قلندر خواهد شد
آنگاه خاطر والد بیارامید چون خدمت شیخ قلندر گفته است اکنون

خواجه

خواجه نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
شنیدند فرمودند خدمت شیخی من نمیدانستم بیا کنار گیریم بنده نزدیک رفت
خواجه بمرحمت کنار گرفت برکتها بسیار بود والحمد لله رب العالمین

مجلس دوم

سعادت پای بوس بدست آمد بنده بحکم فرمان ملفوظ خداوند مولانا برهان
الحق والدین پیش برده بنده را فرمودند آن محل بکش دران محل ورق
شکسته بود کشیده داد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام خواندند
و استحسان فرمودند باز از سر آغاز کردند و چند جز خواندند و هر بار میفرمودند
[illegible] درویش نیکو نوشته این بنده را خدمت خواجه سلمه الله بسیار
مرحمت فرمودند درین محل بنده عرضداشت کرد که خداوند مولانا
برهان الدین درویش واصل بود اما خدمت خواجه در علم ابوحنیفه اند
و در زهد و شیخی شیخ نظام الدین وقت انشاء الله مجالس خواجه
بنویسم باعث نوشتن کتاب این بود در شهور سنه خمس و خمسین
و سبعمائة آغاز کردم و در سنه ستة و خمسین تمام کردم و خیر المجالس
نام نهادم حق سبحانه و تعالی خواجه را بسیار بدارد و بنده را توفیق بخشد
بر اتمام والحمد لله رب العالمین

مجلس سوم

سعادت قدم بوس میسر شد

خواجه ذکره الله بالخیر در ذکر قیامت بود فرمودند که قیامت نزدیک رسیده
است هفتصد و پنجاه و اند شد و درین ذکر بشرهٔ مبارک آن سفید گشته
بود و حاضران همه غایب شده درین میان فرمودند تا شیرینی بجهت
یاران بیارند حاضران از ترس قیامت عمر تلخ شده بود شیرینی درمیان
نهاده ماند کسی را خبر نبود خواجه خادم را فرمودند شیرینی باز ببر زمانی دیگر
یاری ما نمیدانیم که بر آسمانیم یا بر زمین شب است یا روز برین حال یکپاس روز
برآمد از مجلس دم و دود بر نمی آمد تا آنکه دانشمندی درآمد و بآواز بلند سلام
گفت بعضی حاضران بخود آمدند و بعضی هم در احوال هول قیامت مستغرق
بودند خواجه ذکره الله بالخیر از احوال او استکشاف فرمودند او عرضداشت
کرد که همه روز در دیوان می باشم و هر حکم که میشود روایت از من میطلبند
بر لفظ مبارک راندند معامله با خلق خدای نیکو می باید کرد در دیوان هیچ
زیانی ندارد در ملایم این حکایت فرمودند درویشی بود در بیابان میرفت
پیری با او ملاقی شد گفت چون درون شهر روی در فلان محله خانهٔ عبدالله صاحب
بپرسی چون او را ببینی سلام من برسانی و بگوئی تا برای نگاهداشت
ایمان من فاتحه بخواند اما نام خود نگفت درویش چون در شهر رسید خانهٔ

عبدالله صاحب پرسید برد را و رفت ملاقات کرد گفت من در بیابان
بودم پیری را دیدم مرا گفت چون در شهر برسی خانهٔ عبدالله صاحب بپرسی
چون او را ببینی سلام من برسانی و برای نگاهداشت ایمان من فاتحه
از و بخواهی عبدالله صاحب فاتحه خواند درویش را گفت باز گرد درویش
گفت خواجه مرا می باید که معلوم شود آن مرد پیر که بود عبدالله صاحب گفت
بگذر این سوال بکن درویش الحاح کرد گفت البته مرا می باید که معلوم
شود آن پیر که بود بعد از جهد بسیار گفت خواجه خضر بود درویش گفت
با من چندین پیران در بیابان ملاقی شده اند تو چه دانی که او خضر بود
گفت دانستم بعد از آن این درویش گفت خواجه این مقام مشایخ
است در زین لباس که تو ئی این کرامات از کجاست عبدالله صاحب
گفت آنچه مشایخ در گوشهٔ خانقاه میکنند من در کوچه بازار و خانهٔ
و در سرای همان میکنم مقصود آنکه اگرچه در کار دنیا مشغول بود اما مقام
مشایخ یافت که معامله نیکو داشت شغل دنیا او را زیان نداشت همچو
خواجه خضر برای نگاهداشت ایمان ازو فاتحه خواست بعد از آن خدمت
خواجه فرمودند که ببین همچو خواجه خضری برای نگاهداشت فاتحه میخواهد

نتوان دانست که خاتمهٔ کار بر چه باشد بر سعادت یا نعوذ بالله بر شقاوت
الامور معتبرة بالخواتیم بعد از آن این حدیث فرمودند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا بدّ للمرء من جزاء عمله یعنی چاره
نیست مرد را از جزاء عمل خویش اگر عمل نیک کرده است جزاء نیک باید
اگر عمل بد کرده است جزاء بد می باید بعد از آن فرمودند که رسول علیه الصلوة
والسلام این حدیث در محلّی فرموده است که عورتی بخدمت ام المؤمنین
عائشه رضی الله عنها آمد و گفت که من امشب خوابی دیده ام گوئی قیامت
قایم شده است و من در راهی میروم و پیش در راه است جانب راست
شدم پدر خود را دیدم بر سر حوضی استاده آب میخورد و خلق را آب میدهد
بیشتر شدم و گفتم یا ابی این امّی یعنی ای پدر من مادر من کجاست
قال ما لحقتنی امّک گفت مادر تو بمن نرسیده است از پیش پدر
بیرون آمدم و در راه چپ رفتم دیدم مادر خود را بر سر حوضی استاده فریاد
میکند و اعطشاهُ من نزدیک مادر رفتم و گفتم ای مادر حوض پیش تست
چرا فریاد میکنی و آب نمیخوری گفت چکنم دست من نمیرسد من قدری
آب برگرفتم و در حلق مادر ریختم آواز شنیدم که قد یبست ید من

سقاها یعنی خشک شود دست کسی که آب داد این عورت را چون
بیدار شدم دست من خشک شده بود عائشه رضی الله عنها خواب این
عورت بخدمت رسول گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عائشه را
فرمود که از آن عورت بپرس پدر تو چگونه مردی بود و مادر تو چگونه
عورتی بود گفت پدر من مردی صالح بود و خیرات بسیار کردی
امّا مادر برعکس آن بود عائشه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم احوال
ایشان باز گفت رسول علیه الصلوة والسلام این حدیث فرمودند
لا بدّ للمرء من جزاء عمله باز از نسبت این حکایت حکایت
آن دانشمند که فرمودند که قاضی بود درویشی پیش او بیامد استغاثه کرد
پادشاه زمین ملک من غصب کرده و در قصر خود در آورده است
قاضی پیادهٔ خود را طلبیده و مثال قضا بدست او داد و بر پادشاه
فرستاد و این سخن گفت اوّل بگو که اعلام شرع میرسانم ببین که
تعظیم اعلام شرع خواهد کرد یا نه اگر تعظیم نکند مثال قضا به بوس و پیش او
بنه و بگو که قاضی گفته است که شغل قضا بدیگری ده و اگر تعظیم کند و بستع
بگو که زمین یکی غصب کردهٔ و در قصر خود در آوردهٔ و او مرافعت کرده است

بیا جواب خصم بگو و یا خصم را طلب و استرضاء او کن و اگر این هر دو نکنند
باز مثال بوس و پیش بنه و بگو که قاضي گفته است شغل قضا به دیگری بده بیا
مثال در آستین کرد و در سرای پادشاه رفت و گفت پادشاه را بگوئید
که اعلام شرع آمده است پادشاه را خبر کردند پیاده را درون طلبید چون
پیش تخت رسید پادشاه از تخت فرود آمد و بایستاد و گفت چه میگوئی
پیاده گفت درویشی مرافعت کرده است زمین ملک او غصب کرده
و در قصر خود در آورده قاضي گفته بیا مدعي را جواب گو یا او را طلب
استرضاء او کن و اگر ازین هر دو یکی نکني این مثال قضا است بستان
و شغل قضا دیگری را بده پادشاه گفت آنکه قاضي فرموده بود که تعظیم
اعلام شرع خواهد کرد یا نه تو دیدی که تعظیم اعلام شرع کردم و آنکه فرموده
است استرضاء خصم کن او را طلب تا خشنود کنم آنکه فرمود یا اینجا بیا قاضی
را بگو آنجا هم خواهم آمد این که گفته است مثال بستان و شغل قضا دیگری را
بده مثال پیش قاضي ببر و بگو شغل شما است بعد از آن درویش را
حاضر کردند پادشاه گفت درویش تو بر قاضي چرا مرافعت کردی اگر بر من
می آمدی بر تو ظلم روا نداشتمی آنگاه فرمود بروید هر جا که این درویش زمین

نماید قصر را خراب کنید زمین او بدو بدهید و از درویش گواه نه طلبید چون
کسان پادشاه خواستند که قصر را خراب کنند درویش پیشتر شد و روی
بر زمین آورده و گفت پادشاه من از سر زمین خاستم این مفرمائید که قصر
خراب کنند پادشاه گفت بروید خراب کنید درویش گفت پادشاه
من هلاک خواهم شد پادشاه این سخن مفرمائید برای خدای باز آئی
بعده فرمود زمین تو چند گز بوده درویش گفت چندین گز فرمود زمین
را گز بکنید و پس هر گزی یک تنگه زر بدهید زمین پیمودند آنمقدار تنگهای
زر بدان درویش دادند و جامه داد و معذرت کرد آنگاه فرمود ترا بر من
حقی نماند و خشنود شدي درویش گفت خشنود شدم بعد از آن پادشاه
سوار شد بخدمت قاضي آمد قاضي آن زمان در نوشتن سجل فتوی بود
التفات نکرد چون سجل تمام شد پادشاه را تعظیم کرد و بر نیمی مصلا پادشاه را
جای داد گفت بنشین و بر نیم مصلا خود نشست قاضي فرمود قدح
شربت بیارند قدح شربت آوردند اوّل قاضي خورد بعد از آن پادشاه را
داد مقصود آنکه جمله فرمانهاء قاضي بجا آورد درین محل خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند این چنین کسی نتواند کرد مگر قاضي که از شغل خود برخیزد درین میان

یکی بیامد ازو پرسیدند چه کار میکنی گفت جوهری ام ازینجا سخن در عقیده
افتاد که بعضی را بر درویشان عقیده نمی باشد بر لفظ مبارک راندند
که شیخ بود صاحب ولایت در وقت او قاضی بود صاحب مجاهده
کرامتهاء شیخ بسیار دیدی اما مرید او نشدی روزی قاضی بخدمت
شیخ نشسته بود جوهری بیامد و یک دُر قیمتی باسم فتوح پیش شیخ داشت
شیخ آن دُر بدست کرد و گفت قاضی این چیست قاضی گفت دُر است
باز در کف دست غلطانید گفت قاضی این چیست در آب شده بود
قاضی گفت آب است شیخ ریخت آب بر زمین قاضی حیران ماند این چنین
کرامتی دید هم مرید نشد بعد ازان با شیخ گفت من انگاه مرید شوم
که یک چهله با من بداری و قاضی در کار مجاهده سخت بود شیخ گفت
چهلهٔ مردان خواهی داشت یا چهلهٔ زنان قاضی حیران ماند که این سخن
در هیچ کتابی نیامده است پرسید چهلهٔ مردان و چهلهٔ زنان چه باشد
شیخ گفت چهلهٔ زنان آنست که اول روز غسل و وضوی بکنند و در
خلوت درآیند تا چهل روز نخورند چون بیرون آیند هم بدان وضو
بیرون آیند و چهلهٔ مردان آنست که هر روز دو مسلوخ و دو من نان

بخورند و چهلم روز هم بدان وضو بیرون آیند حیرت قاضی زیادت
شد که آن ممکن تواند بود مردم چهل روز و پنجاه روز چیزی نخورد اما این
ممکن نیست که هر روز دو مسلوخ و دو من نان بخورد و چهلم روز حاجت
وضو نشود با این هم قاضی گفت چهلهٔ مردان بداریم در آن محل دو حجره
بود قاضی را فرموده در آن حجره بنشین من درین حجره چون اول روز
گذشت وقت افطار شد دو مسلوخ و دو من نان پیش حجرهٔ شیخ
آوردند و دو مسلوخ و دو من نان پیش حجرهٔ قاضی نهادند شیخ بیرون
آمد و قاضی نیز بیرون آمد و بطعام خوردن مشغول شدند شیخ دو مسلوخ
و دو من نان تمام بخورد قاضی صاحب مجاهده بود هرگز نان سیر نخوردی
دو نان خورد و دست بداشت شیخ نظر کرد که قاضی ماند نزدیک قاضی
برفت و گفت یارا زاهی نباید داشت بنشست و طعام قاضی نیز
تمام بخورد و در حجرهٔ خود آمد و هم بدان وضو نماز خفتن گزارد و قاضی را
شکم بپیچید نماز خفتن بحیله گزارد شیخ بر قاضی رفت و گفت قاضی اینچنین
نماز نکرده باشد برخیز و چهله بشکن انگاه قاضی از حجره بیرون آمد و چهله
بشکست و در پای شیخ افتاد شیخ گفت چیزیکه بار گرفتم بسر می باید برد

هر روز چهار مسلوخ و چهار من نان پیش حجرهٔ شیخ می آوردند تا بیست روز
بر آمد بعد ازان شیخ گفت یعنی چهلهٔ من تمام شد انگاه هم بدان وضو که اول
روز در آمده بود بیرون آمد و نماز بگزارد و درین بیست روز او را حاجت
وضو نشد انگاه قاضی بیامد و مرید شد چون این حکایت که از عجایب روزگا
ست تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند تا شربت و شیرینی بیاوردند
هوای تابستان بود بنده این بیت خواند بیت بدین شربت دلم را
زنده کردی :: خدایت شربت دیدار بخشد مجلس چهارم خواجه ذکر الله بالخیر
سعادت پای بوس بدست آمد سخن در تقوی افتاده بود این آیة فرمودند
قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ
بعد ازان فرمودند بعد از نزول این آیة صحابه غمگین شدند که حق تقوی
اندازهٔ هیچکس نیست تا آنکه این آیة منزل شد فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ
بعضی گفته اند این آیة ناسخ است و بعضی گفته اند مبین است یعنی حق
تقوی مقید بقدر استطاعت است بعد ازان فرمودند که حق تقوی
چیست اَنْ یُطَاعَ وَلَا یُعْصَی وَاَنْ یُشْکَرَ وَلَا یُکْفَرَ وَاَنْ
یُذْکَرَ وَلَا یُنْسَی بعده این آیة فرمودند قوله تعالی وَمَنْ یَتَّقِ اللَّهَ

یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ در بیان
این آیة دو قول فرمودند قول اول آنست که عوف بن مالک اشجعی بخدمت
رسول علیه الصلوة والسلام آمد گفت یا رسول الله پسر من سالم
نام بسوی رفته بود اسیر کافران شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمودند برو پارسائی ورز و این کلمه بسیار بخوان سُبْحَانَ اللَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ عوف بن مالک باز گشت و برین کلمه
مشغول شد و پارسائی ورزید ناگاه دید که پسر او با صد شتر و غنایم
بسیار آمد قصه پرسید گفت کافران شتران چرانیدن داده بودند
و بر من اعتماد کرده هر روز صبح بیرون آمدمی آن روز که گریختم نیم شب
بیرون آمدم و بر شتر دونده سوار شدم و شتران دیگر مهار ها را در دم
یکدیگر بستم و بیرون آمدم عوف بن مالک بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم آمد گفت یا رسول الله جَاءَ ابْنِی مَعَ غَنَائِمَ
کَثِیرَةٍ فَهَلْ لِی مُبَاحٌ یعنی پسر من آمد با غنایم بسیار آیا مباح است مرا مباح
فَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِصْنَعْ بِهَا مَا تَصْنَعُ بِمَالِکَ

یعنی آن غنیمت بگیر و آنچه در مال خود تصرف میکردی مکن بعد از ان
این آیه نازل شد قوله تعالی وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ قول دوم آنست که وقتی
در مدینه قحط مهلک افتاد و غلّه نایافت شد اگر کسی خواستی که غلّه بخرد
یا بفروشد پنهان بفروختی حبیب کلبی جوانی بود بطلب غلّه بیرون آمده بود
شتر سوار در پیش نصرانی گذشت آن نصرانی زنی جمیله داشت این جوان را
بدید جوان خوبصورت بود عورت هم خوبصورت چون بدید فریفته شد کنیزک
خود را دوانید که برو این جوان را بگو اگر غلّه حاجت داری از ما بهابخر جوان
برفت و در دهلیز خانه نشست عورت گفته فرستاد برو بگو که اگر غلّه
بیرون خواهم آورد شور خواهد شد در دهلیز درونی بیا بنشین تا غلّه
وزن کنم تا بدهم جوان شتر بیرون در لبست و خود در دهلیز درونی
در آمد نشست کنیزک را فرمود که برو در بیرونی قفل کن کنیزک در
بیرونی قفل کرد عورت خود را بیاراست و بمکابره در آمد جوان دید
از پیش او بگریخت بیامد چه بیند در قفل کرده اند سر خود را بر در نهاد
استاده شد عورت بیامد و گفت ای جوان تو جوانی و من جوان

وشوهر من در سفر رفته است بیا ذوقی بگیریم مال و غلّه هست چون شوهر بیاید
تو در خانه خود روی من در خانه خود باشم جوان گفت ای مادر هرگز آن نشود
گفت من این زمان کنیزکان را بالای بام خواهم فرستاد تا فریاد کنند
که جوانی مکابره درون در آمده است و این حکایت پیش رسول خدا
خواهد رسید و تو در مدینه فضیحت خواهی شد گفت یک جان من فدای
دین محمدی باد من در دنیا فضیحت شوم به که در آخرت عورت گفت که
من ترا از کنیزکان خواهم کشانید والا رضا من نگاه داری جوان گفت هر چه
دانی بکن هرگز این کار نکنم عورت دست در جوان زد جوان درماند گفت
حالا مرا متوضا بنما حاجت دارم فارغ شوم بر تو بیایم عورت متوضا نمود
و طشت و آفتابه فرستاد جوان درون متوضا رفت کاردی در میان
داشت بکشید و بر اندام نهانی خویش یکبار براند کارد باز گونه شد انگاه
بار دیگر راند کارد باز گونه شد بار سیوم راند باز گونه شد انگاه خود را گرد
آورد و دست بدعا بر داشت و گفت خداوندا آنچه در وسع حبیب کلبی
بیچاره بود کرد دیگر فضل تو دستگیری کند در حال دیوار متوضا بشکافت
حبیب کلبی بیرون آمد که اشتر غلّه بار کرده پیش در استاده است شتر در خانه

آورد و بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و قصهٔ حال کفت این آیة

نازل شد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث

لا یحتسب بعد از ان فرمودند که قول اول مشهورست اما این قول دوم

مردی یمنی آمده بود از و شنودم و این قول شایع ترست زیرا که تقوی کرد

و مخرج یافت و چون بیرون آمد شتر بار غله یافت و من یتق الله

یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و بعد از ان

فرمودند بعد نزول این آیة رسول علیه الصلوة والسلام فرمود انی

اعلم آیة لو اخذ الناس بها لاغنتهم هم درین باب حکایت دیگر

فرمودند که در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه مردی بیامد کفت مرا ولایت

بده امیر المومنین عمر کفت که قرآن خوانده کفت نخوانده‌ام فرمودند برو قرآن

بخوان تا ترا ولایت بدهم یعنی عمل بقرآن می باید کرد چون قرآن ندانی عمل

برکدام چیز کنی آن مرد رفت و بتعلیم قرآن مشغول شد و پیش بخدمت امیر المومنین

عمر نیامد بعد از مدتی امیر المومنین عمر در راهی میکذشت آن مرد پیش آمد کفت

یا ابا فلان لم هجرتنی یعنی چرا ترک دادی مرا قال یا امیر المومنین لست

ممن تهجر کفت ای امیر المومنین نیستی تو از انها که ترک داده شوی ولکن

وجدت آیة من القرآن اغنتنی عن عمر ولیکن یافتم آیتی از قرآن

که مرا غنی کردانید از عمر کفت کدام آیة است این آیة خواند و من یتق الله

یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد از ان فرمودند

هر که این آیة بخواند به نیت هر تنکی اخرجه الله من هموم الدنیا و یرزقه

من حیث لا یحتسب یعنی بیرون آورد او را خدای تعالی از جمله غمهای

دنیا و رزق دهد او را از انجا که ممکن او نباشد بعد از ان فرمودند که یکی حق

تقوی است اتقوا الله حق تقاته و یکی حق عبادت است ما

عبدناک حق عبادتک و یکی حق تلاوت است یتلونه حق

تلاوته و یکی حق معرفت است اکر از معرفت معرفت توحید داری

یمکن ان تعرف الله بالوحدانیة کما هو وان ارید به معرفة

اسرار الربوبیة ولطایف الالوهیة فهذا لا یمکن معرفتها

بحقیقتها والناس یتفاوتون فی ذلک قال الله تعالی وما

قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته یعنی

اکر مقصود از حق معرفت توحید داری ممکن است که بشناسی خدای را

بوحدانیت چنانکه اوست و اکر معرفت اسرار ربوبیت ولطایف الوهیت

داري پس آن معرفت ممکن نیست که حق معرفت شناخته شود و میان آدمیان
متفاوت اند دران حق تعالی فرمودن شناسید خدا را حق شناخت او بنده
عرضداشت کرد که در توحید هم شرک خفی هست حق آنهم بجا توان آورد فرمودند
که روا باشد که حق تعالی بنده را بحق توحید رساند که شرک خفی نباشد چنانکه
انبیا و بعضی مشایخ ایشان حق توحید هست اما حق معرفت اسرار ربوبیت
نیست وما قدروا الله حق قدره والحمد لله رب العالمین

مجلس پنجم خواجه ذکره الله بالخیر سعادت قدم بوس میسر شد سخن در نیت
میفرمودند بنده در رسید خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که در جمله اعمال خلوص
نیت می باید بنده عرضداشت کرد که خلوص نیت چه باشد فرمودند یعنی
هر نیتی که کند باعث آن رضاء ذات پاک حق تعالی باشد بعده فرمودند
که هر بنده را چون انابت پیدا شود و منشاء ارادت آن ظاهر قلب است
یا باطن قلب است یا سر است اگر انابت از سر تحسر و ندامت است می باید
دانست که منشاء ارادت او ظاهر قلب است و اگر از شوق و ذوق است
منشاء ارادت او باطن قلب است و اگر ترک ماسوی الله است منشاء
ارادت او سر الله است یکی از حاضران سوال کرد که باطن قلب خبر اولیا را نیست

فایده جلیله

خدمت خواجه سلمه الله فرمودند که چندین عوام خلق را در طاعت و حالت
سماع و مذاکره حدیث چندان شوق و ذوق از باطن قلب پیدا میشود
که آن را حد و اندازه نیست اما ترک ماسوی الله که آن سر است خاصه
انبیا و اولیا است ترک ماسوی الله عوام را نیست الا بطریق ندرت
اما خواص را هر سه صفت هست باز آن عزیز سوال کرد که بعضی اولیا را
چنان شغل با خدای پیش آمده است که نماز نیز نگزارده اند خواجه فرمودند
آن طایفه مقتدا نبوده اند از برای الله رعایت شریعت واجب است
بعد ازان فرمودند هیچ مقامی از مقام نبی بالاتر نیست و انبیا با چندین
مشغولی باطن سر موی در مشغولی ظاهر ایشان تفاوت نبود در یک وقت
چنان با حق مشغول شده اند که آن یک وقت ایشان بر جمیع اوقات اولیا
شرف دارد پس اگر در عبادت نقصان شده در ولایت ایشان نقصان
باشد معاذ الله دیگر فرمودند که چون معنی نهایت رجوع بدایت است.
النهایة هو الرجوع الی البدایة دو قول فرمودند اول آنکه چنانکه
سالک اول در راه حق در آمده است طاعت و عبادت بر خود لازم گرفته باید
در نهایت همچنان باشد قول دوم آنست که چنانکه در بدایت مرفوع القلم بود

فایده بدیعه

در نهایت هم مرفوع القلم باشد چنانکه در خبر آمده است أَبْنَاءُ ثَمَانِينَ
عُتَقَاءُ اللهِ تعالی یعنی از وی گناهی در وجود نیاید که بواسطهٔ آن ماخوذ باشد
از اینجا حکایت خواجه جنید قدس الله سره العزیز فرمودند که هر شب دویست
رکعت نماز گزاردی در آن شب که نقل خواهد کرد دویست رکعت نماز
تمام گزارد آنگاه رحلت فرمودند بعده در معنی استغراق مشغولی بحق حکایت
دیگر فرمودند بزرگی را نام گرفتند که او دعا کرد که الهی مرا از دوستان خود یکی
بنما حق تعالی در دل او انداخت که دوستان خدای در بیابان باشند راه
بیابان گیر در بیابان رفت آنجا دید در وقت تابستان میانهٔ روز عین گرما
مردی بالای سنگ پای برهنه ایستاده است و سنگ گرم شده و او پای برهنه
دو دیده در آسمان داشته و خبر از خود ندارد و آن بزرگ با خود گفت که ولی
حق همین خواهد بود میگوید که من نزدیک رفتم و چشم خود بر پشت پای
او مالیدم او را هیچ خبر نبود تا آنکه چشم را بر پشت پای او سخت مالیدم بخود باز آمد
و دست فرو کرد و بر من نهاد و گفت بس بند کن دوست غیور است نباید که
بدین قدر که من بتو پرداخته ام غیرت کند و ترا بمن گزارد و مرا بتو گزارد در این
حکایت ذوقی پیدا شد و همه روی بر زمین آوردند و بگریستند و هر یکی از حاضران

نفسی

فایده مفیده

نفسی سرد از دل پر درد برمی آوردند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در ذکر
اولیاء خدای تعالی فرمودند که اتباع پیغامبر صلی الله علیه و سلم می باید کرد قولاً
و فعلاً و ارادتاً تا محبت حق تعالی بیابند زیرا که محبت حق تعالی بی اتباع
پیغامبر میسر نیست و این آیه خواندند که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ یعنی بگو ای محمد اگر خدای را دوست میدارید
پس اتباع من بکنید بنده عرضداشت که در آن آیه حق تعالی فرموده
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ محبت حق تعالی سابق است از محبت بنده
با حق و مشایخ جمله برین اند و درین آیه حق تعالی فرموده قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ و محبت بنده سابق
می یابم چگونه باشد خواجه سلمه الله تعالی فایده فرمودند که این آیه در شان
کافران نازل است ایشان میگفتند نَحْنُ أَبْنَاءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ
رسول علیه الصلوة والسلام را فرمان شد قل یا محمد ان کنتم تدعون
محبة الله فاتبعونی فانی حبیب الله والحبیب لا یعادی
حبیب الحبیب و انتم عادیتمونی فانتم اعداء الله بعد از ان
بیان فرمودند کافران میگفتند ما ابناء خدائیم و دوستان خدائیم فرمان شد

بگوای محمد اگر شما دعوی میکنند محبت خدا را پس اتباع من بکنید پس بدرستیکه
من دوست خدایم دوست دشمن نگیرد دوست را و شما
دشمن میگیرید مرا پس شما دشمنان خدائید بعد از آن فرمودند که علامت
محبت خدای تعالی اقامت اوامر و اجتناب از منکرات و قبایح دیگر
فرمودند که محبت سه است یکی محبت اسلامی دوم محبت موهبتی که
نتیجهٔ کسب است سیوم محبت خاص و آن ثمرهٔ ترک ماسوی الله است
بعد از آن فرمودند که مقدمهٔ محبت میلان است چون کافر خواهد
مسلمان شود میلان او باسلام باشد محبت اسلامی باشد با حق تعالی
بعد از آن محبت موهبتی است زیرا که موهبت نتیجهٔ مکاسب است
کسب می باید تا محبت موهبتی حاصل شود و آن اتباع پیغمبر است
علیه الصلوة والسلام قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ
يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ بعد از آن محبت خاص است که آن نتیجهٔ جذبهٔ الهی است
بعد از آن فرمودند که جذبةٌ من جذبات الرحمن مثمر آن محبت
است محبت اسلامی نصیب عام است و محبت موهبتی نصیب ابرار است
و محبت خاص نصیب مقربان است الحمد لله رب العالمین مجلس ششم

خواجه ذکره الله بالخیر سعادت قدمبوس بدست آمد بنده جزو اول از کتاب
خیر المجالس بیاض کرده بود بخدمت خواجه برد خواجه ذکره الله بالخیر مطالعه فرمودند
و شرف استحسان ارزانی داشتند و مناسب حفظ و یاد گرفتن فواید بزرگان
حکایت فرمودند که مولانا حمید الدین ضریر رحمة الله علیه شاگرد مولانا
شمس الدین کردری بود صاحب بزدوی و شمس الدین و فخر الائمه سرخسی از
شاگردان شمس الائمه حلوائی بودند و مولانا حسام الدین سرخسی علماء بخارا
همه شاگردان مولانا شمس الدین کردری بودند آنگاه از بدایت حال مولانا
حمید الدین ضریر فرمودند که در آنچه او کودک بود با مادر خود گفت ای مادر
چون من ضریرم و از من کار دنیا نخواهد آمد مرا جائی ببر که قرآن بخوانم در جوار
خانهٔ ایشان حافظی بود مادر او را بر آن حافظ برد و گفت این پسرک من
میگوید که مرا بر کسی بر تا قرآن بیاموزد بخدمت شما آورده ام برای خدای
این را تعلیم کنید قبول کرد روز اول الف ب ت ث یاد کردانید
چنانکه مولانا حمید الدین ضریر حروف تهجی آموخت بعده قُلْ اَعُوْذُ
بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ آموخت میان چندگاه
یک سیپاره یاد گرفت تا چنان شد که حافظ شد بعد از آن با مادر گفت که

من قرآن خواندم و یاد کرفتم اکنون مرا بر معلمی دیکر ببر تا احکام نماز بیاموزد
مادر او را بر استاد دیکر برد و کفت این کودک قرآن یاد کرفته اکنون
میخواهد تا نماز کزاردن یاد کیرد آن استاد او را مقدمة الصلوة داد
و تعلیم کردن کرفت چنان شد که مقدمة الصلوة تمام کرد باز با مادر کفت
ای مادر آنچه این استاد تعلیم کرد من آنرا یاد کرفتم اکنون من بینم این
استاد بیشتر نمی تواند آموخت مرا بر استادی بهتر بر مادر او از خلق پرسید
که این را کجا برم او را نشان دادند که در مدرسه ببر در مدرسه رفت در ان
وقت مولانا شمس الدین کردری سبق میکفت و علماء بخارا جمله حاضر می شدند
و مولانا بالاء منبر نشستی و سبق کفتی چون این عورت را دید کفت این
عورت چه میکوید بیشتر بیارید بیشتر بردند از وی پرسید چه میکوئی کفت این
کودک قرآن یاد کرفت و مقدمة الصلوة خواند اکنون میکوید مرا بر استاد
دیکر ببر مرا بخدمت شما نشان دادند اینجا آوردیم برای خدای این را
چیزی بیاموزید مولانا شمس الدین کردری رحمه الله او را قبول کرد و کفت
من تعهد او خواهم کرد تو باز کرد آنکاه یکی را از شاکردان فرمود که هر روز
کس خود را بفرست تا او را از خانه اینجا بیارد و باز در خانه برساند و هر ماهی

اورا

او را جامه نو بده و هر هفته سر و جامه شستن بده تا او بفراغ خاطر بتعلیم مشغول
شود آنکس آن فرمان را قبول کرد و هر روز کس خود را فرستادی تا او را از خانه
می آوردی و باز میرسانید چون اول روز در مجلس مولانا برسید مولانا او را
کتابی مبتدیانه داد او آنرا تمام کرد در سبق منتهیان کوش داشتن کرفت
و چون در مجلس مولانا نشستی دامن خود را از پیش فراز کرده نشستی چون
مولانا سبق تمام کردی او دامن خود را از پیش کرد آوردی و بر سینه خود فرود
آوردی تا آنکه میان چندکاه چنان شد که در سبق منتهیان سخن کفتن کرفت
میان چند که چنان شد که مولانا تقریر کردی اما سخن را اتمام مولانا حمید الدین ضریر
کردی تا چنان شد که مولانا را وقت نقل رسید کفتند که یکی را اختیار بکنید
تا در مقام شما بنشیند و سبق بکوید مولانا شمس الدین کردری فرمود که
بر جای من مولانا حمید الدین ضریر نشیند تا چنان شد که بعد از ان کتابها تصنیف
کرد و حاشیه هدایه و حاشیه حسامی و کتب دیکر تصنیف کرد و جمله علماء بخارا بعد از
مولانا شمس الدین کردری شاکردی او کردند بعده از ان در حسن ادب
و رعایت حق استادی او فرمودند که در آنچه او از خانه بخدمت مولانا
آمدی دو راه بودی یک راه دور بود و یکی نزدیک قاید او را پرسید که تا کدام

راه ببرم او گفتی که مرا در راه دور ببر در راه نزدیک نخواهم رفت
ازو پرسیدند چیست راه نزدیک گذشته در راه دراز میروی جواب داد
درین راه یکی مردیست که او استاد مرا بد میگوید در ان راهی که این چنین
کسی باشد استاد مرا بد بگوید من دران راه هرگز نروم مقصود آنکه بدین مرتبه
انگاه رسید که ادب حضور مجلس استاد آنچنان بود و محبت این چنین چون
خدمت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کردند بنده نیز پیش خدمت
خواجه که استاد و مربی و مخدوم منست دامن فراز کرد و بجهة حفظ فاتحه
درخواست و نیت کرد که هر که محب و معتقد خواجه نباشد با او محبت نکنم
و در کوی او نگردم بلکه تا ممکن باشد روی او نه بینم بعد از ان پسر مولانا مجد الدین
امام زاده احرام خدمت گرفته بود بندگی خواجه بدو توجه فرمودند و ازو پرسیدند
که برادر تو تذکیر میکند او عرضداشت کرد میکند خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمودند مذکر می باید که صالح و تارک باشد و بر در هیچکس نرود و از خلق
طمع نکند و سخن برای احدی نگوید نه از برای منفعت خود و نه از برای شهرت
بعد از ان حکایت فرمودند که مولانا رکن الدین امام زاده که مصنف
کتاب شرعة الاسلام است و شرعة الاسلام کتاب معتبر است در بخارا

جوانی

جوانی پارسا و صالح و تارک خاسته بود و تذکیر کردی و اساتذه حاضر می شدند
او در تذکیر کلماتی گفتی که هیچ گوشی نشنیده است و آن کلمات در هیچ کتابی
نیامده است و از کتاب بیرون هم نیست ائمه بخارا و اساتذه جمع شدند و ازو
پرسیدند که تو این کلمات از کجا میگوئی او جواب داد که من ریزه چین خوان شماام
همه از شماست ایشان گفتند هر آنچه ما گفته ایم میدانیم ظاهر سخن بیش نیست
اما تو همه حقایق میگوئی کلماتی میگوئی که در هیچ کتابی نیست و بیرون کتاب
هم نیست این از کجاست چون ایشان استاد مولانا رکن الدین امام زاده
بودند و جهد بسیار کردند ضرورت شد که بگوید بعد از الحاح از جهد بسیار گفت
که چون من بالا منبر میروم کاغذی خط سبز نوشته پیش من می نهند من آنرا
می بینم و میگویم انگاه ایشان استوار داشتند و گفتند که این کلمات اندازهٔ
هیچکس نیست مناسب این حکایت دیگر فرمودند و از خدمت شیخ العالمین
نظام الحق و الشرع و الدین رضی الله عنه روایت کرده اند و فرمودند که از
خدمت شیخ شنودم مذکری بود در سخن او خلق خدا را رقتی و ذوقی بود و راحت
بسیار میگرفتند و هیچ مذکر نبودی که چندین خلق پیراهن پاره کردی و هیچ مذکری
نبودی که چندین خلق تایب نشدی او را اتفاق عزیمت زیارت کعبه شد

آنجا رفت و خلق مشتاق تر شدند مولانا را این چنین سخن گیرا بود چون
زیارت حج اسلام بجا آورد و باز گردد یکی بصد خواهد شد چون حج اسلام بجای
آورد و باز آمد عشر عشیر آن که داشت نمانده بود خلق در آن مجلس جمع شدند
و حلقه کردند با او گفتند که ما چندین گاه مشتاق بودیم که مولانا بیاید و از سخن او
راحتی بگیریم اول در سخن او اعتقاد داشتیم چون زیارت کعبه کند و باز گردد هر آینه
سخن او یکی بصد خواهد شد چون آمدی عشر عشیر آن قبول نمانده است این از
کدام شومت است مولانا گفت خدای میداند تا من رفته ام و باز آمده ام هیچ
جرمی و معصیتی در وجود من نیامده است مگر یک چیز کرده ام و همان زمان
دانسته بودم که بهترین نعمتها از من برود همچنان شد و آن این بود که یک نماز
از جماعت فوت شد از وقت گزاردم اما بجماعت نرسیدم این از شومت
آنست درین محل خواجه بگریست و حاضران همه بگریستند که از برای فوت یک نماز
بجماعت که در وقت گزارد و بجماعت نرسید این چنین شومتی روی نمود بیچاره
آنکه اصلا بجماعت نمیرسد یا آنکه بیشتر اوقات بجماعت نمیرسد و تهاونی کرده بود
و از کاهلی جماعت ترک میدهد حال او چه خواهد بود مناسب این فایده
دیگر فرمودند در معنی آنکه رعایت حفظ اوقات خمس کاری دارد نسخی بود

خلق

خلق بسیار بدو رجوع کردند و هجوم خلق بدو شد اگرچه در آن وقت مشایخ
کبار بودند اما خلق بدو توجه کردند او با خود گفت که در من طاعتی و عبادتی که
مشایخ را باید نیست این توجه خلق از کجاست آوازی شنید معنی این بود
که بجهة رسیدن جماعت جهد بسیار می نمایی آن از تو قبول کردیم الحمد لله
رب العالمین **مجلس هفتم** خواجه ذکره الله بالخیر بسعادت خدمت مستسعد
شدم بیشتر مریدان خواجه ذکره الله بالخیر که ایشان در علم و عمل کمالیتی اکتساب
کرده اند حاضر شده بنده را شب خواب نمی آمد که بامداد در مجلس خواجه که در علم تبحر
مجلس امام اعظم است و در بیان سلوک و مقامات مجلس مشایخ طبقات
رضوان الله علیهم اجمعین حاضر باید شد ایشان چه دررها خواهند کرد
و چه ذوق خواهد بود متع الله المسلمین بطول بقائه الغرض خدمت
خواجه هر یکی از یاران و مریدان محل محل تعین فرمودند چون نشستند خواجه
در فرمودن فواید شدند و فرمودند که ما این زمان درین بودیم که النوم
اخ الموت این چه باشد که خواب برادر مرگ است بعد از آن وجه مناسبت
آن فرمودند خیالاتی که مردم را در بیداری می باشد چون در خواب بشود
همان خیالات پیش او می آید و چون بمیرد آنچه در حیات خواسته است

و دل را بدان مشغول کرده همان پیش می آید کما تَعیشُونَ تَمُوتُونَ
وکما تَمُوتُونَ تُبعَثُونَ اگر دنیا خواسته است همان دنیا را یابند
و در نظر او دارند و اگر آخرت و بهشت و حور و قصور خواسته است بعد از
مردن همان حور و قصور در نظر او دارند بعد از آن بگریستند و فرمودند
که اگر نه دنیا خواسته و نه حور و قصور خواسته چه خواسته لقاء ذات پاک
حق تعالی خواسته فردا در مشاهدات حضرت عزت باشد بعد از آن فرمودند
که آنکه بهوا و نفس خود کار میکند اله او همان هوا اوست و این آیه خواندند که
أفَرَأیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ بعد از آن نفسی سرد از سینه مبارک
بر آوردند و فرمودند که چون مرده را در گور کنند و خشت بگسترانند منکر و نکیر
بر سر او بیایند و بنشانند خدای تعالی باز او را زنده کند منکر و نکیر از و این سوال
بکنند من ربّک و ما دینک و من نبیّک اگر این مرده در حیات
مسلمان زیسته است و اعمال صالحه بجا آورده و بدین اسلام مرده جواب
گوید که ربّی الله و دینی الاسلام و نبیّی محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلّم فرشتگان بگویند که عِشتَ حمیدًا و مُتّ سعیدًا
و در گور او دری از درهای بهشت بگشایند و این حدیث فرمودند قال

علیه السلام

علیه السلام والتحیة القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفرات النّیران بعد از آن فرمودند اگر عیاذا بالله این مرده
در حیات بدنیا مشغول بود از خدای خبر نداشت و در کارهای ناشایسته مشغول
بود و بی توبه مُرد چون منکر و نکیر در آن گور سوال کنند که من ربّک و ما
دینک یعنی پروردگار تو کیست چون او بدنیا مشغول بود از پروردگار خبر
نداشت مبهوت ماند و هیچ جواب نگوید فرشتگان گویند عِشتَ شقیًّا
و مُتَّ شقیًّا یعنی زیستی بدبخت و مردی بدبخت بعد از آن در گور او دری
از درهای دوزخ بگشایند او حفرة من حفرات النّیران بعد از آن فرمودند
که حُبّ الدّنیا راس کلّ خطیئة یعنی دوستی دنیا سر جمله گناهانست بعد از آن
فرمودند آنکه دنیا وی ندارد امّا دوستی دنیا دارد و در یاد آن باشد او هم از اهل
دنیا است زیرا که رسول علیه الصّلوة والسّلام والتّحیة حبّ الدّنیا فرمودند
و حب فعل قلب است و حب چیزی وجود آن چیز تقاضا کند بعد از آن مناسب
این فواید حکایت فرمودند بزرگی را نام فرمودند که او شبی در خواب دید جوانی
در بهشت بر کرسی نور نشسته و الوان نعمت پیش او نهاده و حور و غلمان پیش او
ایستاده از فرشتگان پرسید که این جوان کیست ولی است یا نبی گفتند که

این مالک دینار است او در دنیا طاعت و عبادت بسیار کرد اما مقصود
او حور و قصور بود اینجا همان یافت بیننده خواب این شنید و پیشتر شد
می بیند که جوانی دیگر بر مقامی از آن بلندتر دستها بر تهیگاه نهاده است و در
مشاهدات چشم گشاده و مست و متحیر ایستاده باز از فرشتگان پرسید این
جوان کیست ولی است یا نبی این چنین مقامی رفیع و درجهٔ عالی یافته است
اما میگویند که پیش این مرد طعامی و شرابی و حور و غلمان هیچ نبود فرشتگان
جواب دادند که این نبی نیست ولی است او را معروف کرخی میگویند
پرسید که چیست پیش این از نعمتهای بهشت هیچ نیست و حور و غلمان
پیش نه ایستاده اند او دستها در کمر نهاده و دو دیده بالا داشته فرشتگان جواب
دادند که این در دنیا تمنای حور و قصور نداشته و طاعت و عبادت خاص
برای مشاهدهٔ ذات خدای کرد این زمان در مشاهدات حضرت عزت جل
جلاله عم نواله مست ایستاده است از من و تو و حور و قصور و طعام و
شراب هیچ خبر ندارد خواجه ذکره بالخیر چون این حکایت تمام کردند مناسب
فرمودند جملهٔ شواهد و نظایر آن حدیث است که اول تمهید فرمودند قال
علیه الصلوة والسلام النوم اخ الموت چندان ذوق پیدا شد که

از احد و اندازه نبود مقصود آنکه مالک دینار از خدای دنیا نخواست حور و قصور
خواست حور و قصور یافت و معروف کرخی خدا را یافت بعد از آن این
آیه خواندند قل کل یعمل علی شاکلته تفسیر فرمودند ای علی نیته و طریقه
و قیل علی قدر همته و طاقته بعد از آن این رباعی فرمودند رباعی دنیا دون را
و قیصر و خاقان را: دوزخ بدرا و بهشت مر پاکان را: تسبیح فرشته را
ثنا انسان را: جانان ما را و جان ما جانان را: بعد از آن حکایت فرمودند
که ابو القاسم فارمدی رحمه الله وقتی در سفری بود در مصر رسید دید که دیوانه
طوق و زنجیر در گردن و دوسکله در دست و تخته بند در پای کرده بر در بیمارستان
نشسته با این بزرگ گفت که ای مرد خراسانی پیشتر بیا ابو القاسم فارمدی پیشتر
رفت گفت که چون امشب مشغول شوی یک پیغام من با دوست بگویی
و آن اینست که من همین بود یکبار گفتم که ترا دوست میدارم طوق و زنجیر
در گردنم کردی دوسکله در دستم کردی و تخته بند در پایم کردی بعز و جلال تو که اگر
بلاهای هفت آسمان و زمین طوق سازی و در گردنم افگنی و بلاهای جمله جهان
دوسکله و تخته بند کنی معاذ الله که سر موی از محبت تو کم شود از این سخن ذوقی
گرفتند و این مصراع مکرر فرمودند باول گفتم که جامهٔ عشق مپوش بعد از آن حکایت

ملکان را

فرمودند که در وقت شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله رئیسی بود و او را پسری داشت
ابو القاسم نام او بزنی عاشق شد شبی آن زنینه بآن جوان کفته فرستاد که امشب
بعروسی خواهم رفت وقت باز کشتن پیش در تو خواهم آمد حاضر باشی او
بر حکم وعده مشتری از شب پیش در بیدار بود و زار زار میگریست و این بیت
میخواند **بیت** در دیده بجای خوب آبست مرا : زیرا که بدیدنت شتابست مرا
کویند بخسپ تا بخوابش بینی : ای بیخبران چه جای خوابست مرا : آخر شب
خواب غالب شد بخفت وقت صبح دولت بکذشت و او خفته بود چون
روز شد در آن روز وعده تذکیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود خلق حاضر شدند
و رئیس و پسر رئیس نیز حاضر شدند شیخ سخن آغاز کرد درین میان یکی برخاست
و سوال کرد که شیخ علامت محبت چیست شیخ فرمود بنشین تا دریای محبت
در جوش آید جواب خواهم کفت زمانی شد شیخ را حال پیدا شد آواز داد که ای سایل
برخیز سوال کن برخاست و سوال کرد که علامت محبت چیست کفت علامت
محبت آنست که خواب و طعام فراموش کنی و اکر خواب کنی از مقصود باز مانی
چنانکه این جوان اشارت به ابو القاسم کرد بعد از آن شیخ ابو سعید کفت که این
جوان شب با زنینه وعده داشت منتظر او تا آخر شب بود و این بیت میخواند

وزار زار

وزار زار میکریست آخر شب خوابش فرو کرفت دولت او بکذشت بعد از آن
شیخ این مصراع خواند **ع** در دیده بجای خواب آبست مرا : و رخ طرف آن جوان
کرد و کفت هان ای جوان دیکر چیست جوان بیچاره بیهوش افتاد شیخ همین بیت
خواند و فرود آمد **رباعی** در دیده بجای خواب آبست مرا : زیرا که بدیدنت
شتابست مرا : کویند بخسپ تا بخوابش بینی : ای بیخبران چه جای خوابست
مرا : رئیس خدمت شیخ را استدعا کرده بود و مایده مرتب کرده شیخ
در خانه رئیس آمد حرارت غالب شده بود رئیس پسر خود را فرمود که کوزه آب
دست کرده منتظر باش هر بار خدمت شیخ آب بطلبد پیش بر شیخ را تشنکی
غالب شده بود نظر کرد که ابو القاسم کوزه دست کرده منتظر استاده است
شیخ آب طلبید و بخورد بار دیکر تشنکی اثر کرد دید که ابو القاسم منتظر استاده
است شیخ آب طلبید و بخورد بار دیکر تشنکی اثر کرد دید ابو القاسم منتظر
استاده است شیخ آب طلبید و بخورد تا چند کرت انکاه با رئیس کفت که
ابو القاسم مامردی نیکو شود این ابو القاسم در زمان خویش بزرک شد
بعد از آن مناسب این کلمات حکایت دیکر فرمودند که خواجه جنید بغدادی
رحمه الله شبی از شبها مناجات کرد و کفت الهی من ازین دو فرقه که

فرموده فریق فی الجنة وفریق فی السعیر اکنون فرقه ام در سر او
فرو خواندند که از فرقهٔ فریق فی الجنة باز مناجات کرد که الهی چون رحم
کردی و مرا ازین فرقه کردانیدی اکنون بکو که مصاحب من در بهشت
که خواهد بود در سر او فرو خواندند که شبانی است در فلان شهر بدین
نام فردا قیامت او مصاحب تو در بهشت خواهد بود چون روز شد
خواجه جنید ازین شهر روان شد که بروم آنکه مصاحب باد در بهشت
خواهد بود در دنیا معاملهٔ او به بینم که چیست و آن معامله ازوی بکیرم
روان شد در آن شهر رسید نشان پرسید که شبانی است بدین
نام او کجاست کفتند او در کوهی می باشد بعد از هفتهٔ درون شهر می آید
خواجه جنید در آن کوه رفت و دید چند شبانی آنجا شبانی میکنند خواجه
روز آنجا ماند تا معاملهٔ ایشان به بیند دید ایشان پنج وقت نماز بجماعت
میکذارند چون وقت میشود یکی پیش میرود و امامت میکند و دیکران
اقتدا میکنند چون سنت و فریضه می کزارند باز در شبانی خویش مشغول
میشوند جز این هیچ عمل دیکر نیست چون سه روز کذشت خواجه جنید
میان ایشان رفت و پرسید که میان شما فلان نام کیست مردی کفت

منم کفت بیا با تو مصلحتی دارم کفت نیکو باشد یکجا نشستند این شبان را
کفت میدانی من کیستم کفت نمیدانم کفت من جنیدم چون شبان نام
جنید شنید تعظیم کرد و کفت که فرمان شما چیست بر تو آمده ام شبان کفت
چه فرمان میشود کفت شبی در مناجات بودم از حضرت عزت درخواست
کردم که من از کدام فرقه ام از فرقهٔ فریق فی الجنة یا از فرقهٔ فریق فی السعیر
در سر من فرو خواندند که تو از فرقهٔ فریق فی الجنة باز درخواست کردم که
چون مرا ازین فرقه فرمودی که فریق فی الجنة اکنون میخواهم که مرا معلوم
شود مصاحب من در بهشت که خواهد بود در سر من فرو خواندند که در فلان
شهر شبانی است بدین نام مصاحب تو در بهشت او خواهد بود من کفتم
بروم آنکس که فردا مصاحب من خواهد بود امروز معاملهٔ او به بینم که چیست
سه روز شد که اینجا ماندم شما همین پنج وقت نماز می کزارید عملی دیکر نیست
اما این مرتبه که یافتهٔ هر آئینه در تو معاملهٔ باطن خواهد بود با من بکو آن معامله
باطن چیست شبان کفت خواجه من مرد جاهل و عامی ام نمیدانم معامله
چه باشد و باطن چه باشد اما دو خصلت دارم یکی آنست که اکر حق تعالی این همه
کوهها زر کرداند و در تصرف من باشند اکر از من برود هیچ غمی نخورم و

خصلت دوم آنست که هرکه بر من جفای و وفای بکند آن جفا و وفا
از حق تعالی دانم جنید گفت که سرجملهٔ خصلتها این دو خصلت است که برکت
آن فردا در قیامت مصاحب من در بهشت خواهد بود بعد ازان بگریستند
و فرمودند به بینید این چنین بزرگ میگوید که من از کدام فرقه ام نتوان
دانست که خاتمت کار بر سعادت باشد یا نعوذ بالله منها بر شقاوت
بعد ازان فرمودند که این چنین مهالک در پیش و خلق بدنیا مشغول است
و او را رویه مطلب نه و این بیت از گفتار بنده بر زبان مبارک آوردند
در عشق چه جای خانه داری   مجنون شو و کوه گیر و بخروش   بار دیگر خواندند
و حالی و ذوقی و ولهی پیدا شد تا بار دیگر خواندند مصراع مجنون شو و کوه گیر
و بخروش بعد ازان فرمودند آن خود چه دل باشد که بدون خدای بیارامد
و این آیه خواندند الا بذکر الله تطمئن القلوب بعد ازان فرمودند
بذکر الله جار مجرور است مقدم بر فعل شده است حصر تقاضا کند یعنی
قلوب را اطمینان نباشد مگر بذکر خدای عز و جل بعد ازان این مصراع بر زبان
مبارک آوردند مصرع جانان ما را و جان ما جانان را الحمد لله رب العالمین
مجلس ششم خواجه ذکره الله بالخیر دولت پای بوس بدست آمد عزیزی

در آمد

در آمد و بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر
در جمع باشد دف و نای و رباب و صوفیان رقص کنند خدمت خواجه
فرمودند که مزامیر باجماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت
افتد اما اگر از شریعت هم افتد کجا رود اوّل در سماع اختلاف نزدیک علما
با چندین شرایط مباح مر اهل آنرا اما مزامیر باجماع مباح نیست چون سخن در
سماع افتاده بود و اهل سماع خدمت خواجه این حکایت فرمودند که پادشاهی
بود پسری داشت و همان یک پسر بود آن پسر را سخت دوست داشتی و شب و
روز از پیش دور شدن ندادی و یک زمان استوار نداشتی دل بدو داده بود
ناگاه آن پسر را زحمت شد هر جا که طبیبی و حکیمی بود طلب کردند هر چند که نبض گرفتند
و دلیل دیدند هیچ معلوم نشد که چه زحمت دارد چون زحمت معلوم نشود
علاج چه کند جملهٔ اطبا و حکما گفتند که زحمت او هیچ معلوم نمیشود نه زحمت
مینماید و نه اثر آسیب پسر طعام گذاشت و آب گذاشت و سخن گذاشت
و مبهوت و متحیر بود چون بخود آمدی باز همین سخن گفتی که درونه میسوزد
باز بیهوش شدی چون بهوش آمدی باز گفتی که درونه میسوزد سخن دیگر
نگفتی چنان شد که آن پسر در آن زحمت نقل کرد بعد از نقل پادشاه

فرمود که شکم او پاره کنند و ببینند که درون او چه علت بود زیرا که او همین
گفتی که درونم میسوزد و چندین اطبا و حکما دلیل و نبض دیدند هیچکس ندانست
که چه زحمت دارد همچنان کردند شکم آن پسر پاره کردند از درون شکم
سنگی بیرون آمد باز جمله طبیبان و حکیمان را نمودند که این چه علت است
همه گفتند که ما را این علت معلوم نیست و در هیچ کتاب طب نیامده است
پادشاه چون آن پسر را دوست میداشت فرمود که از آن سنگ انگشتری
بسازند تا از و یادگاری باشد از آن سنگ دو انگشتری آمد فرمود که یکی را
در خزانه نهادند و یکی در دست پوشید چون طعام بسر داد و از ماتم
فاست روزی قوالان پیش پادشاه سرود میگفتند پادشاه در
شنیدن سرود بود خبر از خود نداشت انگشتری در گداز آمد و بگداخت
و خون شد چون تری بر دست پادشاه رسید نظر کرد و دید که انگشتری
بگداخت و جامه پر خون شد حیران ماند که این چیست حکما را آن وقت
طلبید و گفت این چه سر است قوالان سرود میگفتند انگشتری بگداخت
و خون شد حکما گفتند که پادشاه این پسر شما عاشق بود ما ندانستیم اگر
میفرمودیم که پیش او سرود بگویند آن سنگ هم در شکم بگداختی و او را صحت

شدی

شدی برای زیادت تاکید فرمود تا انگشتری دوم از خزانه بیاوردند و در
انگشت پوشید و قوالان را فرمود سماع در دهند چون سماع در دادند پادشاه
و خلق در آن انگشتری نظر میکردند در گداز آمد و هم در نظر ایشان بگداخت
و خون شد مقصود آنکه اهل سماع را سماع داروی همه دردهاست بعد از آن
در کرامت اهل سماع حکایت دیگر فرمودند که وقتی پادشاهی بود پیش او
غلامی مقرب شده بود و آن غلام اعتقاد بر مشایخ نداشت و هر بار پادشاه
گفتی که این طایفه در شهر نباشند ایشان را فرمان می باید داد تا در قصبات
و قریات باشند تا روزی پادشاه را وقتی ناخوش بود آن غلام این سخن در آن
محل بگفت پادشاه فرمان داد برو هم تو این فرمان برسان تا جمله مشایخ برونند
و در هیچ شهری معظم نباشند و در دیهها و قصبات سکونت کنند چون آن
فرمان بمشایخ رسانید ایشان فرمان قبول کردند و گفتند ما می رویم اما پادشاه را
بگویید که ما را یک سماع بدهد تا سماع بشنویم و یکدیگر را وداع بکنیم و کناری بگیریم
بعد از آن روان شویم پادشاه فرمود نیکو باشد چون پادشاه فرماید میتوان
دانست در حال اسباب موجود کردند و طعامی ساختند و بارگاه نصب کردند
و جامخانهها بگسترانیدند و مشایخ حاضر شدند پادشاه از بالای قصر میدید چون

طعام خرج کردند قوالان در آمدند و سماع در دادند درویشان در سماع
بودند ناگاه پسر پادشاه در کنارهٔ پادشاه نشسته بود و آنجا دریچه بود خواست
تا در آن دریچه به بیند [از] فرود بلندی بیفتاد قصری رفیع بود از بالاء قصر که
بیفتد معلوم است که چه حال باشد چون بزمین رسید دست و پای و سر
جدا شده بود پادشاه خواست که خود را نیز بیرون اندازد و او را نگرفتند
گفت قدم آن درویشان در نیخانه شوم آمد بزرگی از آن جمع بر سر کودک آمد
و گفت میزری بیارید یک میزر آوردند فرمود که اعضاء آن کودک درین
میزر کنید بعد از ان در جمع آوردند و فرمود که سماع در دهید پادشاه فرود آمد
و حیران ایستاده که چه خواهد شد سماع در دادند درویشان در تواجد شدند
همان بزرگ بر سر کودک آمد و گفت برخیز در حال برخاست پادشاه
بیامد و در پای درویشان افتاد و معذرت کرد و فرمود که شما بر جای
خود باشید ما نمی دانستم بر غلط بودم شما ببخشید بعد از ان حکایت دیگر
فرمودند اول گفتند که شیخ الاسلام شیخ قطب الدین قدس سره العزیز
در آنوقت در حیات بودند باز تفکر کردند و فرمودند که در حیات نبودند
قاضی حمید الدین ناگوری بود در آنوقت استسقا شد پادشاه کسی را

بر درویشان فرستاد و گفت حرب و قتال حق ماست ما آن میکنیم
دعا حق شماست شما دعا بکنید تا باران ببارد قاضی حمید الدین ناگوری
رحمه الله بر پادشاه گفته فرستاد که درویشان را دعوتی بدهند باران خواهد
بارید پادشاه چون شنید که قاضی حمید الدین سماع طلبیده است گفت
حقیقت باران خواهد بارید در حال فرمود ساختگی دعوت کردند و درویشان
آنوقت حاضر شدند و قاضی حمید الدین حاضر شدند درویشان در تواجد
بودند باران آغاز شد چندان بارید که خلق میگفت اگر بماند خوب باشد
الحمد لله رب العالمین **مجلس ششم** خواجه ذکره الله بالخیر سعادت قدم بوس
میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در آنوقت حالی داشت فرمودند
چه می نویسی بعد از ان فرمودند درین معنی چیزی بگو که گهی صوفی گهی قلندر
بنده یک مصراع گفت **مصرع** گاه صوفی گهی قلندر چیست . فرمود دوم
مصراع بگو بنده گفت . چون قلندر شدی قلندر باش . باز زمانی
تفکر کرده فرمودند چه می نویسی باز فرمودند مرا چه وقت است که تذکیر
بگویم و ترا چه وقت است که قلندر شوی و بدون خدا مشغول شوی بر و
گوشه بگیر صورت آمد که تو برگزیدهٔ او از آنها بود که او را ریش نیز گران آمد

بتراشید و در کوهی رفت مستقبل قبله چشم سوی آسمان کشاده متحیر
بنشست ببین هم توجه گفتهٔ بیت در عشق چه جای خانه داری مجنون
شو و کوه گیر و بخروش بنده را این سخن در گرفت اما عرضداشت برین
نوع کردیم که آن هستم اما آنقدر کمالیت هم دارم که خود را میان خلق میدارم
و لباس میپوشم و در تعلم نیز کوشش مینمایم خواجه تفکر فرمودند و سر برآوردند
آه بزدند و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر
می باید بود جفای و قفای خلق می باید کشید کجا من و کجا شما من بودمی
و بیابانی و کوهی و دشتی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک آوردند بیت
در عشق چه جای خانه داری مجنون شو و کوه گیر و بخروش بنده را این
سخن در گرفت بیرون آمدم ندانستم چکنم لمحتی در دل کردم که بمقام خواجه
خضر بودم مشغول شوم موضع نزه و مقامی خوش است کنارهٔ آب و
درویشان در آن مقام خواجه را در می یابند باز در خاطر آمد که نماز جمعه
دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف و کنارهٔ آبست بدین
ضعیف مولانا تاج الدین علیه الرحمه آنجا بودی برآمد این ضعیف هم آنجا است
و زیارت خدمت شیخ قدس الله سره نزدیک است باز با خود گفتم که این همه مولد

است کجا روم هم در شهر خواهم بود فواید خدمت شیخ نصیر الدین سلمه الله تعالی
آغاز کرده ام اگرچه حاوی تو اتم نشد اما آنچه در فهم من میگنجد باری در قلم آرم
یادگاری باشد و در خاطر میگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فایده
نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم فواید بسیار فرمودند بلکه
گذشته نیز اعادت کردند و الحمد لله رب العالمین مجلس دهم خواجه ذکره الله
بالخیر دولت قدمبوس دریافتم پیش از رسیدن این بنده یاران از بهار آمده
بودند و خدمت خواجه فواید فرموده و مستغرق آنوقت نشسته و خبر از هیچ
نبود چشم باز کردند و نشستن فرمودند که این زمان در حکایت خواجه فضیل
عیاض قدس الله سره العزیز بودم که جاذبهٔ حق در آمد و سوی حق کشید بعد از آن
فرمودند که سالک متدارک بجذبه است و مجذوب متدارک بسلوک است
و سالک واقف که در راه او را وقفه شود و مجذوب مطلق بعد از آن فرمودند
که سلوک مشروط بارادت اوست پیری می باید گرفت تام شده راه باشد
و آداب ذکر و فکر تعلیم فرماید و هر جا که او را وقفه باشد دستگیری کند بنده
را عرضداشت کرد که آنرا که شیخ باشد او را هم وقفه افتد فرمودند او را
بیشتر افتد المخلصون علی خطر عظیم نزدیکان را بیش بود

حیرانی بعدازان فرمودند که سالک متدارک بجذبه مجذوب متدارک
بسلوک شیخی را می شاید اما مجذوب مطلق چنانکه مجانین و سالک نامتدارک
بجذبه شیخی واتباع را نمی شاید بعدازان فرمودند که سالک متدارک بجذبه آنست
که بقوت علم و عمل و ارادت که در وی بود سلوک کرد پس جذبه در آمد و مجذوب
متدارک بسلوک آنست که جذبه در آمد بعدازان سلوک کرد سیوم واقف
است که او بقوت علم و مجاهده سلوک کرد اما او را بسبب لغزشی که درین راه
است و یا بسبب شرطی از شرایط این راه وقفه شد ازان نتواند گذشت تا او را
بشیخی بگذارند زیرا که اگر شیخ نباشد شیطان زمان زمان هزار بار او را سیلی میزند
و دور می اندازد و من لیس له شیخ فشیخه ابلیس اما در باب کسی که
عنایت است او را بمنزل میرساند بعدازان این بیت فرمود استاد تو
عشق است چو آنجا رسی او خود بزبان حال گوید چون کن انگاه فرمودند
که خواجه فضیل عیاض قدس الله سره العزیز مجذوب سالک بود و خواجه بشر حافی
رحمه الله و خواجه ابراهیم ادهم مجذوب سالک بودند حکایت فرمودند
خواجه بشر حافی کاغذی بر زمین افتاده یافت آنرا برگرفت دید که نام
خدای عز و جل نوشته اند آنرا معطر کرد و در گوشه نهاد در سر او فرو خواندند

کرما بشر طیبت اسمی فطیبناک بعدازان حکایت خواجه ابراهیم
ادهم فرمودند روزی بر تخت پادشاهی نشسته بود خواجه خضر در آمد بمجلس از
مهابت خواجه نتوانست که منع کند از جمله درها بگذشت آنجا در آمد که خواجه
ابراهیم بر تخت نشسته بود آغاز کرد که ابراهیم تو این مملکت از که یافتی و این
مملکت ترا از که رسید گفت از پدر گفت پدر ترا از که رسید گفت از جد
و جد ترا از که رسید گفت از فرجد خواجه خضر گفت در آنچه فرجد تو مرد
ازین مملکت چیزی با خود برد گفت هیچ نبرد مگر عمل صالح باز گفت در آنچه
جد تو مرد ازین مملکت چیزی برد گفت هیچ نبرد مگر عمل صالح باز گفت
پدر تو مرد ازین مملکت با خود چیزی برد گفت هیچ نبرد مگر عمل صالح بعد ازان
گفت تو چه خواهی برد گفت من هیچ هم نخواهم برد مگر عمل صالح خواجه خضر
گفت پس چون میدانی که هیچ نخواهی برد جز عمل صالح چرا بعمل صالح
مشغول نمیشوی این سخن گفت و غایب شد خواجه ابراهیم رسید آنمرد
که بود کجا رفت بدوید دیدند کسی نبود حیران ماند از تخت فرود آمد
شوری در باطن او افتاد همچنان شوریده میگشت کار مملکت و پادشاهی
دشوار است آسان نمیتوان گذاشت با خود گفت درون حرم بروم

مگر با حرم و کنیزکان مؤانستی باشد و این شور مگر فرو نشیند چون درون رفت
هر یکی ازان زنان شیری و ماری نمود باز بیرون آمد و شور زیادت می شد
با خود گفت که این شور از جائی دیگر گشتنی نیست بار دوم درون رفت
باز بیرون آمد گفت بشکار رویم مگر این شور نشیند فرمود اسپان زین کنند
کردند سوار شد از شهر بیرون آمد آهوئی نمودار گرد دنبال او گرفت میرفت
آن آهو استاده شد و بعبارت فصیح گفت یا ابراهیم اخلقت لهذا
او امرت بهذا یعنی ای ابراهیم تو برای این آفریده شده و بدین فرموده شده
باز خواجه ابراهیم دنبال او نگذاشت باز از زیر چیار اسپ آواز شنید که والله
ما خلقت لهذا وما امرت بهذا یعنی بخدا برای این آفریده نشده
پیش خواجه را طاقت نماند خود را از اسپ بر زمین زد و در جنگل در رفت شوری
در میان لشکر افتاد گرد آمدند و اسپ پیش می آوردند خواجه ابراهیم گفت
من ترک مملکت گرفتم هر گرا میدانید این کار بدو بدهید هر چند که جهد کردند
موثر نشد لشکر باز گشت و در را باز گردانید آنجا شبانی دید خواجه گلیم ازو بستد
و جامه که پوشیده بود او را داد آن گلیم از میان پاره کرد در گردن انداخت
و میرفت در بیابانی رسید دید که هفتاد مرقع پوش در بیابان سر بر خاک نهاده اند

حیران ماند که این چیست نزدیک رفت و گوش نزدیک ایشان داشت دید
از هیچ یکی دم و دود بر نمی آید و همه جان داده اند هر یکی را می دید و ازو می گذشت
تا شصت و نه کس را دید چون بهفتادم رسید او سر بر کرد و چشم بگشاد و گفت
ای ابراهیم ما هفتاد صوفی بعشق خدا مرقع پوشیده بودیم و عهد کرده بودیم
که برای خدا مسافر شویم و فرحت ما بهیچ چیز نباشد مگر بجمال خدا تعالی چون
درین بیابان رسیدیم خواجه خضر پیش ما آمد ما شاد شدیم و گفتیم که ملاقات
این چنین بزرگی یافتیم این سفر ما مقبول است در سرهای ما ندا دادند
که ای مدعیان کذاب نه شما عهد کرده بودید که فرحت ما بهیچ چیز نباشد مگر
بجمال خدا این چیست که بآمدن خضر شاد شدید خضر کیست بنده از بندگان
ماست از هیبت این سخن همه جان دادند و مرا داشته بودند تا تو بیائی
با تو بگویم این بگفت و او هم جان بداد الحمد لله رب العالمین مجلس یازدهم
سعادت قدمبوس بدست آمد خواجه ذکره الله بالخیر در عین حکایت بودند
و سخن درین بر گرفته بودند که کما تکونوا یولی علیکم چون این بنده رسید
و یاران نشستند خواجه ایشان را فرمودند حکایت از ری بگویم آغاز کردند که درویشی در
شهری رسید دید که شهری مروج و عمارات بسیار و هر دو جانب دکانهای

طباخان و قصابان و رواسان بلند بر آورده و گچ کرده و کوچهای پاک
گلوبزان
درویش با خود گفت که خوب شهریست اینجا سکونت باید کرد باز گفت
باری تفحص کنم که پادشاه این شهر چگونه است درین میان جماعتی از
مسلمانان رسید پیش ایشان رفت و گفت ای برادران من درین
شهر در آمدم دیدم شهری مروج و هر دو جانب دوکانهای طباخان
و قصابان و رواسان و عمارتها خوب کرده و گچ کرده و کوچهای پاک
با خود گفتم که خوب شهریست اینجا سکونت باید کرد باز گفتم که باری تفحص بکنم
که پادشاه شهر چگونه است همچنان شما پیش آمدید مرا از معامله پادشاه خبر کنید
که با خلق خدای چگونه است ایشان گفتند پادشاه عادل و سنی و رعیت
پرور است این جماعت گذشت جماعتی دیگر رسید از ایشان هم سوال کرد
ایشان برخلاف آن گفتند که پادشاه ظالم و مفسد و رعیت آزار است
درویش حیران ماند که من بر قول کدام فرقه کار کنم یک طایفه گفت که پادشاه
عادل و رعیت پرور است و طایفه دیگر گفتند که ظالم و مفسد و رعیت آزار است
درین میان دانشمندی رسید درویش نزدیک او رفت و گفت مولانا
مارا مشکل شده است و آن مشکل اینست جواب من بگو که بر قول کدام

فرقه کار کنم دانشمند گفت بر قول هر دو درویش گفت مشکل تر هر دو قول کدام
فرقه کار کنم دانشمند گفت بر قول هر دو در مخالف یکدیگر است عمل هر دو چگونه
میسر شود دانشمند جواب داد آن طایفه که گفتند پادشاه عادل و سنی و رعیت
پرور است ایشان را معامله با حق نیکوست پادشاه را حق تعالی بر ایشان
نیک گماشته است که بر ایشان عدل و مرحمت میکند و آن طایفه که گفتند
ظالم و مفسد و رعیت آزار است ایشان را معامله با حق نیکو نیست پادشاه را
خدای تعالی بر ایشان جابر گماشته است بر حکم حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام
کما تکونوا یولی علیکم یعنی چنانچه شما اید و معامله شما است همچنان
بر شما والی گردانیده شود و اگر میان خود ظلم و فساد کنید و یکدیگر را بیازارید
پادشاه ظالم و مفسد و رعیت آزار بر شما والی گردانیده شود و اگر عدل و
فضل کنید و یکدیگر را پرورش کنید پادشاه عادل و رعیت پرور بر شما والی
گردد کما تکونوا یولی علیکم عزیزی بعد از آن عرضداشت کرد
که در ملفوظ خواجه عثمان هارونی مشکلی شده است و آن اینست که
ایشان فرموده اند هر که دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هر که
چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هر که ده گوسپند ذبح کند

یک خون کرده باشد و هر که میت گوسپند ذبح کند دو خون کرده باشد اول
خواجه فرمودند که هارونی نیست خواجه عثمان هرونی است هرون دیهی است
خواجه دران دیه بودی بعد ازان فرمودند این در حق ایشانست که
الرجال فی القری باز فرمودند که بسیار مشایخ و مردان خدا در دیه ها
باشند بعد ازان فرمودند که این ملفوظ ایشان نیست این نسخه ها بر من هم
رسیده است و دران بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان
نیست بعد ازان فرمودند که خدمت شیخ فرمود که من هیچ کتابی
نه نوشته ام زیرا که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین
و خواجگان چشت و از مشایخ شجرهٔ ما هیچ شیخی تصنیف نکرده است بنده
عرضداشت کرد که در فواید الفواد آمده است یکی بخدمت شیخ الاسلام
شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز عرضداشت کرد که از یکی شنیده ام
میگفت که من کتابی دیده ام از تصنیف شیخ خدمت شیخ فرمودند او
تفاوت گفته است که من هیچ کتابی تصنیف نکرده ام و خواجگان ما
نکرده اند خواجه سلمه الله فرمودند آری خدمت شیخ هیچ کتابی تصنیف
نکرده است باز بنده عرضداشت کرد که این نسخه ها در چه وقت پیدا شده است

ملفوظات شیخ قطب الدین و شیخ عثمان هارونی در حیات خدمت شیخ
نبود خواجه فرمودند نبود اگر بودی خدمت شیخ فرمودی و پیدا شدی
بعد ازان حکایت خواجه عثمان هارونی فرمودند که ایشان را صحبت
به مجذوبی بود نام او فرمودند خیر که وقتی آن مجذوب در مصر میرفت
و در مسجد جمعه شهر در آمد پیش محراب بخفت و آن مسجد جمعه از چوب بود
دیوار سقف هم از چوب بود وقت نماز موذن در آمد و پای مبارک او
بکشید درویش بیدار شد آهی زد از دهن او آتش پیدا شد در مسجد آتش گرفت
درویش بیرون آمد در شهر آتش رسید و شهر سوختن گرفت شیخ عبد الله انصاری
در شهر بود او را خبر کردند درویشی در مسجد جمعه خفته بود موذن گستاخی کرد و
پای او بکشید او آهی زد آتش از دهن او بیرون آمد در مسجد گرفت درویش بیرون
آمد این زمان آتش در شهر گرفته است و میسوزد شیخ عبد الله انصاری گفت
که آن درویش کدام طرف رفت گفتند درین طرف رفت جهد کرد و بدو رسید
گفت ای درویش این شهر بمن بخش گفت نبخشم باز گفت بمن بخش گفت
ثلثی بخشیدم گفت زیادت کن گفت ثلثانی بخشیدم شیخ عبد الله انصاری
باز گشت ثلثی شهر سوخته بود ثلثانی سلامت ماند هم درین باب حکایت دیگر

فرمودند که وقتی خواجه عثمان هرونی قدس الله سره العزیز در دیهی رسید که
دران دیه آتش پرستان بودند گنبذی از خشت خام بر آورده و میان آن
گنبذ سالها آتش افروخته و آن آتش را مردن ندهند چنانچه گنبذ خام از آتش
پخته شده است و سرخ و سیاه شده و سالها است که آتش پرستان ازا
می پرستند خواجه پیش در گنبذ رفت و با آتش پرستان گفت که شما چندین
سالها که این آتش را می پرستید هیچ توانید که میان آتش در روید و آتش
شما را نسوزد آتش پرستان گفتند نتوانیم خواجه گفت اگر من در آتش در روم
و مرا نسوزد شما مسلمان شوید گفتند اگر تو درین آتش در روی و آتش ترا
نسوزد ما همه مسلمان شویم خواجه یک بچه هندو را بستد ایشان فریاد کردند
در میان آتش در رفت و خوش بنشست هندو بچه را پهلوی خود بنشاند
چون آتش پرستان این بدیدند آوازه میان دیه شد هندوان و آتش
پرستان جمع آمدند و کلمه گفتند مسلمان شدند انگاه خواجه ازان آتشکده
بیرون آمد و آن هندو بچه را بیرون آورد ازو پرسیدند که ترا چه حال بود
بزبان هندوی گفت که من در میان باغ نشسته بودم ازینجا سخن در
کرامت اولیا افتاد فرمودند که کرامات برطریق دوام نیست بعد ازان

فرمودند تمسک این سخن برین آیه کردند که قال عز من قایل
فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا
زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا
رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
هر بار که زکریا پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه در محراب بیامدی نزدیک مریم
بار سا طعام و آب موجود دیدی پرسیدی از کجاست مریم گفتی من عند الله
از نزدیک خداست عز و جل اکنون مهتر زکریا بار بار پرسیدی انی لک هذا
از کجاست مر ترا این سبب چه بود زیرا که روا باشد یکبار خدا تعالی بی واسطه
رزق داد بار دیگر مخلوقی آورده باشد زیرا که مریم ولیه بود و کرامت اولیا
برطریق دوام نیست بعد ازان حکایت افک عائشه رضی الله عنها افتاد فرمودند
در آنچه بر عائشه تهمت کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در آمد و عائشه آنجا بود گفت یا عائشه ان کنت الممت ذنبا
فاستغفری الله فان العبد اذا تاب تاب الله چون رسول علیه الصلوة و السلام
این سخن فرمود عائشه یک غمگین شد با ابو بکر گفت یا ابی اجب رسول الله
یعنی ای پدر من جواب من بار رسول خدا بگو ابو بکر گفت و الله لا ادری

ما اقول انگاه بادر گفت اجیبی رسول الله مادر همین جواب گفت
که بعد ازان عائشه گفت اِنْ صَدَقْتُ فَكَذَّبْتُمُونِي وَاِنْ كَذَبْتُ
فَصَدَّقْتُمُونِي یعنی اگر راست خواهم گفت دروغ خواهید دانست و اگر
دروغ خواهم گفت راست خواهید دانست درین میان اثر وحی پیدا شد
عائشه رضی الله عنها شاد شد که نزول وحی شد این زمان حق تعالی
صدق مرا بیان خواهد کرد اما مادر و پدر در سجده افتاده بودند و میگفتند
پرده ما کشف نکنی و میگریستند بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عائشه ابشری یعنی بشارت مر ترا قالت عائشه
نحمد الله لا نحمدك یعنی شکر و منت خدای را نه ترا بعد ازان این آیه
منزل شد ان الذین جاؤ بالافك بعد ازان انکسانی که بر عائشه
تهمت کرده بودند رسول علیه الصلوة والسلام اشارا حد قذف زد این
حکایت را ایوب انصاری بر حرم خویش گفت که چنین تهمت بر عائشه
می نهند حرم ایوب انصاری گفت بالله هذا افتراء و افك
ایوب انصاری گفت سوگند چرا میخوری در چیزی که ترا علم نیست گفت
ای ایوب اگر بجای عائشه من باشم و بجای صفوان تو باشی ترا بر من این

کمان

گمان باشد گفت نباشد گفت والله عائشه از من پاکتر است باز گفت
اگر بجای تو صفوان باشد و بجای عائشه من باشم ترا با خود این گمان باشد
گفت نباشد گفت والله صفوان از تو پاکتر است عزیزی بخدمت نشسته
بود او سوال کرد که در منهاج العابدین این بنده سخن دیده است آن مشکل
شده است و آن اینست که نوشته است التعلق بالاسباب حمق
وجهل بعد ازان نوشته است که سالک چون در راه حق در آید اگر شیطان
وسواس کند که تو مرد عیال داری اگر توکل کنی حال فرزندان و عیال چه باشد
جواب او اینست که فرزندان من از اولیا اند یا از اشقیا اند مرا غم
ایشان نیست و اگر از اولیا اند در ظل عنایت خدا اند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمودند که تعلق بکسب مانع توکل نیست اگر مرد عیال دار تعلق بکسب کند
و نظر دل او بران کسب نباشد بر حق باشد او متوکل است اما آنکه کسب میکند
و نظر دل او بکسب خود است این چنین تعلق باسباب حمق و جهل باشد بعد ازان
این آیه خواندند که وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین انگاه حکایت
امام حنبل فرمودند که آن بزرگ در سفر حج میرفت قافله را غلط کرد و هیچ کسی نبود
که راه بنماید قافله هر طرف که میرفت راه نمی یافت تا آن بزرگ نظر کرد دید که حبشی

در دامن کوه نشسته است برهنه و شکم در پشت خفسیده نزدیک حبشی رفت

و ازو بپرسید که کدام طرف رویم راه کدام است او راه نمود آن بزرگ با خود

گفت که این حبشی درین بیابان می باشد گرسنه می ماند قدری طعام پیش او

ببرم مگر بخورد در قافلها نان خشک بسیار میگیرند آن بزرگ رفت و مبلغی

طعام پیش حبشی آورد حبشی بانگ بر وزد و گفت ای فلان امام حنبل

حیران ماند که نام من چه داند گفت تو خرسند نه بدین که حق تعالی بواسطهٔ

تو مرا رزق برساند آن بزرگ تعجب کرد که زهی قوت این حبشی باز حبشی

گفت چه تعجب میکنی زهی قوت حبشی اگر بندگان خدای بگویند جمله

کوهها از جای روان شوند هنوز این سخن نگفته بود که کوهها از جای

برآمده بود و روان شده انگاه گفت من حکایت میگویم شما یار امید

کوهها یار امید مقصود آنکه هر که توکل بر خدای بکند خدای تعالی او را بسنده

است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ والحمد لله رب

العالمین مجلس دوازدهم خواجه ذکره الله بالخیر سعادت قدمبوس مشرف شد

اوّل سخن این فرمودند که این زمان از زیارت شیخ الاسلام خواجه

قطب الدین قدس الله سره العزیز آمده ام و با ذوق تمام گفتند بعد ازان

زمانی

زمانی در مراقبه شدند تا حق تعالی چه بر زبان راند درین میان عزیزی

سوال کرد حالی که درویشان را می باشد از کجاست و چگونه است خواجه

فرمودند حال نتیجهٔ صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح آن

معلوم است دوم عمل قلب و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة

ان تلازم قلبك العلم بانّ الله تعالی ناظر الیك بعد ازان

فرمودند که اوّل انوار از عالم علوی نازل میشود بر ارواح بعد ازان اثر آن

ظاهر میشود بر قلوب بعد ازان بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون

قلب متحرک شد جوارح نیز در حرکت می آید بعد ازان فرمودند که آدمی را

چون انابت ظاهر میشود اگر از سر تحسر و ندامت است می باید دانست

که منشاء ارادت او ظاهر قلب است و اگر از شوق و ذوق است منشاء

ارادت او باطن قلب است و اگر بعد از انابت ترک ما سوی الله پیش آید

منشاء ارادت او سر است باز همان عزیز سوال دیگر کرد که در عوارف صاحب

حال را متوسط گفته است و این روایت از عوارف نقل کرد المبتدی

صاحب وقت والمتوسط صاحب حال والمنتهی صاحب

انفاس عزیزان دیگر را این سخن مشکل شد استفسار کردند خواجه سلمه الله

اوّل توجه بدان سایل کردند و فرمودند که شما باری بگوئید که درین محل چه شنیده
اید شما عوارف خوانده اید او سخنی بگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر
افادت فرمودند المبتدی صاحب وقتٍ چه باشد یعنی صوفی مبتدی
آنست که وقت خویش را غنیمت دارد و بداند که جز این وقت وقت دیگر
یابم یا نیابم پس آنکس که بداند که وقت من همین است آنوقت خویش را غنیمت
دارد یا بتلاوت یا بصلوة یا بذکر یا بتفکر و چون سالک بر حفظ اوقات مستقیم
شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال
شود و مواهب نتیجهٔ مکاسب است و آنحال اثر انواری است که از عالم
علوی بر ارواح نازل میشود بعد از ان اثر آن بر قلب می آید بعد از ان از
قلوب سرایت میکند بر جوارح و حال بطریق دوام نیست الوقت
سیفٌ قاطعٌ و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعد از ان فرمودند
منتهی صاحب انفاس است بعد از ان فرمودند که ارباب طریقت معنی دیگر
هم گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بر نفس او رود حق تعالی همان کند بعد از ان
فرمودند که این تعلق باصطلاح دارد و در اصطلاح بعضی مشایخ صاحب
وقت کسی را گویند که وقت وقتی او را حال پیدا شود اما غالب نباشد

المبتدی

المبتدی صاحب وقت این باشد المتوسط صاحب حالٍ صاحب حال
کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال پیدا شود
والمنتهی صاحب انفاس صاحب انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس
او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را مقام
شود بعد از ان نفسی سر در آوردند و این حدیث فرمودند قوله علیه
الصلوة والسلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها یعنی بدرستیکه مر پروردگار شما را در ایام روزگار شما بویهای خوش است پس
پیش آئید مر آنرا بعد از ان فرمودند که آن وجدانهاست چون شب بیدار
باشند از صبح بویهای خوش می یابند بعد از ان فرمودند که اگر درویش شب گرسنه
خفته باشد و آخر شب بیدار شود و مشغول خدای شود و تعلق باطن او
بهیچ چیز نباشد نزول انوار بر ارواح مشاهده بکند خواه همین زمان کسی برود
ترک علایق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا خواهد شد درین شبهتی
نیست مناسب بیان احوال این بیت خواندند و ذوقها میداشتند بیت
نظر در دیدها ناقص فتاده ست ∴ و گرنه یار من از کس نهان نیست ∴ بعد از ان
فرمودند که اصل درین کار محافظت نفس است یعنی دم در حالت مراقبه می باید

که صوفی نفس نگاه دارد هر چند که نفس نگاه دارد باطن او جمع گردد و چون نفس گذشت
باطن پریشان میشود و مخرب وقت میگردد عزیزی دیگر سوال کرد که نفس
نگاه می باید داشت یا خود بماند فرمودند اوّل نگاه می باید داشت امّا در نگاهداشتن
مبتدی را کوشش می باید کرد بعد از آن نفس خود بماند آنگاه فرمودند و لهذا الصوفی
آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است
و جوکیان سر آمده که بزبان هندوی ایشان را سده میگویند ایشان انفاس
شمرده میزنند بعد از آن نفسی سرد از سینهٔ مبارک بر آوردند و فرمودند که
مثل ما و شما بگمان بدان درویش گرسنه که پیش دوکان طباخ بگذرد و نعمتی
پخته می بیند و بوی خوش می آید بایستد و بگوید تو که داری باری بخور اکنون
من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم همه روز با خلق می باید بود بلکه
قیلوله نیز میسر نمیشود بارها میخواهم که قیلوله بکنم بر میکنند که آینده آمده است برخیزید
شما که فرصت دارید چرا مشغول نمیشوید بنده عرضداشت کرد که خدمت
خواجه اگرچه ظاهر با خلق می نماید امّا باطن مشغول با حق است فرمودند شب
چیزی توانم کرد خواندنی گزاردنی که هست امّا روز اصلا مقدور نیست فامّا
نومید نه ام این سخن شکسته وار فرمودند و بگریستند و این بیت خواندند

بیت این دلو تهی که در چه انداخته ام ⁂ نومید نه ام که پر بر آید روزی ⁂
بعد از آن سخن در وصول بحضرت عزت و اطمینان قلب بذکر حق افتاد
فرمودند که نظر بر دل گماشته و دل طرف حق متوجه داشته بود و مشغول گردانیده
و غیر حق از دل نفی کرده باید نشست تا چه باید آید درین باب حکایت
فرمودند که درویشی را پرسیدند که مشغولی از که آموختی گفت از گربه زیرا که
دیدم گربه بر در موش چنان حاضر نشسته بود و دم گرفته که موی لب او هیچ
نمی جنبید والحمد لله رب العالمین مجلس سیزدهم بالخیر و السعادت سعادت
ملاقات حاصل شد خدمت خواجه سلمه الله در عین حکایت فرمودند و
بدین حرف رسید که نزدیک علماء طریقت حضور در تمامی نماز شرط است اگر
حضور نباشد نماز روا نیست و این را قیاس بر مسئله شرعی فرموده اند که اگر
امام یعنی والی مسافر است حکم مقتدی نیز همان باشد اگرچه نیت اقامت
کند و اگر مقیم است مقتدی نیز مقیم باشد اگرچه نیت سفر کند کذلک
القلب کقوله علیه الصلوة و السلام ان فی جسد ابن
ادم لمضغة اذا صلحت صلح جمیع البدن و اذا فسدت فسد
جمیع البدن الا و هی القلب فرمودند که دل امیر جوارح است و قبلهٔ

دل فات پاک حضرت عزت و قبلهٔ جوارح کعبه است و جوارح متابع دل پس
هر گاه که دل از قبلهٔ خود روی گرداند جوارح نیز بر حکم تبعیت روی از قبلهٔ خود
گردانیده باشد بعد ازان فرمودند که بزرگی را سوال کردند که اگر نماز مصلی را دنیا
در دل بگذرد چه واجب آید و اگر عقبی بگذرد چه واجب آید گفت اگر دنیا بگذرد
وضو واجب آید و اگر عقبی گذرد غسل واجب آید زیرا چه دنیا مردار است
الدنیا جیفة چیزی که مردار باشد مصلی در مقام مناجات با حق است
در دل خود نگذراند و اگر ناگاه بگذرد هم بوضو بسنده باشد اما عقبی مطلوب زاهدان
و عابدان است در دل شیر بگذرد برای تشدید میگویم که غسل لازم آید بعد ازان
در استغراق نماز فرمودند که وقتی خاری در پای مبارک امیر المومنین علی کرم الله
وجهه خلیده بود و درد میکرد بیرون نمیتوانستند آورد باتفاق گفتند چون
در نماز شود خار بکشند چون امیر المومنین علی در نماز ایستاد و در سجده رفت
خار از پای مبارک او بکشیدند او را خبر نبود زهی استغراق که دست خاری
از پای بکشند و او را خبر نباشد باز حکایت حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمه الله
فرمودند که او وقتی در تلاوت مشغول بود برادر او شیخ احمد در آمد سلام گفت
حجة الاسلام جواب سلام نداد چون از تلاوت فارغ شد برادر عتاب کرد

یعنی

یعنی من در تلاوت بودم سلام چرا کردی تعلم برای این روز را باید مگر برادر
او غلو در تعلم چیزی نکرده بود اما صاحب کشف و کرامت بود چون این سخن
شنید گفت برادر آن زمانی که من سلام گفتم شما در دوکان کفش دوز
بودید و بمیان در حجة الاسلام کفش فرمودند دران محل خاطر او آنجا رفته بود
بنده عرضداشت کرد که وفور علم امام غزالی معلوم است اما خطاب
حجة الاسلام ایشان را که کرد نام اوست و یا پادشاه آن خطاب کرده است
فرمودند که علماء آنوقت او را حجة الاسلام نوشتند و بیشتر علماء آنوقت
شاگردان او بودند بعد ازان فرمودند چون روح کامل میشود او را قوت
طیران حاصل میشود چه در عالم علوی و در عالم سفلی و جوارح نیز چون متابع
قلب شد و قلب متابع روح پس هر جا که روح طیران نماید قلب و جوارح طیران نمایند
بعد ازان درین معنی حکایت دیوانه فرمودند دیوانه در غزنین محمود نام سید
اهل غزنین که شغل تولیت هم داشت معتقد این دیوانه بود وقتی بدین
دیوانه آمده بود دیوانه با سید گفت که امشب بعد از نماز خفتن باید که کلیدهای
مدارس بستانی و درهای جمله مدارس باز کنی و در درون روی سید این معنی از دیوانه
قبول کرد بعد از نماز خفتن سید کلیدهای مدارس بستید و از خانه بیرون آمد

مدرسه که نزدیک بود در آن مدرسه باز کرد و درون رفت محمود دیوانه را
دیده که پیش محراب نشسته رحل و مصحف پیش او و قندیل آویخته در تلاوت مشغول
ازان مدرسه بیرون آمد در مدرسهٔ دیگر رفت محمود دیوانه را هم بدین طریق
دید در جمله مدارس گشت دیوانه را همبرین حال دید بعد ازان سخن در مکان متحیز
و غیر متحیز افتاد که روا باشد شخصی واحد در مشرق هم باشد در مغرب هم
باشد فرمودند که باشد اما علما گفته اند کثیراً ابدا اعتقاداً الکن شخصی واحد در
زمان واحد و مکان را نمی شاید والحمد لله رب العالمین مجلس چهاردهم
بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس بدست آمد مردی از سامانه آمده
بود بندگی خواجه سلمه الله تعالی از حال او استکشاف فرمودند و او برادر مولانا
فخرالدین زرادی بود رحمة الله علیه و سعة حکایت فرمودند که من و خدمت
مولانا کمال الدین سامانه و مولانا فخرالدین زرادی یکجا تعلم میکردیم و مولانا
فخرالدین برادر ویشان عقیده نداشت یک روز با مولانا گفتم که مولانا شما یکبار
بیائید خدمت شیخ را یکباره ببیند او گفت مولانا چه باید دید تا بار دیگر گفتم چند بار
جهد کردم قبول کرد چون بخدمت شیخ رفتیم فواید بسیار فرمودند چنانکه مولانا
در حسن تقریر و بیان شافی ایشان متحیر ماند چون بازگشتیم رسیدیم مولانا چگونه

است گفت شما چه عقیده من بر باطل بودم چند روز گذشت مولانا گفت که مرا
بخدمت شیخ ببرید مرید خواهم شد بعد از چند گاه مولانا بخدمت شیخ رفت
بیعت کرد و قصه کرد چند روز گذشت گفت محلوق خواهم شد محلوق شد
بعد ازان فرمودند که از برای مولانا پیش از ایام ارادت والدهٔ مولانا عجوزهٔ (دختر)
برادر خود ذکر مصاهرت کرده بود و وطن قدیم ایشان سامانه بود چون از سامانه
در دهلی آمد و ارادت آورد و محلوق شد آن نیت فسخ کرد ایشان مکتوبی
نوشتند که دختر پای بند مانده شما در سامانه بیائید دختر را کار خیر بکنید ببرید و
یا دست از دختر بدارید تا جای دیگر دختر داده شود مولانا گفت جای دیگر بکنید
من این کار نخواهم کرد اما اقارب مولانا جمله درین بودند که این کار البته شود
و والدهٔ مولانا خود میگفت که من شیر خود انگاه بحل کنم که این کار بکنی مولانا
درماند چه کند بر من آمد و گفت که بخدمت شیخ قصه حال من عرض دار روزی
تعین کردیم بخدمت شیخ رفتیم چون بنشستیم خدمت شیخ در سخن شدند
و چون خدمت شیخ در سخن شدی مردم را هیچ چیز در خاطر نماندی همه چیز فراموش
شدی مرا سخن مولانا بکلی از دل برفت مولانا دو سه بار اشارت کردیم یاد
نیامد چون مستغرق ذوق سخن خدمت شیخ بودیم کجا چیزی یاد آید تا آنگه وقت

برخاستن مولانا فخر الدین دست بر زانوی من نهاد یاد آمد عرضداشت
کردم که برای مولانا خواستگاری کرده بودند اکنون ایشان بمکتوبی فرستاده اند
که بیایید این کار بکنید و یا جواب بدهید تا جای دیگر بکنیم دختر پای بند مانده
است و اقارب مولانا جمله یک اتفاق برین اند که این کار شود و والده
مولانا میگوید که من شیر خود انگه بحل کنم که آن کار خیر بکنی خدمت شیخ فرمودند
که مولانا چه میگوید یعنی راضی است یا نه گفتم مولانا راضی نیست و احتراز
کلی دارد میگوید که من این کار نخواهم کرد خدمت شیخ باز فرمودند که همین جا
نخواهد کرد یا جای دیگر هم مولانا گفت جای دیگر نیز اتفاق ندارم انگاه خدمت
شیخ مولانا را مصلا سفید داد و گفت که والده خود را سلام من برسانی
و این مصلا بدهی و هیچ سخن دیگر نفرمودند بعد از آن روز دوم از
مولانا پرسیدند که حال چه بود گفت همین که من در خانه رفتم و والده را
گفتم که خدمت شیخ برای شما سلام رسانیده است و این مصلا فرستاده
برخاست و تعظیم کرد و دوگانه بر آن مصلا گزارد و یکایک آغاز کرد که من
میدانم تو این کار خیر نخواهی کرد من از تو خشنود شدم الحمد لله رب العالمین
مجلس یازدهم بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس بدست آمد دانشمندی

هدایه و بزدوی تمام کرده و کشاف خوانده برای ارادت آمده بود و این سعادت
دریافت و محلوق شد بعد از آن در باب تصوف این فایده فرمودند که
اگر شخصی در طریقت در آید این تقاضا میکند که آستین کوتاه کند و دامن کوتاه
کند و محلوق شود اما کوتاه کردن آستین آنست که صوفی چون در سلوک در آید
این تقاضا کردی که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز کرده نشود
و تا گرفتنی نگیرد اگر دست را قلم کند از چندین عبادت محروم ماند چنانچه وضو و غسل
و مصافحه با برادر مسلمان نتواند کرد پس چه کند آنچه نزدیک دست است آستین
کوتاه کند تا او را اندکر شود که تو بیدستی گوئی دست بریده و کوتاه کرده بعد از آن
پیش کسی دست فراز نکند و تا گرفتنی نگیرد و دامن کوتاه کردن آنست که صوفی
چون در طریقت در آید برو این تقاضا کرد که پای خود را قلم کند تا نا جایگاه نرود
اما اگر پای را قلم کند از ثواب جماعت و از نماز جمعه و از چندین فضایل باز ماند
پس چه کند آنچه نزدیک پا است دامن کوتاه کند گوئی پای خود را قلم کرد و سر
تراشیدن آنست که چون در طریقت در آید برو تقاضا کردی که سر خود را قلم
کند زیرا که اول قدم در راه حق سربازی است اما اگر سر قلم کند از جمله خیرها باز ماند
پس چه کند از سر موی برخیزد انکه موی سر تراشیده گوید سر خود را بریدم چنانکه از سر بریده

هیچ کاری نباید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد هیچ نامشروعی ازو وجود
نیاید بدانند که سر بریده اند دیگر آنکه زیر هر موی شیطانی است این آیه خواندند
قوله تعالی هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ فرمودند آنکه سر تراشید
گویی خانهٔ شیطان خراب کرد بعد ازان فرمودند که بر امتان پیشین توبه
بقتل نفس بود قوله تعالی فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ
بعد ازان فرمودند که در کتابی نوشته است که این آیه منسوخ نیست زیرا که توبه
توبهٔ امتان پیشین بقتل نفس بود و امت پیغامبر را علیه الصلوة والسلام
توبه آنست که از معاصی گذشته متندم باشد و زمان آینده جازم باشد بر ترک
معاصی پس هر که ترک شهوات و لذات میکند گویی نفس خود را میکشد الحمد لله
رب العالمین والصلوة علی رسوله **مجلس شانزدهم** بالخیر والسعادت سعادت
قدمبوس دست آمد مولانا شیخ کمال الدین خواهرزاده سوال کرد که در کتابی دیده ام
نوشته است که مقام مشاهده از مقام ذکر فاضل تر است چرا خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند که هر ذکری که هست دران سوال هست اگر یا رزاق خواهد گفت گویی
که مسالت رزق میکند و اگر یا غفور خواهد گفت گویی که مسئلت مغفرت
میکند و همچنین در جملهٔ صفات مسئلت است و اگر یا الله خواهد گفت آن خود

مستجمع جمیع صفات است پس مشاهده از ذکر فاضل تر باشد بنده عرضداشت
کرد که ذکر قلب چگونه است که حق تعالی فرمود أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
خواجه فرمودند مراد ازین ذکر لسان است یعنی چون بزبان مدد ذکر باشی دل را
اطمینان حاصل شود بعد ازان فرمودند هر ذکر که هست ذکر لسان و ذکر قلب
دران سوال هست باز این بنده عرضداشت کرد که مسئلت از حضرت عزت
مستحسن نیست یا سوال از حضرت عزت ادب نباشد و اگر بنده از خدای
خود مسئلت نکند از که کند بعد ازان خواجه فرمودند که حدیث رسول است
صلی الله علیه وسلم از حضرت عزت که حق تعالی فرموده است اذا شغل
عبدی طاعتی عن الدعاء اعطیته افضل ما اعطی للسائلین
یعنی پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود حاکیا عن الله تعالی چون
مشغول شود بندهٔ من بطاعت من از دعا یعنی از دعا روی بگرداند
و بطاعت مشغول شود شغل عنه ای اعرض عنه خدای تعالی فرموده است
که بدهم آن بنده را فاضل تر ازانچه داده شده اند همه سوال کنندگان
یعنی چون از دعا اعراض فرمود مقام مشاهده از ذکر افضل باشد دیگر
فرمودند که در ذکر طلب است و در مشاهده و حضور طلب نیست عزیزی

دیگر بود او این کلمات خواند معلوم نیست حدیث رسول است علیه الصلوة
والسلام و یا از اقوال مشایخ رحمهم الله الفقیر لا یسال عن الله استحیاً
ولا عن الناس استنکافاً یعنی فقیر سوال نکند از حضرت عزت از شرم
یعنی کدام عمل کرده ام که حق عبادت او بجا آورده ام بعد ازان مسئلت نمایم
دیگر از مردمان نیز سوال نکند از استنکاف یعنی معطی و مانع خداست
پس آدمی کیست که از و چیز بخواهد باز بنده عرضداشت کرد حق تعالی
فرموده است فاذکرونی اذکرکم و در کلمات قدسی آمده است
انا جلیس من ذکرنی پس بایستی که ذکر افضل بودی از مشاهده
فرمودند در حضور ذکر هست زیرا که ذکر روح عبارت از حضورست اما
در ذکر حضور باشد یا نباشد بعد ازان فرمودند ذکر اللسان لقلقة
والحمد لله رب العالمین مجلس هفدهم بالخیر و السعادت سعادت
پایبوس بدست آمد مریدی بخدمت خواجه نشسته بود او را میفرمودند
اصحاب صفه بیشتر مرید از این سه فرمانید قلت طعام و قلت
کلام و قلت صحبت با انام بعد ازان فرمودند که پای شکسته
در یک مقام مشغول می باید بود آن عزیز عرضداشت کرد که این

بنده

بنده هرگز از خانه بیرون نمی آید مگر بزیارت یا بخدمت مخدوم خود خواجه
ذکره الله بالخیر فرمودند میدانم اما می باید که مشغول باشد اگر بداند که او را در مراقبه
ذوق است در مراقبه باشد و اگر بداند که در ذکر ذوق است در ذکر باشد بعد ازان
خدمت خواجه سلمه الله تعالی این حکایت فرمودند که وقتی مولانا حسام
الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا شرف الدین علیهم
الرحمه نوبت خود بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند خدمت شیخ طاب ثراه
روی مبارک بطرف مولانا حسام الدین کردند و فرمودند که اگر کسی روز صایم
باشد و شب قایم کار بیوه زنی کرده باشد این مقدار هر بیوه زنی که هست میتواند
کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی بدان مشغولی بخدای تعالی رسیده اند
جز این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند فرمود در ان مجلس هیچ بیان نفرمودند
اما این مقدار گفتند که بشما خواهم گفت تا مدت ششماه یا کم و بیش گذشت
بعد ازان نوبت خود مولانا حسام الدین و همه عزیزان بخدمت شیخ
رسیده بودند در ان محل محمد کاتب که او از میان حجاب سلطان علاء الدین
طاب ثراه بود و داخل بندگان خواجه شده بود در آمد زمین بوس کرد نشست

خدمت خواجه ازو پرسیدند کجا بودی جواب داد که در سرای بودم
امروز سلطان پنجاه هزار تنکه کم و بیش بندکان خدا را انعام داد خدمت
خواجه روی مبارک بطرف مولانا حسام الدین کردند که انعام سلطان
بهتر یا وفاء وعده که بشما کرده شده است یاران همه روی بر زمین آوردند
و کفتند وفای وعده بعد ازان خدمت خواجه قدس الله سره العزیز فرمودند
مبنی مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت بیرون نیاید بواسطه
ازالت سامت و قبض و داعیه هوا دوم دوام وضو باید که علی الدوام با وضو
باشد مکر آنکه خواب غالب شود بر فور بخسپد و بر خیزد و در حال وضو سازد سوم
دوام صوم چهارم دوام سکوت از غیر ذکر پنجم دوام ذکر با ربط دل خود بشیخ
وهو عبادة عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خاطر از غیر حق

باید که از خلوت

الحمد لله رب العالمین **مجلس هجدهم** بالخیر و السعادت سعادت قدمبوس
میسر شد بنده عرضداشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر
روضهٔ متبرکه حضرت شیخ قدس الله سره العزیز بعد ازان سعادت مجالست
خدمت خواجه ذکره الله بالخیر خدمت خواجه این بنده را وقتی قلندر
خواندند و وقتی صوفی فرمودند صوفی تا راه نرود بمنزل نرسد اگر کسی خواهد که

نشسته

نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا الذین جاهدوا فینا شرط است و لنهدینهم سبلنا
جزا جزا بی شرط نباشد بعد ازان فایده مجاهده فرمودند که حاصل از مجاهده
چیست حاصل المجاهدة صرف القلب من غیر الله الی
استغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده کردانیدن دل است
از غیر حق بسوی استغراق در طاعت خدای بعد ازان فرمودند که این
سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است و
الی استغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضداشت کرد که خواجه این بنده
اندک مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوا و شهر دهلی در تابستان
معلوم است آتش می بارد زمان زمان تشنگی اثر میکند فرمودند در وتیش
اگر صوم نمیتوانی تقلیل طعام بکن بنده این معنی قبول کرد بعد ازان فرمودند
که کجا مشغول میشوی در خانه یا در جای دیگر بنده عرضداشت کرد که در خانه
با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست اگر دل کرفته میشود
در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی
من نه بیند هر جا که جایکاهی لطیفی نظیفی دیدم آنجا زمانی مشغول میشوم باز چون

مزاحمتی پیدا شد بیشتر شوم فرمودند که دوات و قلم و کاغذ برابر می بری در
شعر و غزل گفتن مشغول میشوی من این مشغولی نمیگویم مشغولی می باید که
با حق باشد بنده عرضداشت کرد که آری این هم هست خواجه از کشف میفرمایند
وقتی باشد که دوات و قلم و کاغذ برابر باشد اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آوردم
بنشینم مشغولی همانست فرمودند اگر فراهم میتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی
و مانعی بتر از شعر گفتن نیست بنده گفت مانعی نمیشود وقتی نظم گفتن ترک
گرفته بودم خدمت خواجه قدس سره در جواب فرمودند که نظم گفتن ترک مکن
بگو الحمد لله رب العالمین **مجلس نوزدهم** بالخیر و السعادت سعادت قدمبوس
میسر شد دوم روز ماه رجب بود پرسیدند که حال روزه چیست میتوانی داشت
یا نه بنده عرضداشت کرد که دیروز گفتم اول روز ماه رجب است و اول جمعه
است قصد کردم از نماز جمعه که باز گشتم درهم شدم در خانه رسیدم آب نیز دادند
و تشنگی غالب میشد وقت افطار آب بسیار خورده شد صفرا آورد نماز
خفتن نتوانستم گزارد وقت تهجد خاستم سهو رفت دانستم که نماز خفتن
گزارده ام وقت نماز بامداد رسیدم که امشب نماز خفتن گزاردم گفتند شما
درهم شده بودید معلوم نیست که گزاردید یا نی بنده نیز یاد کردن گزارده بود و فریضه

نماز خفتن

نماز خفتن فوت شد روزه نفل میدانم که قبول شد یا نی خدمت خواجه تأسف
کردند بعد از آن فرمودند که ما پیر شدیم روزه میتوانم داشت تو چرا نمیتوانی بنده
عرضداشت کرد که تقلیل طعام کرده ام فرمودند که از تقلیل طعام غرض صوم
حاصل است بعد از آن فرمودند که خواب چه دیده بنده شب خوابی دیده بود
آن از خاطر رفته چون خدمت خواجه کشف فرمودند یاد آمد عرضداشت کردم
که خدمت خواجه را یعنی خدمت شیخ الاسلام نصیر الدین محمود را در خواب دیدم
و هم در خواب عرضداشت کردم که ملفوظ خواجه مینویسم خواجه در خواب مرحمت
فرمودند گفتند که من میدانستم نمی نویسی برخاستم با خود گفتم که بر خاطر مخدوم مگر
همچنین است که من ملفوظ نوشتن ترک کردم نمی نویسم و من می نویسم چون
بنده این سخن تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که تو می نویسی گفتم آری هفت
جز کاغذ مرتب شده است فرمودند از آن من گفتم آری ملفوظ شما فرمودند من
دانستم نمی نویسی عرضداشت کردم چون جلد تمام شود خواهم آورد فرمودند آنقدر
که شده است بیار غرض آنکه مجلس خواب بیداری همان بود و الحمد لله رب العالمین
مجلس بیستم بالخیر و السعادت سعادت قدمبوس میسر شد بنده پیش از آنکه
ملفوظ خواجه آغاز کند حکایتی از زبان مبارک ایشان شنیده بودم بر خاطر کردم

که امروز عرضداشت کنم تا همان حکایت اعادت فرمایند خدمت خواجه
کاغذ عزیزی میخواندند کتابی پیش بود در دست مبارک گرفتند و بکشادند نظر کردند
تمام کردند
و فرمودند چه میگوئی بنده عرضداشت کرد که حکایت مخدود آدم از زبان مبارک
استماع شده بود آن بخاطر نمانده است خواجه رحمت فرمودند مخدود آدم نام پدر
خواجه ثنائی است رحمة الله علیه مخدود نام پدر و آدم نام جد در آنوقت دیوانه
بود شیبه نام مخدود بر وی برفتی و خدمت کردی روزی وقت آن دیوانه
خوش شد با مخدود گفت در خانهٔ تو پسری آید که نام بانگ او بااقالیم رسد او صاحب
ولایت و صاحب کشف و کرامت باشد آن دیوانه از جهان رفت در خانهٔ
مخدود پسر متولد شد چون بزرگ شد آن امارت و علامت در وی پیدا نبود
و نشان صلاحیت نداشت مخدود آدم یکروز ثنائی را پیش طلبید و گفت دیوانه
بود شیبه نام بزرگ و صاحب کشف و کرامت او در باب تو سخن گفته است و سخن
او دیگرگون نباشد من در تو هیچ علامت آن نمی بینم بیا تا ترا بسر گور او برم
ثنائی را بسر گور شیبه برد و گفت خواجه در باب این نفسی گفته و آن نفس تو
دیگرگون نباشد اما درین پسر هیچ علامتی سر آن نمی بینم این گفت و بازگشت پسر را
فرمود که هر روز اینجا بزیارت بیائی تا چهل روز ناغه نکنی ثنائی آن معنی قبول کرد

هر روز

هر روز مخدود آدم نماز بامداد گزاردی و ثنائی را بزیارت شیبه فرستادی تا
سی و نه روز گذشت چهلم روز میرفت شیخ عثمان حرب آبادی پیش آمد او هم
دران ایام کودک بود میان ایشان محبت بود پرسید کجا میروی گفت
بزیارت میروم گفت من هم خواهم آمد گفت بیا ایشان هر دو یکجا بزیارت شیبه
دیوانه رفتند و زیارت بکردند چون بازگشتند آنجا خطرهٔ دیگر بود دو کالنجه درویش
دیگر بران نشسته بود او مجذوم بود چنین گویند که آن مرد این زحمت از حق
خواسته بود تا هیچکس گرد او نگردد چون ثنائی و شیخ عثمان حرب آبادی
هر دو کودک نزدیک آن درویش رسیدند آواز داد که ای کودکان بیائید
ایشان رفتند و خدمت کردند گفت بروید برای من کاک و شوربه بیارید
ایشان بدویدند یکی ستارچهٔ خود گرو کرد و کاک ستد و یکی ستارچه خود گرو کرد
شوربه ستد بتعظیم تمام پیش این درویش آوردند درویش کاک را بشکست و
در شوربه بانداخت و بانگشتان می جنبانید چنانکه خون و ریم انگشتان با شوربه
یکی شد ایشان را گفت بیائید بخورید ایشان هر دو بدویدند و بی کراهت آن
تمام خوردند و کاسه بلیسیدند آنگاه گفت تا آدمی خون نخورد مرد نشود اکنون چون
شما خون خوردید بروید مرد شدید خواجه ثنائی را علم نظم کشاد چنانچه سخن او آفاق

گرفت و هم صاحب سخن شد و هم صاحب ولایت اما شیخ عثمان حرب آبادی
صاحب ولایت شد بروی راه تصوف کشادند چون حکایت تمام شد خدمت
خواجه آهی برزد گفت درویشی عالم بی نیازیست بنده را ازین سخن هیبتی در دل
آمد با خود گفت یعنی با کسی بر محبت و قربت اعتماد نکند و بذکر و فکر خویش ننازد
که عالم بی نیازیست اگر همه عالم اطاعت کند ذرهٔ در ملک او نیفزاید و اگر همه
عالم عصیان ورزد ذره نقصان نپذیرد عالم بی نیازیست الحمد لله رب العالمین

مجلس بیست و یکم بالخیر و السعادت دولت استفادت روی نمود بسیار
عزیزان رسیدند بعضی فقرا و بعضی علما و بعضی خوانندگان یکی لنگ بود و یکی
محجوب بود خدمت خواجه از انجا که مکارم اخلاق ایشانست اول محجوب را
پرسیدند و توقفی که کرد بدو فرمودند بعد ازان لنگ را بسیار مرحمت فرمودند
و چیزی دهانیدند و بعضی بر جناح سفر بودند ایشان را خرج راه فرمودند چون
رفتند حکایت فرمودند که در انجه شیخ الاسلام رکن الحق و الدین از ملتان در
دهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده
شیخ ایشان را چیزی فرمودند جوالقیان برخاستند شیخ ما را خرج بده شیخ چیزی
دهانید بعد ازان گفت آنکه سر قوم است او را سه چیز می باید اول مال می باید

تااین

تا این طایفه هرچه بطلبند تواند داد قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر
بر درویش چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت
قیامت گرفتار شوند دوم می باید که علم باشد تا چون علما بیایند با ایشان از علم
بگوید سیوم می باید که حال باشد با درویشان از حال بحثند ما میگوییم که مال
حاجت نیست علم و حال می باید که باشد مناسب این فواید حکایت
فرمودند وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله از نماز عید بازگشته بود و خلقی
دست و پای می بوسیدند هجوم شد درویشان مسافر رسیده بودند و
ایشان خدمت شیخ نجیب الدین را ندیده بودند و نمی شناختند پرسیدند که
این شیخ کیست که خلق بسیار بروی هجوم میکند گفتند این را شیخ نجیب الدین
متوکل گویند مسافران گفتند که این درویش بزرگ مینماید امروز در کندوری او
طعام بخوریم چون شیخ در خانه رسید و خلق را معذرت کرد مسافران آمدند
و گفتند شیخ ما درین شهر آمدیم ترا بزرگ دیدیم گفتیم این شیخ بزرگ است امروز
در کندوری او طعام بخوریم شیخ مرحبای گفت درویشان در آمدند شیخ را
خانهٔ مختصری یک حجره بود و بالای حجره چهپر خود شیخ بالا بودی و حرم در ان حجره
شیخ بر حرم رفت و گفت درویشان رسیده اند چیزی داری تا کندوری

بکنیم حرم گفت صاحب خانه تو پی تفحص بکن اگر چیزی داده طلب بکن شیخ
گفت دامنی خود بده تا در بازار ببرند بفروشند نان و یخنی بیارند حرم شیخ
دامنی خود فرود آورد شیخ دید دران چند پیوند بود گفت این را هیچکس نخواهد
خرید باز بمصلای خود نظر بتر ازان بود شیخ بیرون آمد اکنون رسم همچنین است
اگر بر درویش چیزی موجود نباشد کوزهٔ آب بدست کند و در پایان مجلس
بایستد شیخ همچنان کرد کوزهٔ آب بدست گرفت و در پایان مجلس بایستاد
درویشان صاحبدل بودند حال دریافتند و برخاستند و تبرک تمام کوزهٔ
آب بستیدند و هر یکی ازان کوزه آبی خوردند و بیرون رفتند شیخ بالا حجره
رفت مشغول شد با دل خود میگفت که این چنین روز عیدی بگذرد و در
حلق فرزندان من طعام زرد و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند
شیخ درین بود که مردی از فرود بالا آمد و این بیت گویان بر آمد بیت
با دل گفتم دلا خضر را بینی ؛ دل گفت مرا اگر نمائی بینم ؛ شیخ دریافت که
خواجه خضر است برخاست و تعظیم کرد خواجه بنشست و با شیخ آغاز کرد
چیست با دل خود جنگ میکنی که این چنین روز عیدی بگذرد و در حلق
فرزندان من طعام زرد برود برای ما طعام بیار شیخ تبسمی کرد و گفت خواجه

میداند

میداند جنگ من با دل خویش هم ازین بود که در خانه هیچ موجود نیست
خواجه گفت برخیز نفس را پاس دار شیخ برخاست و فرود آمد می بیند یک خوان
طعام در صحن خانه نهاده برگرفت و بر حرم رفت و پرسید این طعام که آورد
گفت مردی آمد از و پنهان شدم او طعام نهاد و رفت شیخ ازان طعام
مبلغی در دامن کرد و بالا بر آمد می بیند خواجه خضر نیست بعد ازان گفت
آری این سعادت که یافتم همه از برکات بینوائی یافتم بعد ازان فرمودند
چنانکه اهل دنیا را فرحت بمال و منال و دیه و زراعت است و میدانند
که از دیه یا از زراعت خواهد آمد و تجارت خود میکنیم یا انکه مالی موجود دارم
درویش می باید که بداند ذات پاک حق دارم و هر چه خواهد از حق تعالی
خواهد اگر چه بوی هزار حاجت باشد از خدای خواهد بعد ازان فرمودند که
در حدیث آمده است قوله علیه الصلوة والسلام کل من کدّ
یمینك وعرق جبینك ولا تاکل من دینك و پیش ازین بیان
این حدیث همچنین معلوم بود که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است
از عمل دست خود بخورد و آنکس که کسبی کند عرق جبین او بدود و لا تاکل من
دینك یعنی عبادت خویش مفروش اما خدمت خواجه فرمودند که اهل تصوف



قصور حال او باشد حاصل کند چنانچه از اسم رحیم معنی رحمت و همچنین اوصاف
دیگر متعلمی سوال کرد که صفت کبریا چگونه باشد در معنی صفت کبریا فرمودند
که وقتی در بغداد باران شد و باران بسیار شد چنانکه دجله بشورید و نزدیک
شهر آمد و بعضی خانها خراب کرد خلق بغداد جمع شدند و بخدمت شیخ
الشیوخ آمدند و خبر کردند شیخ خادم را فرمود برو درهٔ بیار خادم دره آورد
شیخ دره بخادم داد و گفت برو بر دجله آنجا که رسیده است بر سر او این دره
بزن و بگو که درویشی عمر سهروردی باز گرد هر بار دجله یکقدم پستر میشد تا آنکه
بمقام خود رسید آنگاه خادم باز گشت این حکایت بر شیخ ابو الغیث یمانی
رسید او بخدمت شیخ الشیوخ مکتوب نوشت و این سخن نوشت که
مردان خدای اسرار را بیرون ندهند شیخ مکتوب خواند و گفت برو ای امی
تو این معنی چه فهم کنی بعد از آن خدمت خواجه فرمودند که این صفات کبریا
است شیخ الشیوخ در مقامی که بود ابو الغیث را هیچ ندید و مقام خویش را
بالاتر دید از آنجا سخن گفت در معنی آنکه کبر و تکبر در محلی آمده است این حدیث
فرمودند ته مع التایه ای مع التکبر یعنی رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده است تکبر کن با متکبران همدرین معنی حدیثی دیگر است بدین عبارت

فرموده اند کل من کد یمینک یعنی چون حاجت افتد دست بدرگاه
خدای بر آر و از حق بطلب و الحاح کن و در دعا الحوا فی الدعاء بنده عرق خداست
کرد و عرق جبینک چه باشد فرمودند هرگاه که دست بدرگاه خدای بدعا بر آرند
و الحاح کنند غالب آنست که عرق بر جبین بدود زیرا که در آن حالت دل
گرم میشود و حرارت غالب می آید پیشانی خوی میکند و لاتاکل من
دینک این باشد که درویش جامهٔ مرقع بپوشد و کلاهی بر سر نهد و در خانهٔ
ملوک و امرا رود چیست من درویشم چیزی بدهید یا آنکه بمسجد غنی در آید
و نماز بسیار گزارد تا صاحب مسجد را خبر شود که چنین درویش مشغول رسیده
است یا آنکه در خانها برود و پنج آیه بخواند و لاتاکل من دینک این باشد

مجلس بیست و دوم بالخیر و السعادة سعادت پای بوس بدست آمد
سخن در تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده او فتاده بود فرمودند که
شیخ بوعلی فارمدی روایت کرده است از شیخ خود ابو القاسم گرگانی رحمة الله
که ابو القاسم فرمود که روا باشد سالک چندان مجاهده کند که نود و نه صفت
که در نود و نه نام مذکور است صفت سالک شود و هنوز سالک غیر واصل
باشد و مراد شیخ ابو القاسم آنست که هر اسمی و صفتی که ملائم صفت بشر

بنده یا دداد المتکبر مع المتکبر صدقة یعنی کبر کردن با متکبر
فضیلت صدقه دارد بعد ازان سخن دران افتاد که معزّ و مذلّ
هر دو صفت حق است امّا در حق بنده مذل و معزّ آنست که نفس خود را
خوار کند و اعزاز برادر مسلمان کند بعد ازان فرمودند خواری آن نیست
که نفس خود را بر درهای ملوک خوار کند خواری آنست که نفس میخواهد در صدر
مجلس نشیند در پایین نشیند بعد ازان فرمودند که در کتاب آمده است
هر که برین صفتی باشد و بران بمیرد و فردا قیامت امثنا و صدقنا او را
بران صورت برانگیزند مثلاً اگر کسی را صفت شهوات بسیار است او را
بر صورت خنزیر برانگیزند و اگر کسی را صفت غضب است او را بر صورت
پلنگ برانگیزند بعد ازان خدمت خواجه آهی زدند و زمانی ساکت شدند
باز فرمودند مشکل کاری بار دیگر فرمودند مشکل کاری خلق بر حالی نظر دارد
نظر در عاقبت نمیکند بعد ازان این آیه خواندند أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ بعد ازان فرمودند که
شرح صدر چیست از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و سلّم سوال کردند
ما علامت شرح صدر یا رسول الله **قال** علیه الصلوة و السّلام

التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و التأهّب
بالموت قبل حلوله یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که علامت کشادگی دل چیست گفت پیغامبر علیه الصلوة و السلام که دور
دارد خود را از سرای غرور و انابت کند سوی سرای خلود و ساختگی مردن کند
پیش از انکه مرگ بیاید الحمد لله رب العالمین **مجلس بیست و سیوم** بالخیر و السعادت
شرف مجالست اقبال نمود خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت شیخ جلال الدین
تبریزی آغاز کرده بودند بنده رسید فرمودند که شیخ جلال الدین تبریزی را قاعده
بود که چون نماز اشراق میگزاردند در خواب میشد و این را دو جهت گفته اند
یکی انکه حدیث پیغامبر است علیه الصلوة و السلام هر که بعد از اشراق بخسپد او را
فقر روی دهد فقر اهل طریقت نمی گویم یعنی او محتاج شود درم و دینار دنیاوی
بدست او نماند شیخ جلال الدین تبریزی بعد از اشراق بخفتی برین نیت تا او
فقیر باشد و او را درم و دینار دنیاوی در دست نیاید جهت دوم انکه شیخ چون
نماز خفتن گزاردی در مراقبه شدی و همه شب بیدار بودی پس هر شب بخفتی
پس هر که همه شب بیدار باشد هر آئینه وقت اشراق نوم غلبه کند بعد ازان فرمودند
که میان درویشان دو دشنام است یکی آنست که مقلد گویند و دوم آنست

که جرئت گویند بعد از ان فرمودند مقلد کسی بود و او را پیر نباشد و جرئت کسی را
گویند که او از خلق سوال کند خرقهٔ متکلف بپوشد و کلاه صوفیانه بر سر نهد
بر امرا و سلاطین برود که چیست من مرد درویشم چیزی بدهید و چنین
کس را درویشان جرئت گویند زیرا که این دین فروختن است لاتاکل
من دینك این باشد بعد از ان حدیث تمام فرمودند قال علیه الصلوة
والسلام کل من کد یمینك وعرق جبینك ولا تاکل من
دینك بعد از ان فرمودند که کدامین عوام است و کدامین خواص کدامین
عوام آنست چون حاجتی باشد در بازار رود و کاری بکند و کدامین خواص
آنست که چون حاجتی باشد در خانهٔ خود محکم ببندد و در گوشهٔ خانه رود و دست
دعا بدرگاه خدای برآرد و از خلق نخواهد اگرچه بوی هزار حاجت باشد بعد از ان
حکایت فرمودند که ابوسعید سه بوده اند یکی شیخ ابوسعید ابوالخیر دوم شیخ
ابوسعید تبریزی پیر شیخ جلال الدین تبریزی سیوم شیخ ابوسعید اقطع
شیخ ابوسعید ابوالخیر در میهنه بودی و شیخ ابوسعید تبریزی در تبریز بودی و
شیخ ابوسعید اقطع در بغداد و اقطع ازینجهت گویند که دست او بتهمت طراری
بریده بودند انگاه حکایت فرمودند که در اول حال که شیخ ابوسعید اقطع شهرت

نداشت وقتی در خانهٔ او چند فاقه برآمد حرم او طعنه زد و گفت که من این
زهد و تقوی تو بدانکی تحمل برو در بازار چیزی بخواه بیار شیخ ابوسعید اقطع در
بازار رفت و از کسی چیزی خواست و یافت درین میان یکی را گره بریده
بودند او شیخ را گرفت که گره من تو بریدهٔ شیخ را پیش خلیفه بردند چون بطراری
بردند خلیفه حکم کرد که دست او را قطع کنند چون دست او را قطع کردند آن
دست بریده از ایشان خواست و گفت که حکم شما نفاذ پیوست اکنون
این دست شما را چه کار خواهد آمد مرا بدهید آن دست در خانه آورد و پیش خود
نهاد و میگریست و میگفت ای دست هر که خزانهٔ خدا گذاشته در خزانهٔ غیر
دست زند سزای او این باشد تو خزانهٔ الهی گذاشته در خزانهٔ بیگانه دست
زدی یعنی حاجت خود از خدا نخواستی از مخلوق خواستی بتهمت طراری
بریده شدی بعد از ان با دل گفت ای دل دیدی که بر دست چه رفته است
اگر تو هم خزانهٔ خدای گذاشتی و در خزانهٔ غیر چشم داشتی سزای خویش ببینی
بعد از ان شیخ هرگز از ان شیخ هرگز از کسی سوال نکرد بعد از ان فرمودند این که
گفته اند صوفی آنست که از حق تعالی غنی باشد آن صوفی غنی من الله تعالی
هم ازین جهت که او را هیچ حاجت دنیا نماند که از خدای بخواهد پس او غنی شد

بعد از ان در مراتب سوال فرمودند که چهار مرتبه است اول آنست چون

حاجت افتد از خدای بخواهد و مرتبهٔ دوم آنست که از خدای نخواهد مگر خدا را

مرتبهٔ سیوم آنست که تفویض کند حاجت خود را بخدایتعالی او را بخواست

ناخواست کاری نباشد چهارم مقام اعلی است که از خدای خدا را نیز

نخواهد قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا شغل عبدي

بطاعتي عن الدعاء اعطيته افضل ما اعطي السائلين

رسول عليه الصلوة والسلام حاكيا عن الله تعالى

فرموده است چون مشغول شود بندهٔ من بطاعت من از دعا یعنی از

دعا روی بگرداند و بطاعت باشد بخشم او را فاضل تر از انچه داده شده اند

جملهٔ سایلان بعد از ان فرمودند شغل عنه گویند اعراض مراد است شغل عنه

ای اعراض عزیزی درین محل سوال کرد که مقام رضا بالاتر یا مقام تفویض

فرمودند که در تفویض اختیار و فعل بنده است وَاُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ

امّا در رضا اختلاف است قال الحارث الرضاء سكون القلب

تحت جريان الحكم وقال ذو النون الرضاء سرور القلب بمر

القضاء رابعه رضي الله عنها را از رضا سوال کردند فرمود راضی آنست

برضا

چنانکه کسی از نعمت شاد شود او از مصیبت شاد شود رسیدن شادی

و مصیبت در هر دو حال راضی باشد بعد از ان فرمودند اول تصبر است بعد از ان

صبر بعد از ان تفویض بعد از ان رضا مقام رضا از جملهٔ مقامات بالاتر است

در میان این مقامات فرمودند که تصبر آنست که اگر شداید و محن روزگار

بدو لاحق شود و نفس او را بدین آرد که برخیز و جای برو تا این شداید از تو دفع

شود حالبس نفس شود حبس نفس هم در تصبر است و هم در صبر امّا در تصبر تکلف

است و در صبر تکلف نیست مثلاً چون سالک را فاقه شود و نفس بدین

آرد که برخیز جای برو این خطره بگذرد امّا او را عادت شده باشد صبر کند

سیوم تفویض است یعنی کارهای خود بخدا گذاشته باشد اگر شداید و محن آید

یا نعمت آید و یا در دوزخ برد و یا در بهشت بعد از ان این مصراع فرمودند

مصراع از ردّ و قبول تو مرا کاری نیست ؛ چهارم مقام رضاست رضي الله

عنهم و رضوا عنه در حق صحابه است مقام رضا آنست که چنانکه عوام را در حالت

حقوق بوصول نعمت فرحت می باشد او را در حالت وصول شداید و محن

و حالت وصول نعمت یکسان باشد بعد از ان این آیه خواندند قوله تعالى

لِكَيْلَا تَاْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ فرمودند که در کشاف

نوشته است که ممکن نیست که در حالت وصول محنت حزنی نباشد و در حالت
وصول نعمت فرحت نباشد پس نهی چگونه درست آید جواب فرمودند
که در حالت وصول محنت حزنیکه روی میدهد آن بمنزلهٔ خطره است بدان ماخوذ
نیست اما چون تصمیم کند ماخوذ باشد مثلاً در خاطر معصیتی گذشت و او آنرا
بقوت نور ایمانی دفع کرد این خود محض ایمان است ذلک محض الایمان
چنانکه عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
سوال کرد یا رسول الله خطراتی در دل میگذرد اگر بسوزم انگشت شوم که
آن برون دهم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که آنرا دفع میکنی گفت
دفع میکنم گفت ذلک محض الایمان نظیر دیگر فرمودند که در حالت فتح بدر
رسول را علیه الصلوة والسلام فرحت بود و در جنگ احد رسول علیه الصلوة
والسلام محزون شده بود جمله صحابه مغموم شده بودند این مراد نیست
اما چون خطره بگذرد و تصمیم کند و بفعل مقرون گرداند ماخوذ باشد و علی
هذا مرتبهٔ اهل دعوت بالاتر است از مرتبهٔ اهل استغراق زیرا که اهل استغراق
مستغرق حضور و مشاهده اند اما اهل دعوت با استغراق مشغولی بحق
دعوت خلق نیز میکنند و این مرتبهٔ انبیاست و بشر با وجود موانع و

دواعی

دواعی تعلقات بشری از خود دور میکند و تعب حاصل میشود اگر تعب نباشد
آنگاه این حدیث خواندند که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود مر عایشه را
رضی الله عنها اِنَّمَا اَجْرُكَ عَلٰی قَدْرِ تَعَبِكَ وَنَصِيبِكَ بعد از آن
فرمودند ملایکه را عبادت جبلی است ایشان را دواعی و موانع نیست بشر
با وجود دواعی و موانع قطع علایق میکند و باوامر مشغول میشود پس مرتبه
او از مرتبهٔ ملک بالاتر باشد بعد از آن فرمودند که اختلاف است میان حکما
ارسطاطالیس و افلاطون در خطره گفتند که سالک بکمال آنگاه رسد که خطره را
مساغ نماند بعضی گفتند که ممکن نیست که خطره نباشد ایشان که میگویند خطره
نباشد حجت میگویند که مقربانرا حسنات ابرار سیئه است حسنات الابرار
سیئات المقربین جاییکه حسنهٔ ابرار او را سیئه باشد پس خطرهٔ معصیت
بطریق اولی بعده این حدیث فرمودند قال النبی صلی الله علیه
و سلم انه لیغان علی قلبی و در معنی خطره این حکایت فرمودند
که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله دختر صاحب جمال داشت ناگاه پیش شیخ
بگذشت در خاطر شیخ بگذشت که دختر جمال بکمال دارد کدام نیکبخت خواهد که
این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد در شهر آوازه خاست که شیخ ابو سعید میخواهد

که دختر خود در حبالهٔ خود آرد همان خطره برو مواخذه شد والحمد لله رب العالمین

مجلس بیست و چهارم بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس بدست آمد

سخن در حب مال و جاه افتاده بود فرمودند که مادام که حب غیر خدائی در دل است

بوی از انجا نباشد بعد ازان این حدیث فرمودند قال علیه الصلوة

والسلام اخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حب الجاه یعنی

آخرین چیز که از سرهای صدیقان بیرون رود دوستی جاه است بعد ازان

فرمودند ازینجا حب قرب مراد است زیرا که حب جاه و شرف نفس که ابعض

المعاصی باصداقت جمع نشود رسول علیه الصلوة والسلام عن رؤس

الصدیقین میفرماید بعد ازان فرمودند که جاه چیست جاه مشتق است از وجاهت

یعنی هر که را قرب خدا حاصل شود او را وجاهتی باشد پس قرب گوئی سبب شد

برای وجاهت چون قرب برود چنان شود که در دل او هیچ چیز جز خدای

نماند بعد ازان این بیت فرمودند بیت نیک و بد خود گذاشتم همه رو:

گر یک شد و یار زنده کند او و داند: مناسب محبت فرمودند که چون خدای تعالی

بنده را دوست گیرد با جبرئیل گوید که من فلان بنده را بدوستی گرفتم تو نیز دوست

گیر او ندا کند در ملکوت آسمان که خدای تعالی فلان بنده را دوست گرفت

شما نیز دوست گیرید پس اهل آسمانها او را دوست گیرند پس قبول او در روی

زمین نهاده شود بعد ازان این دو حدیث فرمودند که تابش کتاب خانهٔ خاص فرود

آوردند و این دو حدیث از بنده نویسانیدند قال عبد الرحمن بن عبد الله

بن دینار عن ابی صالح عن ابی هریرة رضی الله عنهم اجمعین قال رسول

الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی قد احب

فلانکم فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی جبرئیل فی السماء

ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء فیوضع

له القبول فی الارض بعد ازان فرمودند که در قول دیگر آمده است که دوستی

او در آبها اندازند هر که آن آب بخورد آن بنده را دوست گیرد بعد ازان

فرمودند بدترین چیزها حب مال و حب جاه است و این حدیث را نیز از کتاب

نویسانیده اند قوله علیه الصلوة والسلام ما ذئبان

ضاریان فی زربیة غنم اکثر فسادا فیهما من حب المال

والجاه فی قلب المرء المسلم یعنی نیستند دو گرگ درنده که انداخته شوند

در میان رمهٔ گوسفندان بسیار فساد کننده ازین دو چیز یکی حب مال دوم

جاه در دل مرد مسلمان والحمد لله رب العالمین مجلس بیست و پنجم

بالخیر والسعادت شرف خدمت حاصل شد دانشمندی آمده بود
او عرضداشت کرد که فلان ملک خدمت رسانیده است خواجه
سلمه الله تعالی فرمودند که حال او چیست گفت اورا الت میزنند مگر
بر و مطالبه شده بود فرمودند که شغل دنیا همین بار آرد خاصه درین زمانه
از منهٔ پیشین جمله شغل داران در کار خدائی بیش ازان بودندی که در کار شغل
دنیا بلکه بیشتر ازانها بودندی که معاملهٔ جنید و شبلی داشتند این سخن باز
مکرر فرمودند که سلطان علاو الدین جهانسوز مغلی بود در آنچه از سلطانیه
بکشید بر غزنین زد لشکر بسیار داشت چنانچه اینجا میر هزاره گویند آنجا
میر لکهه گویند چون غزنین را گرفت و غزنین ولایت بزرگ است وجای
پادشاهان برادر خود را آنجا مقطع کرد خود در ولایت خود رفت خلق
غزنین که متفرق شده بودند و از ترس گریخته بعد از رفتن سلطان یکان
دوکان همه گرد آمدند و جمعیت ایشان بسیار شد برادر سلطان لشکر اندک
داشت ایشان میدانستند که ولایت ازان ماست لشکر داشتن چه
حاجت است چون ایشان دیدند که جمعیت ایشان دیدند که جمعیت
ندارد او را بکشتند این خبر بسلطان رسید سوگند بر زبان راند که یک آدمی

غزنین زنده نگذارم الکرم بکشید بیامد و جمله خلق غزنین را بکشت و شهر بسوخت چنانکه
مردکان از تربت کشید و بسوخت او را علاء الدین جهانسوز ازان گویند
الغرض بعد ازان لشکر را فرمان داد که اسپان را خوید با بچرانید جمله لشکر اسپان را
در خوید مسلمان کذاشتند مگر یک ترک بود او سر افسار اسپ خود گرفته
کاه خشک میچرانید مغلی او را دید که او خوید نمی چراند گفت زهی ترک نادان
نیکو گفتند که ترکان نادان می باشند چرا خوید نمیچرانی ما چندین زمین کشیده ایم
آمده ایم همه خود را کشته ایم و هم اسپان را بگذار بیچاره اسپ خوید بچرد دیا ستاید
ترک خاموش بود بار دیگر گفت خوید چرا نمیچرانی هم ترک جواب نداد بار سیوم
گفت تو جنید و شبلی پیدا شدی یعنی خوید مسلمانان چگونه چرانم ترک
چون شنید در شور آمد گفت ای کافر مرا جنید و شبلی می نمائی اگر
مردان خدای این حصار را گویند روان شو روان شود هنوز ترک
سخن تمام نکرده بود که حصار روان شد بعد ازان ترک گفت من سخن
میگفتم تو بر جای خود باش انگاه حصار بایستاد مغل چون دید حیران ماند
یک در گردن کرد در پای ترک افتاد و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین
دستار
خدمت خواجه این حکایت تمام کردند صوفی در آمد از مریدان خدمت

شیخ ما بود شیخ الاسلام نظام الحق والشرع والدین اما چون نشست
بسیار شکایت آغاز کرد از روزگار این رسم خانوادهٔ مشایخ ما نیست
حیران ماندیم که این درویش را چه شد با آن همه خدمت خواجه از اخلاقی
که در ایشانست هم شنیدند و جواب بخوبی فرمودند بعد ازان این صوفی
حکایت کرد که وقتی یاری از مریدان خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بخدمت شیخ آمد و عرضداشت کرد که ابو البنا تم
چیزی بفرمایی شیخ بفرمود برو صبر کن و گفت شیخ اگر ترا یک دختر کور
بودی قدر من میدانستی مگر او را پنج دختر بود یا شش خدمت شیخ فرمودند
چه میگویی حکیم گفت مرا بکسی تعلم مکن همدرین میان نبیرهٔ نبی نظر جان
رسید خدمت شیخ بدو گفت او عرضداشت کرد که سرائی در خانه موجود
دارم مولانا را بفرمایید تا بیاید و آنجا نزول کنند من خدمت خواهم کرد
شیخ فرمود مولانا برود مولانا آنجا رفت بعد ازان روزگار او خوش
گذشت خدمت خواجه چون شنید فرمودند مولانا در ان وقت معتقدان
بسیار بودند این زمان باکه توان گفت صبر می باید کردن صوفی گفت
که میدانم صبر می باید کرد شکایت نمی باید کرد اما امروز جای شیخ ما شما آید

روا باشد که درد خود بشما بگویم غلام بچه دارم مزدوری میکند دو حصه او را
میدهم و یکحصه در حق خویش خرج میکنم بعد ازان در باب صبر و نگاهداشت
انصاف حکایت مولانا فخر الدین مروزی آغاز کرد اما او در شور بود
تمام تقریر نتوانست کرد خدمت خواجه فرمودند مولانا فخر الدین مروزی را
میدانم از مریدان شیخ بود در آنچه او کتابتی کردی خلق رسید که این کتابت
من چه ارزد گفتند یک شسکانی جزوی او گفت من چهار جیتل بستانم
زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک دوازده دادی یا بیشتر نستدی و شسکانی
هم نستدی همان چهار جیتل بستدی چون پیر و معمر شد از کتابت ماند
قاضی حمید الدین ملک التجار بسلطان علاء الدین عرضداشت کرد که
اینچنین بزرگ که هست تا این زمان روزی کتابت گذرانیده این زمان
از کتابت باز ماند او را از بیت المال چیزی تعین شود سلطان هر روز
یک تنکه فرمود گفت چیزی من نخواهم ستد همان شسکانی بدهید بعد ازان
بحیله بسیار دو شسکانی قبول کرد بعد ازان خدمت خواجه آب در چشم
گردانیدند فرمودند زهی قوت آنگاه در باب ترک دنیا و خلق حکایت
فرمودند که در آنچه خدمت شیخ الاسلام شیخ بدر الدین غزنوی بزیارت

شیخ فرید الدین از هانسی از برای زیارت روضهٔ متبرکهٔ شیخ قطب الدین
آمد قطب الدین نقل کرد خدمت شیخ الاسلام فرید الدین یک خلیفه
خدمت شیخ قطب الدین او بود از وی پرسید که خدمت شیخ وقت
نقل وصیت چه کرد وصیت این بود که سجادهٔ من مسعود را دهند
شیخ الاسلام فرید الدین را مسعود نام بود بعد از ان گفت وصیت
دیگر این بود که حرم من بر و عرض کنند شیخ گفت این معنی قبول نتوانم
کرد بعد از ان سجادهٔ خدمت شیخ بخدمت شیخ فرید الدین دادند
هجوم شدن گرفت و مزاحمت شد خدمت شیخ گفت من درین
شهر مشغول نتوانم شد هیچکس را خبر نکردند آهسته بیرون آمدند در هانسی
رفتند و در هانسی هم قرار نگرفتند زیرا چه هانسی خطهٔ بزرگ است بیشتر
شدند در هر قصبه که میرسیدند میگذشتند و میگفتند مرا در دیهی سکونت
می باید کرد که آنجا معتقدی نباشد تا من بفراغ مشغول توانم شد
تا آنکه در اجودهن رسیدند آنجا دیدند همه مردمان درشت خو و بی عقیده
بودند و درویشان را بجای نمی آوردند خدمت شیخ گفت این محل
بودن منست آنجا سکونت کرد و هرگز آنجا کسی از حال شیخ نه پرسیدی

بیرون قصبه درختان کریر بودند یک درختی بود انبوه خدمت شیخ زیر آن
درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد اجودهن مشغول بودی
فراغ کلی یافت آنجا خدمت شیخ را فرزندان شدند گاه گاه دایه خبر می آورد
که فلان پسر را دو فاقه شد فلان حرم را سه فاقه شد مگر شیخ را دو حرم بود یا
سه خدمت شیخ میفرماید که این سخن با وی بود که درین گوش آمدی و بدان
گوش رفتی باطن ایشان با حق چنان مشغول بودی که این چنین سخنان
در دل ایشان جای ندادی تا چنان شد که حق تعالی نعمتها گشاد والحمد لله
رب العالمین **مجلس بیست و ششم** بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس
میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر اول سخن این فرمودند که می باید که
محبت این مرد از دنیا اصلاً در دل نباشد و هر چه برسد در راه حق بدهد
بعد از ان حکایت فرمودند که قران [زمانه] پادشاه مغل بود این قران نمیگویم
قران قدیم میگویم او را متصرفی [نایب] بود مطبخ دار بربلی داشت که هر چه موجود
بودی بدادی بلکه قرض کرده بدادی تا چنان شد که وقتی یک لکه بیست و چهار
هزار دینار زر از وجه مطبخ قران فتوا را داد چون حساب کردند مبلغ مذکور
برو فرود آمد بعد از ان فرمودند باید دانست جای که یک لکه بیست و چهار

هزار دینار زر بمتصرف مطبخ فرود آید خرجهای دیگر چند خواهد بود و در
عهد او قاعده بود که هیچ کاردار را بندی و شتقی نبود با هر که محاسبه بودی
در خانهٔ قاضی از و حساب می شنیدند متصرف را در خانهٔ قاضی بردند
و از برای مبلغ مذکور در خانهٔ قاضی زندان کردند آنجا خلق دیگر هم موقوف
بود همه را شمرد شصت و چند نفر شد پسر را فرمود دوات و قلم و
کاغذ بیار پسر دوات و قلم و کاغذ آورد متصرف اسامی هر یکی بنوشت
و آنچه بر ایشان مال فرود آمده بود زیر هر نام هر یکی بنوشت جمله سی و دو
هزار تنکه شد پسر را فرمود در خانه برو قباها و زرکمرها بیرون آور و مقیمان را
بطلب و قیمت بکن و همه بفروش و مال بیار پسر چه داند که او چه خواهد کرد
دانست که مگر آنچه بروست فرود خواهد رفت همه اشیا بفروخت همه
سی و دو هزار تنکه راست شد متصرف از پسر شنید که سی و دو هزار تنکه
راست شد دست بر روی آورد و گفت الحمد لله پسر گفت ای پدر لک
بیست و چهار هزار زر می باید داد چیست برای سی و دو هزار تنکه
حمد میگوید بعد از آن پسر را فرمود بیار پسر سی و دو هزار تنکه پیش پدر
آورد فرمود بنام کسی دو هزار بود و بنام کسی چهار هزار شصت و چند

نفر بودند شصت و چند گره بست و آنکسان که آنجنان موقوف
مانده بودند ایشان را مقدور نبود که مال بدهند و از مجلس بیرون آیند همه را
داد و خلاص دهانید پادشاه چون این حکایت شنید انصافها
داد و گفت از اینچنین کس هرگز خیانت نیاید و آن یک لک و
بیست و چهار هزار دینار نیز بفقرا و درماندگان داده باشد من او را
بخشیدم بگویید تا در خانهٔ خود برود بعد از آن خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر این آیه خواندند قوله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی الله اعلم برگزینند دیگران را بر نفس
خویش اگر ایشان را حاجت تاسه باشد الحمد لله رب العالمین مجلس
بیست و هفتم بالخیر و السعادت سعادت پابوس بدست آمد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمودند که این حدیث سوال کرده بودند قال
علیه الصلوة والسلام لو کانت الدنیا برکة دم
لا یاکل المومن الا الحلال یعنی اگر دنیا تمام حوض خون شود نخورد
مومن مگر حلال سوال این بود که چون تمام دنیا حوض خون شود مومن
حلال از کجا خورد بعد از آن جواب فرمودند در حدیث دیگر آمده است

قال علیه الصلوة والسلام المؤمن لا یاکل الا عن فاقة
یعنی چون بعد از فاقه خورد حالی مخمصه او را مردار مباح شود بعد ازان فرمودند
که این بیان علمی بود اما اصحاب طریقت دو بیان کردند یکی از انهاست
که توان گفت یکی از انها که نتوان گفت آنکه توان گفت اینست اگر
تمام دنیا بر حالی خون شود مؤمن قوت خویش از ذکر سازد بعد ازان
این آیه خواندند قوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
وعلی ربهم یتوکلون • تفسیر این آیه فرمودند انما برای حصر است
والمؤمنون الکاملون زادتهم ایمانا ای زادتهم یقینا وعلی ربهم
مفعول مقدم شده است حصر تقاضا کند یتوکلون یعتمدون اینجا متعلم
سوال کرده بود که اگر از فاقه نخورد پس مؤمن نباشد خدمت خواجه فرمودند
که گفتم مؤمن کامل مراد است بعد ازان این حدیث فرمودند قال
علیه الصلوة والسلام ابیت عند ربی یطعمنی و
یسقینی که رسول را علیه الصلوة والسلام قوت از ذکر بود و از عندیت
حضرت رب العزت و از قربت بعد ازان حکایت فرمودند که عقال

مغربی

مغربی هفت سال طعام نخورد و در حرم کعبه در مراقبه بودی چون وقت
نماز شدی بخود آمدی برخاستی نماز کردی باز در مراقبه شدی دانشمندی
نیز حاضر بود سوال کرد که ذکر زبان یا ذکر دل خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند
خیر در ذکر زبان گرسنگی بیشتر گیرد اعضا در حرکت می آید چون اعضا
در حرکت می آید گرسنگی بیشتر میگیرد اما چون ذکر در قلب شد انگاه جای
طعام نگاه توان داشت مگر این سخن حاضرانرا مستحیل می بود که آدمی
هفت سال طعام نخورد چگونه زید خواجه سلمه الله فرمودند که نظیر این
در عالم ظاهر نمایم درین شهر مردی بود او را رشید بندت گفتندی خداش
غریق غفران گرداند سوداگران را رسم است در خانهاء ایشان دو منزل
باشد یکی دوکانی آنجا خرید و فروخت کنند چیزی بخرند و بفروشند و یک منزل
آن باشد که آنجا حرم باشد کنیزک که از منزل درونی بیامدی و گفتی خواجه
طعام رسیده است نهاری بیارم گفتی باری صبر کن این سخن بزبان هندوی
فرمودند که گفتی جکمه ره ه باز در حساب شدی بار دیگر آمدی گفتی خواجه نهاری
سرد میشود طعام بخوری باز گفتی چیزی حساب مانده است تا آنکه نزدیک نماز
پیشین شدی کنیزک باز آمدی گفتی خواجه طعام بخوری گفتی من نهاری

کرده ام کنیزک کفتی نهاری نکردی من چند بار آمدم چند کردم اصلاً طعام
نخورده باز کفتی من طعام نخورده ام مقصود آنکه چنان در حساب مشغول
بودی که از طعام یاد نمی آمدی که خورده است یا نه بعد ازان فرمودند که
در عالم عشق همچنین است چون دل عاشق بمعشوق متعلق میشود او را
طعام و خواب یاد نمی آید جاییکه در عالم ظاهر آن معامله است در عالم باطن
بر طریق اولی آنکه مشغول مشاهدات عالم غیبی باشد طعام که آب که خواب
که درین میان متعلمی سوال کرد که حدیثی دیده ام و آن اینست قال
علیه الصّلوة والسّلام کمل من الرّجال کثیر و لم یکمل
من النّسآء غیر مریم بنت عمران و اسیه امراة فرعون
کمل نساء متقابل رجال داشته است کمال چیست خواجه ذکره الله بالخیر
در معنی کمال و نهایت کمالیت مرد فرمودند که النّهایة الرجوع الی البدایة
فرمودند نهایت چیست بازکشتن ببدایت یعنی چنانکه مردم در بدایت
مرفوع القلم بود در نهایت نیز مرفوع القلم باشد چون در نهایت مرفوع
القلم شد مرد منتهی و کامل شود اناکاه فرمودند که مردان دین بسیار
بکمالیت رسیدند امّا زنان همین دو رسیدند در زمان خویش یکی مریم

زن

بنت عمران دوم آسیه زن فرعون چون ایشان را شداید و محنت
رسید و ایشان صبر کردند کمال یافتند بنده عرضداشت کرد که زنان
دیگر هم بعضی کمال یافته اند فرمودند زنان رسول علیه الصّلوة والسّلام
کامله بودند امّا کفتم در زمان خویش ایشان در صبر کمال یافتند و مردان
بسیار بکمال رسیدند کمل کثیر من الرّجال فرمودند این حدیث در
مشارقست بعد ازان فرمودند کمال انبیا دون رسل است و کمال
اولیا دون کمال انبیا و اولیا را نیز کمالیت متفاوت است کویند
فلان در زهد کامل است و فلان عالم در فلان علم کامل است دیکران
هم هستند امّا او بدین علم یافت چنانکه ابوبکر صدّیق رضی الله عنه
در صدق کمال یافت و عثمان رضی الله عنه در حیا و عمر رضی الله
عنه در عدل و علی رضی الله عنه در شجاعت اکنون چرا دیکران را
صدق و حیا و عدل و شجاعت نبود بود امّا ایشان برین علم یافته
اند حاتم در سخاوت علم شد چرا که دیکران را سخاوت نیست هست
امّا او برین علم شد والحمد لله ربّ العالمین مجلس بیست و هشتم
بالخیر والسّعادت سعادت قدم بوس میسر شد سیدی بصحبت

این ضعیف احرام خدمت گرفته بود نیت ارادت پرسیدند چه نام
داری گفت شرف الدین بعد از آن فرمودند چه کار میکنی او در جواب
درنگی شد بنده میدانست گفت مهتر بازار جواهر است سیدی صالح
والده دارد بزرگوار خانهٔ ایشان خانهٔ صفا است هرچه باشد با درویشان
باشد خدمت مخدوم فرمودند کلاه بیارند دست بیعت ارزانی داشتند
و عهدی کنانیدند و دوگانه فرمودند چون هم سید دوگانه گزارد درون
آمده نشست خواجه آغاز کرد متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می باید
کرد و از شما بهتر آید که شما فرزند رسول اید و متابعت همین دو چیز
است آنچه خدا و رسول خدا فرموده اند می باید کرد و آنچه خدا و رسول خدا
منع کرده اند نمی باید کرد بعد از آن فرمودند که وقت خرید و فروخت
می باید که دروغ بر زبان نرود مثلاً کالائی میفروشد و این کالا به پنجدرم
خریده است و مشتری صادق است که البته این کالا بخرد پس این بایع
میگوید که من بشش درم خریده ام و مشتری هفت میدهد میخرد درین
بیع هیچ برکتی نباشد بلکه زیان میشود مال او تلف شود فاما اگر به پنجدرم
خریده است همان پنجدرم میگوید مشتری پنجدرم و دانگی میدهد درین

یکدانگ و برابر کتها پیدا آید و مال او بیفزاید و او نداند که از کجا افزود در معنی
حکایت فرمودند که حجت الاسلام غزالی حکایت بزرگی نوشته است
او را محمد منکدر گفتندی او بزاز بود در دوکان بزازی نشستی و در هوای
زمستان لبابچها بدوزانیدی و بفروختی چون خود از دوکان جای رفتی
غلام را براه کردی که این جنس لبابچه بدو دینار فروشی و این جنس به دینار
زیادت و کم نفروشی روزی اعرابی بیامد و ازین غلام پرسید که این لبابچه
چه می ارزد آن جنس دو دینار قیمت کرده بود غلام گفت سه دینار اعرابی
سه دینار داد لبابچه بستد و بپوشید در راهی میرفت محمد منکدر پیش آمد
لبابچه بشناخت از اعرابی پرسید خواجه لبابچه چند خریدی گفت به سه دینار
گفت این جنس لبابچه دو دینار بیش نمی ارزد او یک دینار زیادت
ستده است برو لبابچه باز ده هیچ اضافت بخود نکرد که آن دوکان منست
اعرابیان نازک مزاج باشند مزاج گرم کرد و گفت ای خواجه این
لبابچه در ولایت ما دوازده دینار می ارزد مرا در بیع می شکنی تا باز
بخصم بدهم و تو بخری خواجه محمد منکدر چون دید که او مزاج گرم کرد و
بی ذوق شد گفت بی ذوق مشو که این لبابچه از دوکان منست

من غلام را گفته بودم که این جنس لباچه را بدو دینار فروشی و او به سه دینار
فروخته است برابر من بیا تا یک دینار تو باز دهانم یا آنکه لباچه جنس دیگر است
به ازین بدهم اعرابی چون دید که او مردی صادق است برابر او برفت خواجه
محمد منکدر یک دینار بدو دهانید اعرابی چون باز گشت از خلق پرسید که این
مرد کیست که نیک با دیانت می نماید گفتند این را خواجه محمد منکدر گویند
اعرابی گفت خواجه محمد منکدر انیست گفتند همین است گفت ما در چندین
تنگیها نام او را شفیع می آریم و فرج می یابیم ما دانستیم محمد منکدر شیخی در
خانقاه خواهد بود ما چه دانیم که او اینچنین مردی مستور است مقصود ازین
حکایت صدق او بود والحمد لله رب العالمین

مجلس بیست و نهم

بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه را حالی
بود حیران نشسته و بدست مبارک بر زمین تکیه کرده و از غلبه احوال گوشه‌ی
از دستار مبارک باز شده بود و ایشان را خبر نبود تا چه حال بود آن بعد ازان
آهسته چیزی فرمودند شنیده نشد بعد ازان فرمودند انا عند المنکرة
قلوبهم والمندرسة قبورهم باز ساکت شدند دو سه بار بدرد
تمام سر مبارک جنبانیدند ما را گریه گشاده بود بعد از زمانی چشم بگشادند

که عین القضاة همدانی در کتاب خود بیتی نوشته است رباعی بر خاسته
ز جان و تن می باید :: سیر آمده ز خویشتن می باید :: در هر قدمی هزار بند
افزونست :: زین گرم روی بند شکن می باید :: بعد ازان فرمودند
که بند شرعی است و بند نفسانی است می باید که هم بند شرعی بشکنی و هم
بند نفسانی متعلمی سوال کرد بند شرعی چیست خواجه فرمودند بند شرعی
زن و فرزند و بند نفسانی شهوات و لذات بعد ازان فرمودند که
آنرا که محبت حق در آمد زن که فرزند که مادر که پدر که خواهر که مثنوی
خواجه نظامی فرماید بیت یارب تو مرا زیاد روی لیلی :: هر لحظه بده
زیاده میلی :: بعد ازان حکایت فرمودند که خواجه عثمان جبری
رحمة الله علیه در آوان صبوت مجذوب شد او را حالی پیدا شد
کودکی
چگونه حالی در مکتب میرفت یازده ساله بود یا دوازده ساله غلامان
ترکی و رومی دنبال بودند پدر او خواجه تمکن بود بازرگان جبه ششتری
در پوشیده دستار مصری بر بسته در مکتب میرفت در راه دید حماری
ایستاده پشت آن حمار افگار شده است و زاغان در آمده اند
گوشت و پوست او میکنند و میخورند او چنان جای مانده است

که قوت ندارد که سر بجنباند و ناغاز را از خود براند چون عثمان جبری
دید بالیستاد گفت بیچاره چگونه درمانده است دستار از سر فرود
آورد و جبه از بر کشید غلامان را فرمود این جبه را بر پشت او بیندازید
و با این دستار محکم به بندید غلامان جبه بر پشت حمار انداختند و
با دستار محکم بستند بعد از آن فرمود نماز و اینقدر قبول کردند
جذبهٔ الهی در آمد و او مجذوب شد همچنان سر برهنه تن برهنه ازاری
در ته پوشیده روان شد خبر نداشت که کدام طرف میرود تا آنکه
رسید بر در خانهٔ شیخ ابو حفص حداد رحمه الله در دهلیز خانه نشسته بود
مریدان پیش شیخ شیخ را دید سر بر زمین نهاد و در آمد بنشست
شیخ در میان طریقت بود چون این کودک را دید سر برهنه و تن برهنه
غلامان ترکی و رومی دنبال و شوری در میان خلق افتاده بنور معرفت
دریافت که این کودک را جذبهٔ الهی در آمده بود سخن. در جذبات الهی
برگرفت یک شوق که درین آمده بود یکی بصد هزار شد غلامان در خانه
دویدند پدر را خبر کردند که پسر دیوانه شد پدر دوید در خانهٔ شیخ بو حفص حداد
در آمد پسر را دید حالی دیگر سر بر آستان در نهاد و در میان مجلس نشست

شیخ

شیخ پرسید این کوچک تست گفت پسر منست گفت او را رسانیدند
او مجذوب شد درین سخن باز حالی پیدا شد حاضران میگریستند
زمانی ساکت شدند و این بیت بار دیگر خواندند بیت در هر قدمی
هزار بند افزونست :. زین کرم روی بند شکن می باید :. شیخ پرسید
این کودک مادر دارد گفت مادر و خواهران دارد و ایشان این زمان
بیرون افتاده اند و میگریند شیخ گفت بابا اگر میخواهی که این حال بر تو
مستقیم ماند دنبال پدر در خانه برو و بخدمت مادر و پدر باش فرمان
شیخ قبول کرد و دنبال پدر در خانه رفت آنگاه گفت ای پدر تو راهی
داری و مرا راهی دیگر پیش آمده است یعنی پدر او مردی بازرگان بود
اهل دنیا با پدر گفت اگر خواهی که من در کار تو در آیم این میسر نیست
از من حظ شما همین قدر باشد که مرا ببیند دیگر نباشد اما مرا در خانه
یک جایگاهی بدهید تا من آنجا مشغول شوم پدر گفت ای فرزند تا
این زمان تو پسر بودی و من پدر و این مادر و ایشان خواهران
این زمان تو خداوندگاری من غلام توام و این مادر و خواهران هم
کنیزکان تو اند و این خانه از آن تست و این اسباب و املاک از آن تست

کدام خاکساری باشد که او را این تمتع در سر نباشد خدای تعالی ترا
روزی کرد هر جا که خوش آید بباش برای او جایگاهی تعین کردند و آنجا
مشغول بودی دری بسته چون بانگ نماز شنودی در باز کردی و در مسجد
رفتی و نماز بجماعت گزاردی و باز آمدی و مشغول شدی تا چنان شد
در پیت سالکی بکمال رسید بعد از آن پسر مولانا کمال الدین سامانه
عرضداشت کرد اجتبا چه باشد فرمودند اجتبا این باشد و این آیه خواندند
ثم اجتباه ربه بعد از آن این حدیث خواندند اِذَا اَحَبَّ اللهُ
عَبْدًا ثُمَّ اِذَا اَحَبَّ الْحُبَّ الْبَالِغَ اِجْتَبَاهُ و در بیان این
فرمودند آنکه گل میچیند خس و خار دور میکند و می چیند الاجتبا چیدن
گل پس آنرا که جذبه در می آید اوصاف ذمیمه از و دور میکند و او را مخلص
میگردانند بعد از آن فرمودند که مخلص از مخلص فاضلترست مخلص مجذوب
متدارک بسلوک ست و مخلص سالک متدارک بجذبه فرمودند آنرا
که جذبه در زند او هر عملی که میکند بقوت جذب میکند آنجا شیطان
و نفس را محل و مدخل نیست و این آیه خواندند قال فبعزتك لاغوینهم
اجمعین الا عبادك منهم المخلصین و سالک متدارک بجذبه

عمل میکند اما صد بار او را شیطان و نفس در خلاب معصیت می اندازند
که باز خود را یاد میکند و در سلوک میشود بعد از آن چون جذبه در می آید از
شر شیطان و نفس ایمن میشود و باز پسر مولانا کمال الدین سوال کرد
بدین صورت مجذوب متدارک بسلوک فاضل تر باشد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمودند که درین مسئله اختلاف کرده اند شیخ الشیوخ میفرماید
که مجذوب متدارک بسلوک فاضلترست و مشایخ دیگر میگویند که
سالک متدارک بجذبه فاضل ترست و هر یکی دلیلی میگویند ایشان
که میگویند سالک متدارک بجذبه فاضلترست دلیل میگویند که او را
در عمل خون خوردن ست و او را تعب و نصب بیشترست زیرا که
هر زمان شیطان و نفس در خلاب می اندازند و او باز می آید حدیث همچنین است
قال علیه الصلوٰة والسلام انما اجرك علی قدر تعبك
و نصبك پس چون او را تعب و نصب بیشتر باشد فاضلترست اما
مجذوب متدارک بسلوک او را جذبه در آمده ست و سلاحی بدست
او داده اند هر عملی که میکند بقوت جذبه میکند شیطان از و میگریزد
چنانچه یکی بر زنیه عاشق شد اگر مادر و پدر و اقارب نصیحت میکند که این

کار نیکو نیست او کجا می شنود همچنین آن را که محبت و عشق حق در آید
او کفته شیطان و کفته نفس کجا میکند و شیطان را بر وی چه محل و مدخل
الحمد لله رب العالمین مجلس سی ام ۳۰ بالخیر و السعادت سعادت
قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن در همت بر رفته
بودند و چند سخن فرمودند بنده در رسید خواجه حکایت تمام کردند بنده
عرضداشت کرد که آغاز حکایت چه بود خواجه نشنیدند و پرسیدند چه
میکوئی متعلمی بخدمت نشسته بود او کفت میکوید که آغاز حکایت
چه بود خواجه ذکره الله بالخیر برحمت حکایت باز دیکر بکرر فرمودند
که بزرکی بود در شب نذر کرد بامداد هر فتوحی که بر من رسد هر درویشی
که اول به بینم او را دهم بامداد آن شب خلیفه هزار دینار زر بر وی فرستاد
آن بزرک هزار دینار بر کرفت و بیرون آمد اول با محجوبی ملاقات شد
و آن محجوب محاسن پیش حجام داشته بود و در خاطر میکذرانید که
من چیزی ندارم این حجام را چه خواهم داد همچنان آن بزرک رسید
و بر حکم نذر شبانه هزار دینار پیش محجوب نهاد محجوب با حجام کفت
که لبتان آن بزرک دانست که این محجوب نمیداند که هزار دینار است

کفت

کفت ای محجوب هزار دینار زر است محجوب چون بشنید کفت نذر شبانه
فراموش کردی آخر نذر شبانه یاد کن چه کفته بودی حجام چون دید که هزار
دینار مر امید هند با محجوب کفت که چون من دست در محاسن زدم
دانسته بودم که مرد فقیری مرا چیزی نخواهی داد با خود کفته بودم که مرا اجر
آخرت خواهد بود اکنون من اجر آخرت را بدین هزار دینار باطل نخواهم
کرد مقصود آنکه نه محجوب قبول کرد و نه حجام هر دو بر همت کار کردند بعد از آن
خدمت خواجه سلمه الله تعالی در معنی همت این آیه خواندند قوله تعالی
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ آنکاه فرمودند که جمله خزاین روی زمین
در نظر رسول علیه الصلوة والسلام داشتند بحساب آخرت بکوشه
چشم ندید و التفات نکرد بعد از آن این حدیث فرمودند قوله
علیه الصلوة والسلام والذی نفس محمد بیده لو
سالت ربی ان یجری معی جبال الدنیا ذهبا لاجرها
حیث جبت ولکن اخرت جوعها علی شبعها
و فقرها علی غناها و حزنها علی فرحها آنکاه بیان حدیث
بزبان مبارک فرمودند بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت اوست

اگر سوال کنم از پروردگار خویش که جمله کوههای روی زمین زرین گرداند
و هر جا که من روم با من روند هر آینه جمله کوهها زرین گرداند و هر جا که من
روم با من روند و من تصرف کنم ولکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر
سیری دنیا و درویشی را بر توانگری و غم را بر شادی والحمد لله رب العالمین
مجلس سی و یکم بالخیر والسعادة سعادت قدمبوس میسر شد آینده
آمده بود بجهت استمداد که حاجت او موقوف بود خواجه ذکره الله بالخیر
فاتحه خواندند بعد از آن فرمودند که راحت در خانه فقر است اما
در خانه دنیا هیچ راحت نباشد جز غم و اندوه در خانه فقر هم غم و اندوه
هست اما غم و اندوه دنیا نیست غم و اندوه طلب حق است و در ضمن
این غم و اندوه همه شادی و همه فرحت است بیت با دوست کنج فقر
بهشت است و بوستان ∴ بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ∴
بعد از آن فرمودند که خواجه حسن بصری رحمة الله هر که اشتر را بدیدی
تصور کردی که این زمان فرزند مهربان و یا مادر مشفق او مرده است
بعد از آن فرمودند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
طویل الحزن کثیر الفکر فرمودند که بوسعید پادشاه را می آرند که

وقتی او را حالتی پیدا شد سر خود را بر دیوار قصر میزد و زار زار میگریست و
این سخن میگفت که من چه بد کردم که بدین مردمان مرا گردانیدی یکی
از بزرگان و محرمان که قربت و وصلت بیشتر داشت در آمد و با او گفت
ای پادشاه خدای تعالی ترا سیوم جایگاه یاد کرده است واطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
من اطاع امیرا فقد اطاعنی ومن اطاعنی فقد اطاع الله
هر که اطاعت تو کند اطاعت خدای و رسول خدا کرده باشد و هر که اطاعت
تو نکند موجب عتاب و مستوجب ملامت شود تو این سخن از کجا
میفرمایی که بدترین مردمان مرا گردانیدی گویند گفت که از من دلیل
قاطع بشنو مثل من بمثل مردی بازرگانی ماند که او را غلامان بسیار باشند
و یا امیری باشد که او را غلامان بسیار باشند و او بی استحقاق یکی را
از میان غلامان برگزیند و بر سر همه امیر کند و همه را بگوید که هر که اطاعت
او کند اطاعت من کرده باشد و هر که اطاعت او نکند موجب عتاب
و غرامت باشد آنگاه این بنده با دشمنان مولا خود یار شود و آنچه
دشمنان مولا او فرمایند این بنده همان کند او بدترین مردمان باشد

یانه گفت باشد گفت آن منم حق تعالی بی استحقاق خدمت مرا
برگزیده است و من با شیطان و نفس که دشمن خدااند یار شده ام آنچه
ایشان میفرمایند میکنم بعد ازان فرمودند که غیرت در کار است تا باید
ترسید اگر یکی غلام خویش را بفرماید که این کار نکنی و این کار بکنی او برود
آنچه فرموده است نکند و آنچه نفرموده است بکند مولی مجازی او را چندان
لت و شدت کند که باید خدای تعالی ما را امری کرده است و نهی کرده است
اگر ترک از امر کیرم و بمنکرات مشغول شوم هر آئینه غیرت در کار شود
بعد ازان فرمودند آنکه در شغل دنیاست مرا و را شدائد و محن پیش آید
آن دلیل خیر اوست که گناهان او مکفر میشوند اما آنکه هر روز کارهای
دنیا متمشی میشود او در تمتع می باشد و در اوامر تقصیر میکند و بر منکرات
و قبایح اقدام می نماید این استدراج است نعوذ بالله منها بعد ازان
فرمودند که چون اندک شغل دنیا پیش می آید بر بندگان خدای آنچه
خوش می آید میکنند و از آزار دلی نمی ترسند آخر آه دلها را اثری است
بیت دانی که آه سوختگان را اثر بود ∴ مگذار ناله که بر آمد ز سینهٔ ∴
بعد ازان در معنی آنکه خانهٔ فقرا راحتی دارد حکایت فرمودند که نسبتی

بود ازان خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الحق والدین قدس سره
خواجه عزیز الدین لقب مدتی شد که او نقل کرده است او را وقتی
در خانهٔ دعوت طلبیدند نماز دیگری ازانجا بازگشت و بخدمت شیخ
رفت خدمت شیخ ازو پرسید کجا بودی گفت در خانهٔ فلان دعوت
طلبیده بودند آنجا حکایتی افتاده بود بعضی عزیزان میگفتند که خدمت
شیخ نظام الدین عجب فراغ باطنی دارد او را هیچ غمی و اندیشهٔ اینجهان
نیست خدمت شیخ قدس سره چون شنید گفت اینقدر غم و اندوه
که مراست هیچکس را درین جهان نیست زیرا که چندین خلق می آیند
و غم و اندوه خویش میگویند آنهمه بر دل و جان من می نشیند عجب
دلی باشد که غم برادر مسلمان بشنود و در وی اثر نکند بعد ازان شهری
معظم و خلق بسیار درویشان که کوه و بیابان گرفته اند هم ازین که هیچکس
نیابد تا بار دل نهند بعد ازان این حدیث فرمودند قوله علیه الصلوة
والسلام المؤمنون کرجل واحد ان اشتکی الرجل عینه
اشتکی کله وان اشتکی رأسه اشتکی کله فرمودند که این حدیث
در مصابیح است قاضی آدم را این حدیث یاد آمد خواندند قال

علیه الصلوة والسلام مثل الناس کالبنیان یشدّ
بعضُهُ بعضًا بعد ازان خدمت خواجه سلمه الله فرمودند آینده که
می آید یا از اهل دنیاست و یا از اهل فقرا اگر از اهل دنیاست دل او
متعلق بدنیا می باشد چون در می آید هر آئینه این کس را برو نظر می افتد
واز احوال او باز می رسد اگر چه او نگوید اما آنچه در باطن اوست
بر دل آنکس لایح میشود قلقی و اضطرابی پیدا می آید و اگر اهل فقراست
و باطن او متعلق بحق است همان چیز درین کس لایح میشود با او
خوش می آید که از خدا و رسول خدا گوید اما با او چه گویند هم از دیدن
او نفرتی در باطن پیدا میشود بعضی خود در بند وحشت می آیند که
زود باش این کار بکن و اگر نه بد میگویند و مکابره میکنند درویش را
همه تحمل می باید کرد درین باب حکایتی فرمودند که برادر خواجه عطا
نبسهٔ شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله مردی لاابالی بود وقتی او
بخدمت شیخ آمد دوات و قلم و کاغذ آورد پیش خدمت شیخ نهاد
و گفت بر فلان ملک رقعه بنویس تا مرا چیزی برسد خدمت شیخ گفت
او را بر من آمد و شد نیست چه نویسم اما توقعی که ازو داری بگو تا من بدهم

گفت

گفت آنچه شما را بر خاطر است بدهید اما رقعه هم بنویسند خدمت شیخ
فرمودند خیر[2] طریق درویشان نیست که رقعه ها بنویسند خاصه من او را
هرگز ندیده ام و بر من وقتی نیامده است درین محل خدمت خواجه چشم
پر آب کرد و بگریست و فرمود خدمت شیخ زاید گفتن آغاز کرد ای
فلان تو مرید جدّ من باشی و بندهٔ ما باشی من خواجه زادهٔ تو باشم من
میگویم که رقعه بنویس نمی نویسی دوات برداشت و بزد و برخاست تا
برود خدمت شیخ دست فراز کرد و دامن او بگرفت و گفت تا صفا
کرده میروی خشنود شو برو درین حکایت هم بگریستند که زهی اخلاق
خدمت شیخ قاضی آدم عرضداشت کرد که این اخلاق بکسب شود
یا بصحبت خواجه فرمودند بصحبت شود و بکسب هم شود بعد ازان این
آیه خواندند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع
الصادقین بنده عرضداشت کرد که پس صحبت فرض باشد خواجه
فرمودند اقل باری صحبت سنت باشد بعد ازان فرمودند تخلقوا
باخلاق الله در تخلق تکلف است اول تکلف می باید کرد تا آنکه
تکلف از میان برخیزد و جبلی شود باز بنده عرضداشت کرد که اصبا

[2] این

نفسك مع الذين يدعون ربهم همين معنى دارد فرمودند همين
معنى دارد والحمد لله رب العالمين مجلس سى ودويم بالخير والسعادت
سعادت مجالست حاصل شد دانشمندى در آمد خدمت خواجه پرسيدند
از كجا ميرسى او عرضداشت كرد كه از بندگان مخدوم از ديهه چلهانى
ميرسم خدمت خواجه سلمه الله فرمودند كه در ديه سيهانى مردمان صالح
اند و بيشترى اينجا پيوند دارند و زنان هم پيوند كرده اند و زنان آنجا
صالح تر اند از مردان بنده عرضداشت كرد كه صلاحيت ايشان از بركت
ارادت شماست باز از ان دانشمند پرسيدند كه در چه مشغول مى باشى
گفت تعليم كودكان ميكنم فرمودند نيكو كاريست مشغولى با بيگناهان
و مشغولى با قرآن ديگر آنكه در مسجد مى باشد همه روز با وضوست نيكو
كاريست و خوب مشغولى بعد از ان حكايت فرمودند كه خدمت
شيخ الاسلام قطب الدين بختيار قدس سره در اوش بودى اوش نام
شهريست در آن شهر بودى در آنچه بچه بود و پدر از سر رفته با مادر گفت
من ميخواهم كه قرآن بخوانم مرا در خدمت متعلمى بفرست مادر تخته حاصل
كرد و شيرينى با خورده حاصل كرد كنيزك برابر وى داد در جوار خانه ايشان

حافظى بود بر و فرستاد در راه ميرفت پيرى پيش آمد خواجه قطب الدين
او را سلام گفت آن پير جواب سلام گفت بعد از ان پرسيد بابا كجا
ميروى گفت قرآن خواندن ميروم مادر من مرا در مسجد فرستاده است
پير گفت در آن زوى برابر من بيا آنجا كه من ببرم برو قرآن بخوان
خواجه قطب الدين گفت نيكو باشد دنبال آن پير ميرفت در مسجد در آمد
ابا حفص نشسته بود و چند بچه پيش او تعليم ميكرد چون آن ابا حفص آن
پير را ديد برخاست و بتعظيم تمام پيش آمد و در پاى آن پير افتاد بعد از ان
اين پير با آن ابا حفص گفت اين كودك را بر تو آوردم اين را جهد كن
و قرآن بياموز ابا حفص قبول كرد نزديك خويش بنشاند چون پير
بازگشت ابا حفص از خواجه قطب الدين پرسيد كه اين پير كه بود گفت
من در راه مى آمدم و مادر من در مسجدى فرستاده بود كه جوار خانه
است اين پير گفت آنجا كجا ميروى برابر من بيا آنجا كه من ببرم
آنجا برو مرا در خدمت شما آورد ابا حفص گفت تو اين پير را وقتى
ديده و مى شناسى گفت وقتى نديده ام و نمى شناسم ابا حفص گفت
آخر اين خواجه خضر بود صلوات الله و سلامه عليه بعد از ان خدمت

خواجه چشم پرآب کردند و فرمودند که خدمت شیخ قطب الدین قدس سره
پیش آن اباحفص قرآن ناظره تمام کرد اما چون بزرگ شد و درین شهر آمد
بعد از سی سالگی قرآن یاد گرفت الحمد لله رب العالمین **مجلس سی و سیوم**
بالخیر والسعادت سعادت ملاقات حاصل شد خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر اول این سخن فرمودند که حرکات و سکنات جوارح بواسطه ارادت
دل است دل امر است و اعضا مامور اول ارادت در دل پیدا می آید
که چنین عملی خواهم کرد بعد ازان جوارح در کار می آید و در معاملات
عکس دل متابع جوارح است این سخن چه باشد مثلا چون حرکتی از جوارح
در وجود آید آن بارادت بود اما اثر آن حرکت در دل ظاهر خواهد شد
این عکس معامله است اینجا دل متابع جوارح است صوفی می باید که محافظ
جوارح باشد زیرا که اگر این حرکت عبادت است نور آن در
دل ظاهر خواهد شد و اگر معصیت است ظلمت آن در دل ظاهر خواهد
شد بعد ازان فرمودند که الصوفی ابن الوقت صوفی بوقت است
چه باشد یعنی اگر خواهد خیری و عبادتی میخواهد چیزی عبادت کند در حال کند
و تاخیر روا ندارد و اگر میخواهد حجابی که میان او و میان حق است آن بر گیرد

بايد

باید که مجاهده سختی بر نفس خود بر دارد تا آن حجاب از پیش او برخیزد و در معنی
مجاهده سخت حکایت فرمودند بزرگی بود او را شیخ ابوبکر محمد جامی میگفتند
رحمة الله علیه از جمله مجذوبان حق تعالی بود شیخی معین نداشت اما تصرفات
جذبات حق تعالی مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبهای عظیم گذشته
و قطع مسافتها کرده از و منقول است که او فرموده است چهل و پنج
سال در سلوک بودم مقامی مرا پیش آمد که از صعوبت آن مقام دو سال
در شکم خون پدید آمد و بسی خون خوردم تا حق تعالی مرا ازان مقام عبور
داد بعد ازان قاضی آدم درین محل سوال کرد که حجب چیست خواجه
سلمه الله تعالی فرمودند که اول معامله خلق بیان میکنم هم ازان حجب
معلوم خواهد شد خلق سه نوع اند عوام و خواص و اخص الخواص مقربانند
حجب عوام معاصی است و حجب خواص غفلات و مباحات و حجب
اخص الخواص حسنات بعد ازان فرمودند که حسنات الابرار سیئات
المقربین مقرب می باید که با احسن باشد بحسن نپردازد درین معنی حکایت
فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله چون بانگ نماز میگفتندی طپانچه
بر روی مبارک خود زدی و گفتی بیچاره بوسعید را از کجا بکجا باز می آرند

اکنون او در عالم لاهوت بود او را در عالم ناسوت می آوردند زیرا که عالم
لاهوت عالم قرب و مشاهده است و این امر است و او در عالم ناسوت
باشد و این حبس است او چون از احسن بحبس باز آمدی بحکم فرمان
طبانچه بر روی خود زدی و کفتی بیچاره بوسعید را از کجا بکجا باز می آرند
بعد از ان این حدیث فرمودند قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل بعد از ان حالی پیدا شد و خدمت خواجه زمانی سر
فرو کردند در مراقبه و در عین ذوق و مشاهده بودند بنده عرضداشت
کرد که لی مع الله وقت این وقت اولیا را هم باشد فرمودند باشد
انکاه حکایت بزرکی فرمودند خواجه خضر بر در او آمد خبر کردند که خواجه خضر
آمده است کفت باز کردانید مرا وقتی است که خضر بیاید برود اما این
وقت من چون از من برود کی باز آید بعد از ان فرمودند که البته
سالک را وقتی پیدا میشود اما بر طریق دوام نباشد یک وقت همه کس را
می باشد اکر آینده می آید آمدن او دشوار می آید چون او مشغول
با حق می باشد دران ذوق فرو میشود آمدن هر که هست دشوار

بیرون آمدند یاران صوفی را باز طلب شد بنده مجلس کذاشته سواد میکرد
خدمت خواجه خواست حکایتی فرمایند از بنده یاد کردند فلان کجاست
برادر بزرک بنده مولانا سراج الدین حاضر بود عرضداشت
کرد که در کتابت است فرمودند بطلبید بنده باز بسعادت مجالست
مستسعد شد خدمت خواجه زمانی حکایت داشته بودند آغاز
کردند که شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه را قاعده بود هر طایفه
که بر ایشان بیامدی با آن طایفه چنان بودی که ایشان
میدانستند که شیخ در مذهب ماست و در دین ماست مثلاً
اکر قلندران می آمدند با ایشان چنان بودی که قلندران میدانستند
شیخ بصورت صوفی بیش نیست اما بمعنی قلندر است و از ان
ماست و اکر جوالقیان می آمدند با ایشان چنان بودی که
میدانستند شیخ بصورت صوفی است ولی در مذهب ماست و
اکر دانشمندان می آمدند با ایشان چنان بودی که میدانستند
شیخ مردی دانشمند است بصورت صوفی بیش نیست و اکر سوداکران
می آمدند با ایشان چنان بودی که ایشان میدانستند شیخ مردی

سوداگرست و میان ماست و اگر اهل کلاه می آمدند ایشان
میدانستند شیخ از جنس منست بصورت صوفی است و طایفه
دیگر مثل این غرض که در هر قاعده این بود این زمان آن قاعده
مانده است یا نه که داند دران ایام قاعده این بودی که حظایر
گورستان
هر طایفه علاحده بودی اگر قلندر مردی میان قلندران دفن
میکردند اگر صوفی مردی میان صوفیان دفن میکردند اگر جوالقی
مردی میان جوالقیان و اگر دانشمندی مردی میان دانشمندان
اگر اهل کلاه مردی و یا سوداگری مردی و یا طباخ و قصاب هر طایفه را
میان او دفن میکردند چون وقت نقل شیخ عبدالله انصاری
نزدیک آمد فرزندان را پیش طلبید و گفت این مرد خواهد مرد اما من
چنان زندگانی کرده ام که هر طایفه خواهد آمد خواهد گفت که شیخ از آن
ما بود شما چه خواهید کرد ایشان گفتند هر چه شیخ بفرماید آن کنیم
شیخ فرمود که چون این مرد بمیرد باید که بر جنازه کنند و پیش در بدارند
و هر طایفه را بگویند که بیایید جنازه بردارید بدست هر طایفه که جنازه
برخیزد من از آن طایفه باشم میان آن طایفه دفن کنید چون شیخ

نقل کرد

نقل کرد همه طوایف حاضر آمدند هر یکی میگفت که شیخ در مذهب ما
و در دین ما بود میان ما باشد فرزندان شیخ جنازه شیخ برون آوردند
و گفتند هر طایفه بیاید و جنازه بردارد بدست هر که جنازه برخیزد
شیخ از ایشان باشد اول قلندران در آمدند دست بر جنازه زدند
تا بردارند گویی که جنازه با زمین دوخته است قلندران بازگشتند
جوالقیان آمدند بعد از جوالقیان دانشمندان و سوداگران و
اهل کلاه بدست هیچکس جنازه شیخ از زمین برنخاست بعد از آن
همه اهل تصوف آمدند و فرزندان شیخ دست نهادند پیش از آن
از زمین برخاست درین حکایت ذوق بی نهایت پیدا شد
و همه خدمت کردند و مستفید شدند بعد از آن آیتی خواندند
آن بر خاطر نماند فرمودند درویش می باید که با همه خلق چنان باشد
که بدانند این از آن ماست بنده عرضداشت کرد که کُن
مَعَ النَّاسِ کَوَاحِدٍ مِنْهُمْ همین معنی دارد یا بمعنی دیگر است
فرمودند این حدیث در مشارق نیست متعلمی گفت من در فلان
کتاب دیده ام حدیث است خواجه فرمودند این باخلاق تعلق

دارد یعنی متصنع و متشدده و متکلف مباش با همه خلق همچو خلق باش
رسول علیه الصلوة والسلام با خلق همچو خلق بودی تا آنکه طعن میکردند
که قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشي
في الاسواق بعد از ان این آیه خواندند قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الي والحمد لله رب العالمین ٥

مجلس سي و چهارم بالخیر والسعادت سعادت پای بوس بدست
آمد از فرود روده مطربان سرود میگفتند خواجه مستغرق استماع
سماع بودند که گاه چشم می گشادند و اما سخن نمی فرمودند تا
دیری چون مطربان فرود اشت کردند خدمت خواجه از کرسي
رسیدند و یکی بجهة ارادت آمده بود او را دست بیعت دادند
و یار از باز گردانیدند مولانا برهان الدین بود و دو صوفي دیگر
بودند و بنده را از دیگر طلبیدند بعد از ان فرمودند ما رجع
راجع الا من الطریق بعد از ان فرمودند شیطان و نفس
هر کرا راه زدند و او باز گشت در راه بود از راه باز گشت اما
آنکه بمنزل رسید او باز نگردد و شیطان نتواند که راه او زند و باز گرداند

قال الله تعالی الا عبادک منهم المخلصین آنکه در راه است
هر زمان شیطان دنیا را تسویل و تزئین میکند و در نظر او
میدارد و او چون هنوز در راه است و خام است باندک چیز
فریفته میشود مثلاً یکی را می بیند که توجه خلق بدو شد و آوازه
او در اقصائی عالم رسید و مشهور و بزرگ شد نفس هر بار با این میگوید
که تو آنچنان نه که اوست چیزی بکن که تو هم آنچنان شوی و در شهرت
شود و خلق بر تو بیایند و نمیدانند که او را خدای تعالی همچنین کرده است
و او بخواست خود آنچنان نشده است و آنکه رسیده است اگر خواستی
که اینچنین بخواست خود شود نشدی زیرا که این هم از قبیل دنیا است
و خاصیت دنیاست چون از و اعراض کنند او اقبال کند و چون
اقبال کنند او اعراض کند بعد از ان فرمودند صوفي باید که مجاهده بر
نفس خود اختیار کند مجاهده سخت نه اینچنین مجاهده که یک ماه
یا دو ماه یا یکسال یا دو سال مجاهده می باید که علی الدوام باشد
و مشایخ پیش تقلیل فرموده اند قلت طعام و قلت منام و
قلت صحبت الانام بعد از ان فرمودند که طعام اندک کند و

ترک صحبت خلق گیرد و بعد از ان این دو بیت مثنوی بر زبان
مبارک خود فرمودند و راحتها پیدا شد **قطعه** راه زنا نند ره دل
زنند ∴ راه بنزدیکی منزل زنند ∴ ترسم از ایشان که شبخون کنند
خوار ازین بادیه بیرون کنند ∴ **مجلس سی و پنجم بالخیر و السعادت**
سعادت ملاقات حاصل شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند
که این زمان سید چهجو کردیزی بر من آمده بود او گفت که شیخ
حاجی رجب زحمت دارد این زمان پرسیدن او میروم بعد از ان
از نسبت زحمت حکایت فرمودند که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین را
زحمت شد زحمت سختی چنانکه اشتها بکلی رفت چند روز خدمت
شیخ طعام و آب نخوردند فرزندان و اقارب جمع آمدند و اطبا
طلبیدند ایشان نبض خدمت شیخ گرفتند هیچ زحمتی نبود گفتند
ما را باستدلال نبض معلوم نمیشود زحمت بدنی که متعارف است
باستدلال نبض معلوم میشود هرچند نبض دیدند زحمت معلوم نشد
اطبا بازگشتند زحمت زیاده شد یاران پیش طلبیدند خدمت شیخ
میفرمایند یعنی خدمت شیخ الاسلام نظام الحق والدین که من دران

وقت

وقت در اجودهن رفته بودم خدمت شیخ مرا هم طلبیدند شیخ بدر الدین
اسحاق و یاران و مریدان دیگر حاضر شدند من هم بودم خدمت شیخ
فرمود بروید و مشغول شوید و در مشغولی از خدا بخواهید که این زحمت
من برود یاران مشغول شدند در آن روز بدر الدین سلیمان پسر شیخ
الاسلام فرید الدین در خواب دید گویی مردی آمده است و میگوید
که برای شیخ سحر کرده اند پسر شیخ از ان مرد پرسید سحر که کرده است آن مرد
گفت پسر شهاب ساحر کرده است مردی بود در اجودهن او را
شهاب ساحر میگفتند در شهر مشهور بود بعد از ان گفت که برود
و بر سر تربت پدر او نشیند و این کلمات بگوید شیخ را صحت خواهد
شد بدر الدین سلیمان میگوید آن مرد این کلمات در خواب خواند من
هم این کلمات یاد گرفتم و آن کلمات این بود ایها القبر المبتلی
اعلم بان ابنك قد سحر واذى نفلا له ليسكن باسه
عنا والا الحق به ما الحق بنا چون روز شد بخدمت شیخ رفت
و گفت چنین خوابی دیده ام خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
فرمودند مولانا نظام الدین را بطلبید خدمت شیخ را طلب کردند چون

خدمت شیخ پیش رفت فرمودند این کلمات یاد گیر در مزار برو تربت شهاب
ساحر بپرس در سر آن تربت بنشین و این کلمات بخوان خدمت شیخ
یعنی شیخ الاسلام نظام الحق والدین میفرمایند من در مزار رفتم و در تربت
شهاب ساحر رسیدم مشهور بود هر کسی نشان داد در سر آن تربت
نشستم و این کلمات آغاز کردم یکمان دست بر زمین زدم تربت
کچ کرده بودند بالائی کچ در سر آن تربت گل بود در گل میزدم و یکمان
میکاویدم گل دور میشد چنانکه کوک پیدا شد بیشتر کاویدم دست
در آن کوک در رفت مرا در خاطر گذشت زمین چبوتره کچ و تربت
کچ کرده که این کوک چیست چه خواهد بود بیشتر کاویدم تا مرفق دست
من فرو رفت چیزی بر دست آمد آنرا بکشیدم دیدم صورتی از آرد ساخته
بود و سوزنها دران خلانیده و موی اسپ بسته بود دیدم آنرا بخدمت
شیخ بردم شیخ فرمود سوزنها بکشید هر سوزنی که میکشیدند زحمت شیخ
کم میشد و راحتی در می آمد تا جمله سوزنها بکشیدند فرمودند این صورت را
بشکنید بشکستند آنگاه خدمت شیخ فرمودند مرا صحت کلی شد بعد از آن
فرمودند تا این صورت شکسته بردند و در آب روان انداختند خدمت

شیخ

شیخ را صحت شد والحمد لله رب العالمین قاضی آدم عرضداشت کرد
که برای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم سحر کرده بودند خواجه فرمودند
دختران ولید سحر کرده بودند و در چاه فرو برده بودند بعد از آن برای
دفع شر نفاثات معوذتین منزل شد بعد از آن فرمودند مشهور شدن
در شهر بودن ازینها چاره نیست و نباشد آنگاه فرمودند برای خواجه
ما نیز سحر کرده بودند بعد از آن این آیه خواندند و آهسته خواندند

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا
كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ
السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ
وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ
فَلَا تَكْفُرْ بعد از آن حکایت دیگر فرمودند که مولانا داود طائی
قوی مرید شیخ الاسلام فرید الحق والدین بود خدمت شیخ الاسلام
نظام الحق والشرع والدین رحمه الله که وقتی مرا و مولانا داود را از پیش
خدمت شیخ یکجا وداع شد و یکجا بیرون آمدیم او در گام بلند گام زدی
و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه ما بروی رسیدیم چون مزاج او

معلوم شده بود ما پیشتر شدیم او در نماز بودی تا یک کروه دو کروه میرفتیم
او از عقب بما رسیدی و از ما بگذشتی یک دو کروه پیش رفتی باز بنماز مشغول
شدی و درختان جنگل و بیابان ره غلط نکردی بعد از آن فرمودند که
او در دیهی بودی نزدیک رودی و در آن ده هم پیامدی من او را
دیده بودم حکایت فرمودند در اوده بزازی بود وقتی پسر او را زحمت
شد سخت مگر مولانا داود را با او محبتی بود بپرسیدن رفت او بدوید و بعجز
تمام در پای مولانا داود افتاد و بگریست و گفت هیچ یکی پسر دارم او هم
میرود دعائی بکن که خدای تعالی او را صحت دهد مولانا داود گفت چیزی
از مال خود ما را قبول بکن من دعا بکنم گفت آنچه حکم کنید گفت من حکم نکنم
هم تو بگو گفت ربع مال بدهم مولانا داود بر سر او ایستاده چیزی خواند
و دست او گرفت و گفت برخیز در حال برخاست و بنشست گوئی
هرگز زحمت نبود آنگاه باین بزاز گفت پسر تو صحت یافت آنچه نذر کرده
بیار رفت حساب کرد که من چندین مال دارم چیزی زیادت از ربع آورد
و بخدمت مولانا داود نهاد یا نصد تنکه بود یا ششصد تنکه بود مولانا
بیرون آمد و هرکه پیش می آمد او را میداد تا آنکه در خانه رسید جمله بمصرف

رسیده بود بعد از آن هم در مناقب مولانا داود علیه الرحمه حکایت دیگر فرمودند
و گفتند حکایات او در آنجانب مشهور است وقتی بزرگی بکر بود در اوده
او را زحمت سخت شد چنانکه چادر بالای او انداختند و دم بکلی ماند و
ساختگی تجهیز و تکفین میکردند مولانا داود و مولانا رضی الدین منصور بزرگ
بودند هر دو بر سر او حاضر شدند با همدیگر گفتند که چون ما بر سر او آمدیم همچنین
نگذاریم که صحت او نخواهیم بعد از آن مولانا رضی الدین گفت یکطرف
این مریض شما قبول کنید و یکطرف مولانا داود طرف سر آن قبول
کردند و مولانا رضی الدین بطرف پایان هر دو بنشستند و چیزی خواندند
بعد از آن برخاستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز در حال
برخاست و صحت شد بعد از آن هم در مناقب مولانا داود فرمودند
که بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی و در بیابان مشغول شدی و آهوان
می آمدند و گرد بر گرد او ایستاده میشدند و چشم در رو نهاده تماشای او
میکردند بعد از آن خدمت خواجه از حکایت فارغ شدند و در تفکر بودند
که آیتی یاد میکنم باز یاد نمی آید مگر مناسب حکایت گذشته آیتی بر خاطر
مبارک ایشان گذشته بود یاد نمی آید حمایل فرود آوردند بگشادند

سبحان الله همان آیت بیرون آمد حمایل باز نهادند و فرمودند که یافتم
و این آیه خواندند یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. بعد از آن فرمودند واو بمعنی مع است ای مع
من اتبعک بعد از آن فرمودند در کشاف نوشته است ومن اتبعک
عطف بر کاف نیست زیرا که محل کاف بر جر است وعطف ظاهر مجرور
میکنی روا نیست چنانکه تساءلون به والارحام منصوب خوانده
اند زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بغیر اذا ابراز حرف جر روا نیست بعد از آن
فرمودند که عطف بر الله هم روا داشته اند حسبك الله ای
یکفیك الله ومن اتبعك بعد از آن فرمودند که در کفایت
حق تعالی متابعان مومن با خود شریک نکرده است حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین یعنی بسنده است ترا خدا تعالی و آنکه
متابعت تو کند از مومنان درین فایده راحت بی اندازه بود متع
الله المومنین بطول حیاته والحمد لله رب العالمین
مجلس سی و ششم بالخیر والسعادة سعادت ملاقات میسر شد خدمت
خواجه ذکره الله بالخیر چیزی فواید فرموده بودند و دانشمندان بزرگ

نشسته بنده را برحمت نزدیکتر نشستن فرمودند بعد از آن سخن
فرمودند بنده نشنید باز فرمودند که مردی بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت اوصنی یا رسول الله صلعم النصیحتی
بکن رسول فرمود صلی الله علیه و سلم فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ
فَقَالَ الرَّجُلُ كَفَانِی یَا رَسُولَ اللّٰهِ فَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ فَقِهَ الرَّجُلُ یعنی مردی بخدمت رسول آمد و گفت
وصیت کن مرا یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم این آیه خواندند
هر که هم چند ذره خیر کند جزاء آن بیند هر که هم چند ذره شر کند جزاء
آن بیند پس آن مرد گفت بسنده است مرا یا رسول الله رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که فقیه شد این مرد یعنی آنچه شنید بدان عمل خواهد
کرد پس فقیه شد بعد از آن مردی بخدمت خواجه در آمد بزرگی
از اهل دنیا همانا موقوف بود و او از خدمت خواجه استمداد کرد
از برکت خاطر مخدومی خلاص یافت چون در آمد خواجه را وقت
خوش شد و گفت خوش آمدی مرحبا بنشین که خلاص شدی گفت

ببرکت خاطر مخدوم امشب خلاص شدم بعد ازان فرمودند خاری
که در پای آنکس میخلد یا مورچه که گزد باید که آنکس بداند که جزاء عمل من
بود چنانکه خدای تعالی در قرآن خبر میدهد مَا اَصَابَکُمْ
مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیکُمْ بعد ازان فرمودند که
مصیبت چیست اصابت نکرده اطلاق لفظ مصیبت مکروه کرده
اند اما لفظ اصابت و اصابه در خیر هم آمده است مَا اَصَابَکَ
مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ بعد ازان فرمودند لفظ مصیبت برای
اصابت مکروه از قبیل مجاز متعارف است باز فرمودند چون مکروهی
میرسد گناهان که کرده است بدان آمرزیده میشوند زیرا که او را
بدان انتباهی میشود و بخدا باز میگردد و تحسری و تندمی او را پیدا
می آید خطاهای او بدان آمرزیده میشوند بعد ازان فرمودند هر کرا
خدای تعالی رنجی و مصیبتی میرساند آن دلیل سعادت اوست اما
آنکس را که عمر دراز داده است و اسباب دنیاوی دارد و هیچ مشقتی
نمیرساند و او در عبادت تقصیر میکند این استدراج است و استدراج
تقریب عذاب است سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا

یَعْلَمُونَ بعد ازان فرمودند که فرعون را وقتی صداعی نشد چندان
عمر که او یافت دعوی خدائی کرد او را وقتی صداعی نشد بعد ازان
فرمودند که مال و فرزندان صاحب شرع فتنه خوانده اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ
وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ آنگاه فرمودند که فتنه باشند زیرا که تو میخواهی
زمانی در گوشهٔ خانه مشغول شوی فرزندان می آیند و دامن میگیرند
و میگویند که ما را این مشغولی حق میگیری و بیرون می آئی و پریشان
و سرگردان میشوی پس فرزندان فتنه باشند زیرا که تو میخواهی زمانی
در گوشهٔ خانه مشغول شوی فرزندان می آیند و دامن میگیرند و میگویند
که ما را این مشغولی تو هیچ کار نیاید برو و چیزی بیار تا بخوریم از سبب فرزندان
بترک مشغولی حق میگیری و بیرون می آئی و پریشان و سرگردان
میشوی پس فرزندان فتنه باشند و مال هم فتنه است زیرا که تا مال نیست
با خدای مشغول می باشی چون مال شد کنیزکان خوب یاد می آیند و راحت
و ذوق میطلبی پس مال هم فتنه باشند تا آنکه خدای تعالی او را مالی داده
او در حق خویش خرج نمیکند چه میکند در راه خدای خرج میکند مثلاً
بدرویشان میدهد و صلهٔ رحم بجا می آرد و عمارت مسجد و خیرات

دیگر هم میکند مال آلت فساد ست او آلت فساد را در خیرات
صرف میکند در حق او فتنه نباشد بعد از آن فرمودند در هر کاری که
هستی می باش فرمان دهی و شغل دنیا میکن اما می باید که زبان یکزمان
از ذکر خدای تعالی خالی نباشد در راه او ایستاده و نشسته و غلطیده می باید
که در ذکر خدائی باشی این آیه خواندند الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ چون زبان را بذکر خدای
در کار داری امید باشد که جمله غمها دنیا از دل تو ببرد و بی غم کرداند
باز فرمودند و را این کدام سعادت باشد که در گوشه خانه خود یا در مسجدی
یا در خرابی بذکر خدا مشغول باشی و با شیاطین انس مشغول نباشی شیاطین
الانس کدام اند که ایشان ترا از ذکر خدای تعالی باز دارند و تو خواهی که در ذکر
خدا مشغول شوی و جلیس تو خدائی باشد انا جلیس من ذکرنی
و حق تعالی در قرآن یاد کرد فاذکرونی اذکرکم ای بندگان در ذکر
من باشید تا من ذکر شما بکنم چون از ذکر خدا بمانی مصاحب تو شیاطین
باشند و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
ای تسلط و چون بذکر خدائی باشی مصاحب تو که باشد درین محل

از

طرف آسمان هر دو چشم فراز کردند و فرمودند خدائی باشد ببین که خدای
تعالی چه میفرماید انا جلیس من ذکرنی من همنشین کسی ام که در ذکر
من باشد بعد از آن فرمودند که قول ابو بکر طمسانی ست رحمه الله
شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف آورده ست قال ابو بکر
الطمسانی رحمه الله اصحبوا مع الله فان لم تطیعوا
فاصحبوا من یصحب مع الله تعالی لتوصلکم برکت
صحبتهم الی صحبت الله تعالی یعنی صحبت کنید با خدای تعالی
اگر نتوانند که صحبت با خدای کنند با کسی که مصاحب با خدای تعالی کند تا برسانند
برکت صحبت او شما را بصحبت خدای تعالی بعد از آن این حکایت فرمودند
که در عهد موسی پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه در بنی اسرائیل بت پرستی
بود چهار صد سال بت پرستی کرد و درین چهار صد سال یکروز ناغه
نکرده و سر از پای بت برنداشت و درین چهار صد سال حاجتی از و نخواست
روزی او را تپ آمد و سر بر پای بت نهاد و گفت تون میرا کسائین
تون میرا کرتار مجھ اس تاپ تهین چهداو و بپارسی آنست که با بت
گفت که تو خدائی منی تو پروردگار منی مرا ازین تپ خلاصی ده این لفظ

برزبان هندوی فرمودند همچنان نوشته شد هرچند که با بت گفت
از سنگ چه جواب آید هیچ جوابی نیامد و تپش زیاده برخاست و
لگدی بروزد و گفت تو کرتار نهین یعنی تو پروردگار نیستی برون آمد
و مسجدی پیش وی بود سر درون مسجد نهاد یکبار گفت ای خدای موسی
از چهار سو آواز آمد لبیک عبدی لبیک عبدی گویند هفتاد بار
بواسطه شنید بت پرست حیران بماند چهارصد سال سر از پای بت
برنداشته ام و هرگز حاجتی نخواستم یکی امروز خواستم حاجت من بت
برنیاورد آواز نداد چندین که الحاح کردم یکبار بنام خدای موسی آواز
دادم هفتاد بار لبیک عبدی شنیدم من بندهٔ ویم چندین عمر من
ضایع رفت انگاه حاجت خواست ای خدای موسی تب از من
ببر در حال تب ازو برفت بعد ازان بخدمت موسی آمد و گفت ای موسی
اگر کسی چهارصد سال بت پرستی کرده باشد و درین چهارصد سال یکزمان
از پای بت سر برنداشته باشد بعد ازان بخدای تو بازگردد خدای تو باز
ازو آشتی کند یا نه موسی علیه السلام غضوب بود و چون شنید که چهارصد
سال بت پرستی کرده باشد و یکزمان از پای بت سر برنداشت از غضب

دروی

در روی موسی پیدا آمد بت پرست بترسیده و از پیش موسی علیه السلام بگریخت
و هر بار پس میدید و میدانست و اعتماد بر کرم حق شده بود که باز خواهد طلبید
در حال وحی آمد که ای موسی بندهٔ ما را دریاب و بگو چهارصد سال چه و اگر
چهار هزار سال بت پرستی کنی و وقت حاجت ازو ناامیدی شوی
انگاه یکبار بنام ما آواز دهی کرم ازماست هفتاد بار بواسطه جواب گوییم
و هر حاجتی که بخواهی برآرم موسی پای برهنه بدوید و گفت بیا توبه کن و ایمان
تو قبول شد فرمان همچنین است اگر چهارصد سال نی اگر چهار هزار سال
بت پرستی کنی و یکزمان سر از پای بت برنداری انگاه ازو ناامید شوی
و بر ما بیایی و یکبار آواز دهی هفتاد بار بواسطه جواب مایم و هر حاجتی که
خواهی بمراد برآرم خدمت خواجه این حکایت میفرمودند و حاضران زار زار
زار و های و هوی میگریستند شوری خاسته بود و این بنده از گریه درهم
شده بود چند سخن فرمود فهم نشد خود را باز آوردم گوش داشتم فرمودند
خدا کریم و رحیم است فرموده است سبقت رحمتی علی غضبی
یعنی آنجا که غضب ماست رحمت سابق است چون رحمت سابق
شود غضب فرونشیند بعد ازان فرمودند جان او مراد نعمت ایمان او

داد و رزق میرساند وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا

اگر بشمارید نعمتهاء خدا را شمار نتوانید اینچنین خدا را فراموش نکنید گبری

که چهارصد سال بت پرستیده او را محروم نکرده اگر مسلمان توبه کند

رحیم و کریم است بپذیرد بعد ازان این آیه خواندند اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ

اَنْ یُشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَآءُ فرمودند که

شرک نیامرزد و هر چه دون است بیامرزد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

مجلس سی و هفتم بالخیر والسعادت سعادت ملاقات حاصل شد

درویشی از زمین رسیده بود خدمت خواجه چیزی فرمودند و معذرت کردند

درویشی برخاست بار دیگر اشارت کردند درویش آغاز کرد که شب در واقعه

دیدم کوئی مرا پیراهن جامه می پوشانند و میگوید که جامهٔ شیخ محمود است

اکنون مرا آن جامه بده در واقعه دیده ام خواجه پیراهن بدو فرمودند و

بدست مبارک خود کرده دادند و بازگردانید بعد ازان حکایت فرمودند

که خادم شیخ ملک یار پران وقتی پیر خود را در خواب دید او مادیانی داشت

پیر او با او گفت که این اسپ شیخ نظام الدین را بده چون بیدار شد آن روز

بعمل مقرون نشد شب دویم همین خواب دید که پیر او باز با او میگوید این

اسپ مادیه شیخ نظام الدین را بده سه شب برهم این خواب دیده آنگاه

آن مادیه اسپ بخدمت آورد گفت من سه شب برهم چنین خواب دیدم

این اسپ بخدمت شما آوردم قبول کنید و دران ایام خدمت شیخ را

اول حال بود و تعذر بودی و در ایام تابستان از غیاث پور در کیلوکهری

نماز جمعه آمدی نیم کروه زیادت بود و خدمت شیخ را صوم علی الدوام

بودی روزه دار پیاده آمدن دشوار بودی در آن وقت خدمت شیخ را

در خاطر گذشته بود که اگر مرا حماری باشد بران سوار شده بیایم این در خاطر

گذشته بود چون خادم شیخ ملک یار پران خواب دیده بخدمت شیخ

ماده اسپ آورد خدمت شیخ گفت تو پیر خود را خواب دیدی و ترا فرمود

که این ماده اسپ بر فلان پیر ببر و تو بعمل مقرون گردانیدی اما مرا هم

گواهم پیر من در خواب بگوید من این ماده اسپ قبول بکنم خدمت شیخ

آنروز آن اسپ باز گردانیدند خادم شیخ ملک یار پران بعد از سه چهار روز

اسپ ماده باز آورد خدمت شیخ قبول کرد بعده فرمودند خدمت شیخ در خواب

دیده باشد آنگاه قبول کرد بعد ازان خدمت خواجه تبسم فرمودند بر طریقهٔ

لطیفه گفتند میخواستم این درویش را بگویم که تو در خود در خواب دیدی که

پیر من جامه پوشانید اما من هم در خواب به بینم آنکه بد هم اما نگفتم بعد از آن
فرمودند این درویش از یمن رسیده است و یمن موضعی بزرگ است و بسیار
اولیاء خدای در یمن بودند بعد از آن حکایت فرمودند که شیخ ابو الغیث
یمانی رحمه الله در یمن بودی او را زحمت شد زحمت سخت فرزندان
و مریدان گرد آمدند و بخدمت شیخ گفتند که میان مشایخ قاعده است که
چون از جهان بروند کسی را بر جای خود بگذارند تا مصلای ایشان خالی نماند
شما هم کسی را اشاره فرمایند شیخ گفت فیروز ایشان بازگشتند و گفتند
شیخ چه فرمود میان ما هیچکس را فیروز نام نیست که خواهد بود شیخ در آن زحمت
نقل کرد مریدان گفتند وصیت شیخ این بود که فیروز بر سجاده نشیند
و بی وصیت شیخ ما کاری نتوانیم کرد و میان هیچکس این نام ندارد و در
شهر یمن تفحص کردند بدین نام هیچ صالحی در یمن نبود تا آنکه بعد از تفحص بسیار
نشان یافتند که شاگرد خماریست در خمارخانه می باشد او فیروز نام دارد
دیگر بدین نام نیست بعضی مریدان و فرزندان بی ذوق شدند و گفتند
که ما هرگز قبول نکنیم که بر جای چنان بزرگی شاگرد خماری نشیند بعضی
گفتند که چون نفس شیخ همچنین است ما را چاره نیست جز آنکه برویم

ومعامله

و معامله او به بینیم مرید چند در خمارخانه رفتند و یکی را پیش کردند که او فیروز را
می شناخت پیش در خمار نشستند درین میان فیروز بیرون آمد سبوی
شراب بر سر کرده آن بر ایشان نموده که فیروز شاگرد خمار است هم در آن معنی
بودند که فیروز نزدیک ایشان آمد و گفت این آخرین سبوست شما بروید
من می آیم ایشان بازگشتند و در خانقاه آمدند و گفتند که آنکس را که شیخ وصیت
کرده بود ما او را یافتیم فیروز آن سبوی شراب رسانید و سر و جامه شست و
در خانقاه در آمد بعضی مریدان پیش آمدند و تعظیم کردند و بعضی هم بدان بودند
چه باشد چندین کند در کارها ناشایسته بود امروز سر و جامه شسته آمد این
مقام چه لایق اوست فیروز گفت شیخ وصیت مرا کرده است و شما باور نمی دارید
اگر بار دیگر بشنوید سخن که خواهد گفت فیروز گفت بر سر گور شیخ بایستم و
بپرسم اگر از گور شیخ آواز آید مرا قبول بکنید ایشان گفتند قبول کنیم این
آوازه میان شهر شد هر جا که کسی بود بیامد و والی شهر حاضر شد چنانکه در مزار
پای نهادن جای نماند آنگاه فیروز بر سر آن تربت رسید و بر سر تربت
شیخ بایستاد گفت شیخ مرا وصیت کرده و ایشان مرا قبول نمیکنند چه
فرمائی بر جای تو که نشیند سه بار از گور شیخ آواز آمد که فیروز فیروز

بعد ازان فرمودند که این فیروز مردی عامی بود و چون بر مقام شیخ بنشست

تسبیحی کردند در تسبیح او هزار دانه بود و این صد بار روز کردانیدی و صد بار شب

انکاه نماز اشراق و چاشت و تهجد هم ازان صوفیان آموخت و روز

و شب در تسبیح بودی و خلوت کزیدی کار او هم ازان تسبیح و نوافل کشاده

او را هم ازان فتح شد بعد ازان فرمودند که مجذوب متدارک بسلوک

اینطایفه است ایشان را اوّل حالی سلوک نباشد جذبه در آید بعد ازان سلوک

کنند بنده سوال کرد که سلوک عبارت از چیست تصفیه و تزکیه و یا ذکر

و صوم و صلوة فرمودند که درویش یکطریق انیست که بذکر برسند امّا

الطّریق الی الله شتی المقصود واحد بعد ازان این آیت

خواندند اَلَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا سُبل فرمود

سبیل نفرمود بعد ازان فرمودند که وقتی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

بخدمت رسول علیه الصّلوة و السّلام آمد و کفت یا رسول الله دُلّنی

عَلٰی اَقْرَبِ الطُّرُقِ اِلَی الله و اسهلها علی عبد الله و

افضلها عند الله یعنی دلالت کنی مرا براهی که نزدیکتر باشد بخدای

و آسان تر باشد بر بندکان و فاضل تر باشد نزدیک خدای تعالی



فقال علیه الصّلوة و السّلام یا علی علیک بما نلتُ

بهٖ النبوّة یعنی ای علی لازم کیر چیزی را که بدان من نبوّت یافتم فقال

علیه الصّلوة و السّلام ذکر الله رسول علیه الصّلوة

و السّلام فرمود ذکر خداست فقال علی هکذا فضیلة الذکر

و کلّ النّاس یذکرون الله یعنی فضیلت ذکر همچنین است

و همه مردمان میکویند فقال علیه الصّلوة و السّلام یا علی

لا تقوم السّاعة علی وجه الارض من یّقول الله الله

یعنی قایم نشود قیامت بر زمین کی میکوید الله الله فقال علی کیف

اذکر قال علیه الصّلوة و السّلام غمّض عینیک و

اَنْصِتْ حتّی اذکر ثلث مرّات و انت تسمع هکذا لقّن

رسول علیه الصّلوة و السّلام الذکر علیًّا یعنی امیر المؤمنین

علی کفت چکونه ذکر کویم رسول علیه الصّلوة و السّلام فرمودند چشمها

بپوش و ساکت شو تا ٣ بار من ذکر بکویم و تو می شنوی و همچنین تلقین

ذکر کرد رسول علیه الصّلوة و السّلام مر علی استقبل قبله نشسته بود و

رسول علیه الصّلوة و السّلام پیوسته مستقبل قبله نشستی بعد ازان

رسول علیه الصلوة والسلام سه بار گفت لا اله الا الله امیر المومنین
علی می شمردتا سه بار ذکر گفت درین چه خدمت خواجه ذکره بالخیر
گفت که لا اله الا الله این بنده بچشم باطن میدید همه خانه نور گرفته
بود بعد ازان فرمودند که این طریق مبتدیان است در ذکر نفی و اثبات
است اول نفی جمله تعلقات و هواهای بشری و مقصودست که آن آله
چه باطل است معبود لک و مقصود لک یعنی آنچه مقصودست معبود
تو همان است آنرا محو کند بعد ازان اثبات وحدانیت حق کند الله
الا الله بعد ازان فرمودند این نظیر در عالم شاهد نمایم اگر کسی میخواهد که
بزرگی را در خانهٔ خود مهمان خواند هر آئینه خانهٔ خود را جاروب زند و
خس و خاشاک دور کند و بساطی فراز کند انگاه آن بزرگ را درون
خانه بیارد و اگر جاروب نزند و خس و خاشاک دور نکند و بزرگی را
بطلبد پس آن بزرگ برای خاطر او بیاید اما چون باز گردد چگوید این
مرد جاهل است خانه پر خس و خاشاک و بساط نا انداخته ما را مهمان
میخواند باز فرمودند دیگری باشد همه جاروب زند و همه سفید کند و هم
بیاراید انگاه عزیزان را مهمان طلبد مراتب وصول ازین عبارت معلوم

خواهد شد

١٦٩

خواهد شد الحمد لله رب العالمین مجلس سی و هشتم بالخیر والسعادت
سعادت قدمبوس نصیب شد ماه رمضان بود بنده را بجهة افطار طلبیده
بودند بعد ازان او ابین ترتیب مایده شد و خادمان خواستند که دست
بشویانند قلندری ابدال صفت حاضر بود از جمع برخاست و رفتن گرفت
خواجه فریاد کرد درویش چرا میروی درویش نشنید همچو تیر بیرون رفت
خواجه خادمان را بدوانید نا خادمان برسیدند نزدیک در بیرون رسیده بود
خادمان دست گرفتند و معذرت کردند و باز آوردند در جمع در آمد در آن
محل که نشسته بودند نشست بالاء این بنده آمد گفت اینجا خواهم نشست
بر هیئت دیوانگان نشست یک زانو بالا کرد خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر حکایت آغاز کرد اما حکایت ساکن میفرمود روزی قلندری در
خانقاه شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره در آمد خدمت شیخ درون
حجره مشغول بود چون خدمت شیخ در حجره رفتی و در پیش میکردند کسی را
محل نبود قلندر بالاء آن گلیم سجاده نشست شیخ بدر الدین اسحاق
خادم بود او ادب نگاهداشته و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد و
پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعد ازان طعام بخورم گفت

شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعد از آن
پیش شیخ خواهم برد قلندر دست در طعام زد و بخورد بعد از آن آن گیاه
که قلندران میخورند از انبان بکشید و در کشکول خمیر کردن گرفت چنانکه سر
آن بر سجادهٔ شیخ میرسید بدر الدین اسحاق بیشتر شد گفت بس باشد
قلندر بشورید و کشکول برداشت تا بدر الدین اسحاق را بزند خدمت شیخ
از درون بدوید و بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر من بخش
گفت درویشان برندارند چون بردارند فرو ننهند شیخ فرمود برین دیوار
بزن قلندر کشکول بر دیوار زد دیوار بیفتاد بعد از آن یکی گفت میان هر
عامی خاصی هست خدمت شیخ هم فرمودند که میان هر عامی خاصی است
مناسب این حکایت دیگر فرمودند که در آنچه شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا
رحمه الله از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ باز گشته بود در منزلی فرود آمد
در آن منزل سرای نبود در مسجد فرود آمد قلندران نیز در آمدند و یکجانب فرود
آمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید از سر او تا علو نور گرفته
بود شیخ نزدیک آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدا تو میان ایشان چکنی
قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی خاصی هست که آن عام را

بدان خاص بخشند بعد از آن فرمودند که آن مرد که این سکه پیدا کرد او مفتی
شیخ جمال الدین ساوجی رحمه الله او را کتاب خوان گفتندی هر کرا
فتوی مشکل شدی بر و آمدی او جواب فرمودی هرگز بکتاب رجوع نکردی
بعد از آن فرمودند در آن وقت بزرگی بود نام او نفرمودند در جمع او آهن
پوشان در آمدند و آهن پوشان را لباسی و خرقه نباشد همان آهن بپوشند
و پاره کلیمی و فوطه در تنه بندند و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان
از جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ فرمود چه سکهٔ آزادی دارند ایشان
جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود و گفت مرد آنگاه باشم که سکه
به ازین پیدا کنم تا از چه وقت بود که این سخن بر زبان او رفت و چون
برخاست او را حالتی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان شد که ازین هم او را
گران نمود ریش تراشید و پلاسی در بر کرد و در گوری نشست مستقبل
قبله و متحیر و دو چشم سوی آسمان داشت آن بزرگ را خبر کردند که جمال
الدین ساوجی را چنین حال پیدا شد که ریش تراشیده و در گوری نشسته
است آن بزرگ با جماعهٔ خود بیامد و او را دیده درون گور دهن فراز
کرده و روی سوی آسمان داشته مبهوت بود بعد از آن فرمودند

از زیر بکداختند و در حلق او ریختند سبحان الله کوئی آب سرد بود که در
حلق او میرفت آن بزرگ چون این حال معائنه کرد گفت این صورت
همون را مسلّم است بعد ازان فرمودند بار دیگر دانشمندان به بحث پیش
آمدند دران وقت شیخ جمال الدین ساوجی چیزی بجو آمده بود دانشمندان
بگفتند که خلاف شرع کرده ریش تراشیده گفت ریش میطلبید در درون
خرقه کرد باز بر آورد خواجه اشارت تا سینه کرد و گفت که اینقدر ریش سفید
دیدند بعد ازان خلق همه بازگشتند قلندر ماند بخدمت شیخ اما وقت
افطار چند لقمه طعام بر گرفت و دست بکشید خواجه از پیش خویش قدری
طعام فرستاد آن قبول کرد خادمان اشارت کردند که نا نهاد کند دوری
مانده بود قلندر نان بر گرفت و من بنده آن قلندر را وقتی ندیده بودم
نظر کردم نشناختم تا که بود و الله اعلم و الحمد لله رب العالمین

مجلس سی و نهم بالخیر و السعادت سعادت قدمبوس دریافتم خدمت
خواجه فرمودند حدیث پیغامبر است صلی الله علیه و سلم من اصبح امنًا
في سربه وفي بيته قوة يوم فكانما حيزت له الدنيا بحذافيها
معنی حدیث فرمودند هر که صبح کند ایمن در خانه خویش یعنی او را باشد صحت

درتن

در تن او و در خانه قوت یکروزه باشد پس چنانستی که جمله دنیا بر و جمع کرده شد
بعد ازان این بیت فرمودند بیت صحت نفس و قوت یکروزه ∴ بهتر از
تاج و تخت فیروزه ∴ بعد ازان فرمودند که قرآن و حدیث ترک گرفته
اند و عمل بدان نمیکنند این پریشانی و بی ذوقی ازان پیدا شده است
بعد ازان این آیه خواندند وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ فرمودند اگر دنیا می باید پارسائی
ورزید زیرا که رزق بتقوی متعلق گردانیده اند از جائی برساند که گمان
نباشد انگاه فرمودند که جوانی بخدمت امیر المؤمنین عمر آمد و گفت
وَالنبي بما وَالا الله یعنی مرا ولایتی بده بدانچه والی گردانیده است
ترا خدا تعالی بعد ازان امیر المؤمنین عمر ازو پرسید که قرآن میدانی گفت
نمیدانم گفت برو قرآن بیاموز تا ترا ولایتی بدهم آن وقت قاعده بود
که همه عمل بقرآن میکردند هر که قرآن بدانستی او را امیری میدادند و هر که
قرآن ندانستی او را امیری و ولایت نمیدادند بعده آن جوان رفت
و بخواندن قرآن مشغول شد و پیش خدمت امیر المؤمنین عمر نیامد روزی
امیر المؤمنین عمر نیامد روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در راهی

گذشت اتفاقاً آن جوان پیش آمد امیر المومنین عمر با آن جوان گفت
یا ابا فلان لما هجرتنا یعنی ای فلان چرا ترک گرفتی ما را قال یا امیر المومنین
لبثت ممن تهجر نیستی تو ازانها که ترک داده شوی ولکن
وجدت ایة من القرآن اغنتنی عن عمر قال وما تلک الآیة
امیر المومنین عمر گفت کدام است آن آیة فقرا هذه الآیة این آیت
خواند ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث
لا یحتسب وگفت این آیة خواندم در بسته ام و پارسائی ورزیده
نمیدانم که رزق من از کجا مهیا میشود بعد ازان این حدیث فرمودند
قوله علیه الصلوة والسلام انی لاعلم آیة وفی روایت
لاعرف آیة لو اخذ الناس بها لاکتفیتهم فرمودند که من دانم
آیتی از قرآن و روایتی لاعرف آمده است یعنی می شناسم آیتی از قرآن
اگر بگیرد انسان هر آئینه بسنده شد ایشان را فقرا رسول الله صلی الله
علیه وسلم مکرر این چند بار رسول علیه الصلوة والسلام این آیة خواند
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا
یحتسب آنگاه این فرمودند بیت نظامی تا توانی پارسا باش

که نور

که نور پارسائی شمع دلهاست :: **مجلس چهل ام بالخیر والسعادت**
سعادت ملاقات حاصل شد عورتی بجهت پیوند کس فرستاده بود
خدمت خواجه کوزه آب طلبیده و پیش نهادند و چیزی خواند بعد ازان
انگشت شهادت در آن کوزه انداختند چنانکه انگشت تمام در آب
تر شد بعد ازان آنکس را طلبیدند و گفتند این کوزه آب ببر و او را سلام
من برسان و بگو که انگشت شهادت درین آب انداز و بگوید من
متابع فلان شدم بعد ازان آنکس را فرمودند که از زبان من نصیحت بکنی
و بگوئی که بعد ازین نماز بگذاری و روزه ایام بیض بداری مگر آنکه عذر باشد
غلام و کنیزک را نیازاری و لت نکنی با اهل و با همه خلق اخلاق کنی بعد ازان
فرمودند بیعت اسلام است و بیعت ارادت و در بیعت اسلام شرایط
با زنان بیش ازانست که با مردان چنانچه حق تعالی بدین آیه خبر داد که یا
ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا
یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن الآیة در بیعت ارادة شرایط مردان
و زنان مساوی است و چون رسول علیه الصلوة والسلام با زنان بیعت
کرد فرمود قدحی از آب آوردند دست مبارک در میان قدح آب

انداخت و ایشانرا نیز فرمود دستها میان قدح آب انداختند و شرایطی
که در آیه مذکور است آن شرایط با ایشان کردی و ایشان شرایط قبول
کردند بعضی گفته اند رسول علیه الصلوة والسلام جامه از روی مبارک
خود انداخت و با ایشان مصافحه کرد طریق بیعت برین نهج بود و بعضی گفته
اند امیر المومنین عمر از جهت رسول علیه الصلوة والسلام با ایشان مصافحه
میکرد بنده را این فایده شد که مستورات خواهند با درویشان پیوند کنند
طریق ارادت اینست بعد ازان در فرمودن فواید شدند و سخن از اینجا
بر گرفتند که نهایت حال الولی بدایت حال النبی این سخن چه باشد که نهایت
حال ولی بدایت حال نبی است یعنی فیض نبوت بعد از بلاغت است و
ولی که کمالیت یابد بعد از فیض باتباع نبی یابد پس او کامل باشد انگاه تکمیل کند
بنده عرضداشت کرد که انبیا را پیش از نبوت اتباع که بود فرمودند دیدنش
حجب و سرادقات جلال و جمال بسیار است کمالیت انبیا طریق دیگر است
و آن تعلق بکتب ندارد و کمالیت اولیا تعلق بکتب دارد بعد ازان خواستند
که آیتی بخوانند آن از خاطر ایشان رفت در گفتن درود شدند ده بار
درود گفتند و باصابع عدد کردند چون تمام شد آیه یاد آمد خواندند الیوم

اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ
الْاِسْلَامَ دِيْنًا يعني امروز كامل كردانيدم دين شما بعد ازان اين حديث
خواندند رسول عليه الصلوة والسلام با امير المومنين عمر گفت لا يومن
اَحَدُكُمْ حَتّٰى اَكُوْنَ اَحَبَّ اليه من وَالِدِهٖ وَوَلَدِهٖ وَالنَّاس
اجمعين يعني كامل نشود ايمان يكي از شما تا دوست تر نباشم نزديك او
از پدر و فرزندان و از جمله خلق فقال عمر الان انت احب اِلَيَّ على
شيء الا على نفسي عمر گفت كه اكنون دوست تر شدي تو يا رسول الله
بر من بر جمله چيزها مگر بر نفس من فقال عليه الصلوة والسلام حتى
لا اكون احب عليك من نفسك يعني گفت ايمان تو كامل نشود
تا من دوست تر نباشم بر تو از جان تو فقال عمر الان انت اَحَبُّ
اِلَيَّ على نفسي پس عمر گفت اكنون بسوی من از جان من دوست تر
شدي فقال عليه الصلوة والسلام الان الان يعني اكنون
ايمان تو كامل شد بعد ازان فرمودند كه علامت محبت رسول متابعت شريعت
است هر كه متابعت شريعت كند محبت پيغامبر يابد و چون محبت پيغامبر يافت
ايمان او كامل شد اما رسل بعد از كمال فيض رسالت مي يابند و ميان رسل همه

مرتبه است تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض بنده عرضداشت
کرد منهم من کلم الله بیان تفضیل است فرمودند آری مراد از آن
موسی است علیه السلام ورفع بعضهم درجات مراد ابراهیم و موسی
و محمد است صلوات الله علیهم اجمعین رفع ابراهیم بالکلمة و موسی بالکلام
و محمد صلی الله علیه وسلم بالمحبة بعد ازان فرمودند فضلنا بعضهم علی
بعض فی الدرجة والمقام لا فی الرسالة والنبوة تفضیل
بعضی انبیا بر بعضی دیگر از جهت درجه و مقام است اما در رسالت و نبوت
جمله برابرند چنانچه جمله مومنان در حق نفس ایمان برابرند و میان ایشان اختلاف
در درجات و مقامات است همبرین معنی رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود لا تفضلونی علی اخی یونس فی النبوة والرسالة اما
در حق درجات خود چه فرمود انا سید ولد ادم ولا فخر این حدیث
بر طریق فخر نیست بلکه طریق اخبار است تا امت بدانند که او فاضلترین
بنی آدم است زیرا چه ایمان آوردن بر پیغمبران کما هو از لوازم واجبات است
بعد ازان قاضی آدم این حدیث خواند قال علیه الصلوة والسلام
من حفظ القرآن فکانما ادرجت النبوة بین جنبیه یعنی هر که

قرآن را یاد کند پس چنانستی که درج کرده باشد نبوت میان دو پهلو وجه
مشابهت این چگونه باشد خواجه فرمودند من حفظ القرآن مراد نیست
که عمل کند باز فرمودند کانما فرموده است کاف تشبیه عموم تقاضا نکند
چنانکه گویند فلان کالقمر نوعی مشابهت می باید بعد ازان فرمودند که امام
ابو یوسف تمسک بدان حدیث میکند که قوله علیه الصلوة والسلام
سارق امواتنا کسارق احیانا یعنی دزد مردگان ما همچو دزد زندگان
ماست و در حق او قطع میفرماید و ما حجت میگوییم که کاف تشبیه عموم تقاضا
نمیکند دلایل و نظایر می آریم پس در حق او قطع نباشد زیرا که حفظ نیست و
الحمد لله رب العالمین **مجلس چهل و یکم بالخیر والسعادت** سعادت پایبوس
بدست آمد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند شربت آوردند ایام صیام
سته شوال بود بیشتر یاران صایم بودند و بعضی مفطر دانشمندی بود او
شربت خورد و گفت این روزها متابع نمیدارند تا مخالفت نصاری
کرده شود زیرا که ایشان متابع میدارند خواجه ذکره الله بالخیر این حدیث
از مشارق روایت فرمودند قوله علیه السلام من صام رمضان
ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر بعد ازان فرمودند

رسول علیه الصلوة والسلام ثم اتبعه واتبعه نفرمود ثم برای تراخی
است پس مخالفت نصاری بفاصله افطار روز عید حاصل شده است
روز عید هم روزه میدارند بعد ازان فرمودند که بعضی علما متفرق داشته
اند بعد ازان قلندران در آمدند وصوفیا از انشسته دیر برآمده بود و خدمت
خواجه بجهة وضو نماز چاشت برخاسته بودند قلندران را باز گردانیدند
وصوفیان را معذرت کردند مناسب این مجلس حکایت فرمودند که
وقتی دانشمندان از شهر بخدمت شیخ رسیدند اقبال خبر کرد که دانشمندان
از شهر رسیده اند خدمت شیخ بجهت تجدید وضو خاسته بود وضو محکم
کرد و نماز چاشت تمام کرد دانشمندان یکدیگر میگفتند که شیخ دیر کرد و ما را نطلبید
درین میان قلندران رسیدند اقبال خبر کرد که قلندران هم رسیده اند
و دانشمندان را نشسته دیر شد خدمت شیخ نماز چاشت تمام کرده بود فرمود
بطلب دانشمندان و قلندر را از کجا طلب شد دانشمندان بی ذوق شدند و
گفتند چون قلندران آمدند ما را بدنبال بطفل ایشان طلبیدند چون پیش
رسیدند خدمت شیخ قلندر را چیزی دهانید و باز گردانید بعد ازان با دانشمندان
آغاز کرد که همان زمان که شما آمدید اقبال مرا خبر کرده بود من برای تجدید وضو

خاسته

خاسته بودم وضو محکم کردم و نماز چاشت گزاردم تا بخاطر جمع و فراغ
تمام ملاقات شما کنم و قلندر را از کجا طلبیدم تا ایشان را زودتر باز گردانم
و زمانی با شما مشغول باشم مقصود کشف ولایت خدمت شیخ است
که دانشمندان با خود چیزی میگفتند ما را نشسته دیر شد خدمت خواجه بکمال
کشف خویش بیان فرمودند بعد ازان خدمت شیخ قدس سره حکایت کرد
که میان این طائفه از انها هم هستند که ایشان را بدرگاه حق کاریست
بعد ازان خدمت شیخ حکایت قلندری فرمودند که در خانقاه شیخ الاسلام
فرید الدین آمده بود و کچکول بر شیخ بدر الدین اسحاق بر داشته چنانکه در
مجلس گذشته نبشته شد باز حکایت دوم فرمودند که شیخ بهاء الدین زکریا
طاب ثراه در منزلی رسید و در مسجد فرود آمد و دران مسجد قلندران هم
فرود آمده بودند چون شب برآمد قلندران در خواب شدند قلندری بیدار
بود او را دید که نور از سر او تا علو گرفته بود نزدیک آن قلندر رفت و گفت
ای مرد خدائی تو میان ایشان چکنی آن قلندر هیچ وقت شیخ بهاء الدین را
ندیده بود و شب تاریک بود و گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی خاصی هست
که این عام را بدان خاص بخشند یعنی قلندر از ولایت شناخت که این شیخ

بهاء الدین است بعد ازان این حدیث فرمودند قوله علیه الصلوة والسلام
لولا الصالحون لهلک الطالحون یعنی اگر صالحان نمی بودند
طالحان هلاک میشدند بعد ازان بعضی وصیت کنند که در مقبره صالحان
دفن کنند یا در پایان صالحین به نیت آنکه از برکت ایشان عذاب
قبر نباشد و نزول رحمت شود بعد ازان فرمود که راه تصوف راه
صدق است و صدق و اخلاص می باید کرد اگر هیچ عملی ندارد و همین
هیچ وقت نماز میگزارد صدق دارد به از آنکسی است که عبادت بسیار دارد
و صدقی ندارد بعد ازان حکایت فرمودند که عورتی بود او را بی بی فاطمه
گفتندی او صوم بر طریق دوام گرفته بود هرگز روزه افطار نکردی کنیزکی
داشت آن کنیزک که مزدوری کردی و وقت افطار دو نان جوین خشک
و یک کوزه آب بیاوردی و پیش مصلای بی بی فاطمه نهادی و باز رفتی و بیل
دوک و پنبه خود شدی شبی از شبها بی بی فاطمه نماز شام گزارده بود و
فارغ شده آب و نان پیش آورد تا بخورد بر خاطر گذشت که ای فاطمه اگر
امشب آخرین شب حیات تو باشد افسوس باشد که حظ دنیا بر گرفته
باشی نانها را بچید در طاق نهاد و کوزه آب دور کرد نانها بدرویش دهانید

وخود بنماز مشغول شد نیم شب خواب غلبه کرد با خود گفت ای فاطمه اگر
امشب آخر شب حیات تو باشد و ملک الموت بیاید ترا خفته یابد افسوس
باشد همه شب بیدار بود چون خواب آمدی برخاستی و چند رکعت گزاردی
تا دوم شب شد کنیزک دو نان و کوزه آب آورد و پیش مصلا نهاد فاطمه
خواست تا وقت افطار نان بخورد و باز آن اندیشه بخاطر مستولی شد با خود
گفت ای فاطمه که داند امشب آخرین شب حیات تو باشد پس افسوس
باشد که حظ دنیا بر گرفته باشی آن شب هم نان بدرویش داد و خود بعبادت
مشغول شد تا چهل روز و چهل شب نان نخورد و هر شبی این سخن میگفت
که داند تا امشب آخرین شب حیات تو باشد و امروز آخرین روز حیات
باشد تا چهلم شب بیدار بود چون روز شد دید مردی با هیبت در صحن خانه
ایستاده است گفت کیستی تو گفت ملک الموت گفت کجا آمده گفت
بقبض روح تو گفت زمانی فرصت بده تا تجدید وضو بکنم و تحیت وضو
بگزارم ملک الموت فرصت داد برخاست وضو ساخت و تحیت وضو
گزارد و سر بسجده نهاد و ملک الموت جان او قبض کرد بعد ازان فرمودند
که الصوفی ابن الوقت همین باشد که وقت خویش را غنیمت دارد که

داند وقت دیکر باید بیایید الحمد لله رب العالمین **مجلس چهل و دوم**
بالخیر والسعادت سعادت ملاقات حاصل شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که
در عهد دولت امیر المومنین عمر رضی الله عنه والی از ولایت عرب سرکشی
کرد و مال نمی فرستاد امیر المومنین عمر لشکر کشید و آن والی را اسیر کرد
درآنچه او را پیش امیر المومنین حاضر آوردند روز از حاضران جماعت همچنان
مغلول آوردند امیر المومنین عمر با او گفت اگر تو همچنانکه سالها مال میفرستادی
فرستاده میداشتی من لشکر نکشیدمی و ترا اسیر نکردمی و این حال نشدی
اکنون عهد با خدائی بکن که مال بفرستی ولایت بتو میدهم گفت عهد
با خدا میکنم اما ولایت قبول نکنم گفت ترا جمعیتی است فیلخانه داری
پسران و نبسکان و خلق بسیار داری حال ایشان چه شود ولایت بستان
گفت من ولایت دیهی آبادان نستانم اگر دیهٔ خراب بده که
آن را من آبادان کنم امیر المومنین عمر گفت که بروید دیه خراب ولایت
او بدهید کسان امیر المومنین عمر رضی الله عنه رفتند و در تمام ولایت او
تفحص کردند دیه خراب نبود امیر المومنین را گفتند که در تمام ولایت
گشتیم یک دیه خراب نیست امیر المومنین عمر او را پیش طلبیده گفت

که تمام

که تمام ولایت تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیست آن والی گفت مقصود
من همین بود که امیر المومنین عمر بداند که این ولایت همچنین آبادان
بتو می سپارم اگر بعد ازین خراب شود عهدهٔ قیامت تو باشی بعد ازان
زمانی ساکت شدند و فرمودند که پادشاهان پیشین را هر کوشش که بود
در پروردن رعیت بود آنگاه حکایت فرمودند که در سپاهان پادشاهی
بود او را ملکشاه بن الپ ارسلان گفتندی روزی بشکار بیرون آمده
بود شب آن در دیهی نزول کرده دران دیه زالی بود ماده گاوی داشت
در گشت میچرید غلامان ملکشاه ماده گاو زال را بگرفتند ذبح کردند و خوردند
این خبر بزال رسید زال گفت مرا بر سر پل برید آنجا پلی بود که آن را پل زنده رود
گفتندی گذر ملکشاه بران پل بودی زال را ببردند و بر پل زنده رود
ایستاده کردند کوکبهٔ ملکشاه پیدا شد چون نزدیک رسید زال فریاد کرد
و گفت ای پسر الپ ارسلان امروز بر پل زنده رود داد من بده و اگر نه
فردا قیامت چون خدای کریم قاضی شود من انصاف تو بر پل صراط ستانم
ملکشاه از اسپ فرود آمد و جامخانه فراز کردند بر پل زنده رود و نشست
باز زال گفت که بر تو چه ظلم رفته گفت ماده گاو من امشب در گشت

میچیند غلامان تو بگرفتند ذبح کردند و بخوردند ملکشاه فرمود تا تفحص و
تتبع کردند همچنان بود که آن زال گفته بود غلامان را فرمود که بردار کردند
بعده هشتاد گاو بیارایند و با این زال گفت که این یک ماده گاو عوض
ماده گاو تست و این هفتاد و نه ماده گاو دیگر ترا میدهم فضل میکنیم
هشتاد ماده گاو داد بعد از آن جمعیت زال رسید چند دست هر یکی را
دراز کرد و زال را بقدر کفاف نانی کرد چنانکه زال خوش شد بازگشت
بعد از چند گاه ملکشاه الپ ارسلان نقل کرد خبر بزال رسید که ملکشاه
الپ ارسلان نقل کرد زال برخاسته و سر برهنه کرد و سر بسجده نهاد و گفت
خداوندا الپ ارسلان بر من هم عدل کرد و هم فضل کرد تو پادشاه
کریمی بروی همه فضل کنی در آن اهل سپاهان ملکشاه را در خواب دیدند
حلهاء بهشتی پوشیده در بهشت میخرامد پرسیدند این مقام از چه یافتی
گفت از دعاء آن زال یافتم که بر پل زنده رود برد هم عدل کردم و هم
فضل خدای تعالی بر من هم فضل کرد بعد از آن خدمت خواجه زمانی
ساکت شدند و این مصراع خواندند ع عدل شاهان باز فراخی سال
بنده مستغرق شده بود این شنید چشم باز کردم که خواجه چه فرمود

بار دیگر این مصراع بلند خواندند م عدل شاهان به از فراخی سال و الحمد لله
رب العالمین **مجلس چهل و سیوم بالخیر و السعادت** سعادت پایبوس بدست آمد
خدمت خواجه سخن از ینجا بر گرفتند که آدمی در کاری در آید او را مایه می باید
مثلاً بقال را مایه بقالی می باید مالی و دوکان و قماشی و مزارع را مایه زراعت
می باید تخمی و ستوری و اسباب آلات و بزاز و طباخ و هر که هست او را
مایه می باید و آنکه میخواهد علمی بخواند او را نیز مایه می باید و مایه علم چیست کوشش
و ورع چنانکه حدیث رسول است قوله علیه الصلوة و السلام اطلبوا العلم
بالورع طلب کنید علم را با پرهیزکاری زیرا که علم شریف ترین چیزها است عمل
بدان حاصل شود و وصول الی الله بدان حاصل شود پس چون شریف ترین
چیزها است بالوث جمع نشود متعلم متورع می باید اما آدمی آنکه میخواهد که درویش
شود و طلب خدائی در سر او افتاده است او را نیز مایه می باید و مایه درویشی در آوردن
مجاهده است و در آن مجاهده می باید که صدق باشد برای آن نباشد که خلق
زاهد و عابد گویند و صاحب مجاهده اند مجاهده می باید که خاص برای خدای باشد
و چون مجاهده او خاصه برای خدای باشد مثمر باشد و خدای تعالی او را بمقام رساند
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آنکسان که مجاهده کنند

درراه ما هر آئینه هدایت نمایم و آیت دیکر فرمودند و جاهدوا فی الله حق
جهاده بعد از آن فرمودند که حکمت در دل کسی فرود آید که شکم او خالی باشد
لا یجتمع الحکمة مع الشبع و هیچ حکیمی سیر نخورد و قطع شهوت نتوان
کرد مکر بمجاهده و مجاهده چیست قلت طعام و قلت صحبت مع الانام بعد از آن
فرمودند که مجاهده هم یکبار نتوان کرد بتدریج میسر شود در بیان حکمت فرمودند
شیخ ابو القاسم جوزی قدس الله سره العزیز مزارع بود قوت او از زراعت
بودی وقتی بر دل او کذشت که اکر مرک بیاید و من درین حال باشم چه حال
شود تا آنکه این خیال بر دل او مستولی شد که اکر ناکاه مرک بیاید که در سر او
فرو خواندند ان جاءك الموت وانت علی هذه الحالة فکیف
حالك مع الله تعالی اکر مرک تو بیاید و تو بدین حال باشی یعنی در کار
زراعت باشی پس حال تو چکونه باشد با خدای تعالی او ترک زراعت کرد
و زن را کذاشت مادر و پدر حیران شدند پدر از و پرسید بابا احمد ترا چه باشد
شیخ ابو القاسم جوزی را احمد نام بود کفت اندیشه در دل من مستولی شده
است من در ساختکی آنم من از اینجا سفر خواهم کرد رضاء شما میخواهم پدر
دانست که مکر بطریق رسم میکوید کفت من رخصت کردم و چون رخصت

یافت خوش شد ساخته شدن کرفت پدر دید که این بطریق رسم نمیکوید
صادق است کفت بابا احمد من ترا آزمودم اکنون تو صحیح دانستی که من
رضا دادم من بی تو نتوانم زیست اکر تو بروی من هلاک شوم و تو هم
میدانی که من بی تو نتوانم زیست مکر میان این پدر و پسر محبت سخت
بود کفت اکنون تو چه اختیار میکنی سفر و هلاکت من یا میمانی که هم
غرض دینی تو حاصل شود و هم من هلاک نشوم کفت همچنان بهتر بعد از آن
کفت که اکر طلب خدائی بر سر تو افتاده است و میخواهی بخدا رسی برو
در فلان محله آنجا پیری است زاهدی جوان بخدمت او برسی امید باشد
که او ترا بخدائی برساند شیخ ابو القاسم جوزی بر در آن بزرک رفت
پرسید تو کیستی کفت من از ابناء السبیل یعنی از راه کذرانم کفت کجا
آمده کفت طلب خدائی در سر من افتاده است و مرا بر تو نشان
داده اند بزرک کفت نیکو آمدی مبارک باشد مرحبا اکنون ترا جای
نباشد از صحبت من بعد از آن صحبت آن بزرک اختیار کرد آن
بزرک فرمود طعام خوبی بساختند و بیاوردند و هر دو بنشستند و طعام
خوردند دوم وقت همچنان طعام که در خانه میخورد پیش آورد و هر

بخوردند تا سه روز بعد ازان گفت یا ابو القاسم مرا عادتی است که
من روزه دارم اما برای موافقت تو طعام خوردم زیرا که تو مبتدیی
ترا روزه گران نماید اکنون برای تو طعام خواهند آورد بخور من روزه
خواهم داشت ابو القاسم گفت من برای صحبت شما آمده ام من
نیز روزه خواهم داشت و موافقت شما خواهم کرد پیر گفت نیکو باشد
هر دو روزه داشتند و شب افطار کردند بار دیگر گفت ابو القاسم مرا
عادتی است که افطار وقت سحر کنم زیرا که تو مبتدیی نمی توانی ماند
اکنون امشب افطار وقت سحر خواهم کرد تو نماز شام افطار کن گفت
من هم موافقت شما خواهم کرد روز دیگر گفت ابو القاسم مرا عادتی است
دوم روز افطار کنم برای موافقت تو متواتر خوردم گفت من هم موافقت
شما خواهم کرد همچنین تا سه روز یا هفت روز یا ده روز الا ما شاء
الله بعده فرمودند شیخ ابو القاسم جوزی رحمه الله پیش ازین جز روزهٔ
ماه رمضان و پنج وقت نماز دیگر ندانستی بعد ازان شیخ یکروز از حجره
بیرون آمد و نماز اشراق گزارد ابو القاسم رسید شما چه گزاردید گفت
این را نماز اشراق گویند گفت مرا هم بیاموزید بعد ازان شیخ نماز چاشت

بگزارد

بگزارد گفت شما چه گزاردید گفت این را نماز چاشت گویند همچنین
فی الزوال و اوابین و تهجد همه آموخت مشغول شد چنانکه بزرگی شد
در زمانهٔ خویش و همه بدو رجوع کردند مقصود آنکه طلب خدای در سر او افتاد
و مایه بدست آورد و مجاهده اختیار کرد بمقام رسید تا راه روند بمنزل
رسند تا مجاهده نکنند خدا را نیابند والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا جاهدوا شرط است سبلنا جزا است جزا بی شرط
نباشد والحمد لله رب العالمین **مجلس چهل و چهارم** سعادت مجلس
حاصل شد سخن در نظم افتاد فرمودند امیر خسرو و امیر حسن بسیار خواستند
که بطریق خواجه سعدی بگویند میسر نشد خواجه سعدی آنچه گفت از سر حال
گفت بعد ازان فرمودند خاقانی و نظامی صالح بودند اما خواجه سنائی
رحمة الله علیه از منقطعان بود از جهان و از اهل جهان انقطاع کرده
بود آنگاه فرمودند که پادشاه زاده بود در روم این بیت خواجه سنائی
در سمع او رسید بیت ای که شنیدی صفت روم و چین :: خیز بیا ملک
سنائی ببین :: پادشاهزاده وزیر پدر را طلبید و معنی این بیت پرسید و گفت
ملک سنائی از ملک روم بیشتر است وزیر گفت ازین ملک ملک دنیا

نمی طلبند ملک فقر میطلبند گفت ملک فقر چیست وزیر گفت ملک فقر
اهل دنیا نتوانند نمود کسیکه از اهل فقر باشد انان ملک چیزی نشان بدهند
پادشاهزاده گفت مرا بروی می باید رفت بر پدر گفت مرا فرمان بده
تا در غزنین بروم ملک ثنائی به بینم پدر بگذاشت چون دید که او را اضطرابی
پیش آمده است و شوری در سر او فتاده است فرمان داد غلامان رومی
و ترکی برابر فرستاد چون در غزنین رسید پرسید خانهٔ ثنائی کجاست
گفتند که او خانه ندارد در مسجد خراب و یا در گورستانی خواهد بود پادشاهزاده
یکی را پیش کرد در مساجد خراب و گورستان آنجا که خواجه ثنائی بودی
میگشت در مزاری دید سر در گریبان خرقه کرده و مستقبل قبله نشسته بود
پادشاهزاده غلامان را همانجا داشت و خود پیاده شد و قبا و کلاه فرود آورد و
بارانی پوشیده پیش رفت چون نزدیک رسید خواجه ثنائی بحس دریافت
که کسی می آید سر بالا کرده پادشاهزاده یکجا روی بر زمین نهاده دوم جای روی
بر زمین نهاد پیشتر شد زانوی مبارک خواجه ثنائی بوسید و سر در قدم آورده
بالیستاد خواجه ثنائی پرسید کیستی و از کجائی گفت از روم بعد ازان گفت
که پادشاهزادهٔ رومم گفت اینجا کجا آمدی گفت یک بیت شما مرا سرگردان

کرده است گفت کدام بیت پادشاهزاده این بیت خواند بیت ای که
شنیدی صفت روم و چین : خیز بیا ملک ثنائی ببین : این بیت شنیدم
وزیر پدر را طلبیده معنی این بیت پرسیدم و گفتم ملک ثنائی از ملک روم
که پدر من دارد بزرگتر است وزیر جواب داد که ازین ملک ملک دنیا
نمی طلبید ملک فقر میخواهند پرسیدم که ملک فقر چیست گفت اهل دنیا
نشان نتوانند داد کسی که اهل فقر باشد بگوید گفتیم آن بزرگ که این
گفته است و دعوی کرد که خیز بیا ملک ثنائی ببین برخیزم بروم
و هم از و صحبت این معنی بپرسم بخدمت شما آمده ام چنانچه شما دعوی
کردید مرا ملک خود بنمائید خواجه ثنائی گفت ملک ما خواهی دید گفت
خواهم دید گفت دست از ملک پدر بشوی و این خرقه بالا کرد حق تعالی
در میان خرقه چیزها نمود که پادشاهزاده بیهوش شد بیفتاد چون بهوش
باز آمد خواجه ثنائی گفت ملک ما دیدی گفت دیدم و شما درین بیت
تقصیر کردید ملک روم و چین چه باشد مملکتهای همه عالم هیچ نیست
بعد ازان خواجه ثنائی گفت اکنون بازگرد در ملک پدر برو گفت
من آن ملک بهیچ نخرم بخدمت شما خواهم بود و از ملک خود مرا

شاهزاده

نصیبی کنید خواجه ثنائی گفت درین ملک بدین لباس نتوان آمد پادشاه برخاست و غلامان را باز گردانید و خرجی که آورده بود همانجا بستانید و بخلق داد و کلیم شتری ببستند و از میان پاره کرد و بهرد و جانب بدوخت و در گردن بکرد و بخدمت خواجه ثنائی آمد فرمود نیکو آمدی مردانه آمدی بعد از ان ملک خویش بدو نصیبها کرد و درین محل فرمودند که این بیت از خواجه ثنائی برای او گویا شنیده بودند بعده در مناقب خواجه ثنائی سخن پیوست لفظ بر زبان مبارک راندند که در ولایت غزنین قاضی بود بزرگزاده پدر و جد او قاضی بودند او را قاضی القضات اشرف الدین میگفتند بزرگزاده بود قضا و امارت رسیده بود و او عامی بود دانشمندان بارها پیش پادشاه بکنایت و صریح میگفتند که قاضی عامی است حکمها ناجایز میکند چون قاضی بزرگزاده بود نسبت دامادی پادشاه را شرم می آمدی که با او چیزی بگوید درین اندیشه بود که چگونه معزول کند وقتی غره ماهی روز پنجشنبه بود دیدند همه خلق بمبارکباد آمدند قاضی هم آمد پادشاه با قاضی گفت ما میخواهیم تا از شما نصیحتی بشنویم فردا پنجشنبه است ساخته شوید تا روز جمعه تذکیر بگوئید و ما حاضر شویم

هم دست پادشاه

پادشاه

پادشاه خواست که او را بدین بهانه معزول کند یعنی چون چیزی نخوانده است چه خواهد گفت معزول خواهم کرد قاضی بازگشت متحیر و متعجب با دل خراب سینه کباب در خانه آمد با خود میگفت این چه ورزش آمده و من هیچ نمیدانم جواب چیست نه سر در کتابی یافته بود برخاسته و سوار شد و غلامی برابر کرد و از شهر بیرون آمد بیرون شهر غزنین دو سه کروهی آب روان بود بر کرانه آب رسید فرود آمد و اسپ غلام را داد و گفت دور برو و بایست غلام اسپ دور برد قاضی جامه کشید و میزر در تا لبست درون آب در آمد و غسلی بکرد و بیرون آمد و بر زمین نقش تربت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کشید و از جانب پایان جانب سر آمد و دست برداشت و گفت یا رسول الله من درمانده ام مرا دستگیری فرما مرا تذکیر فرموده اند من هیچ نخوانده ام این بگفت باز بجانب پایان آمد سر در پایان آن نقش تربت نهاد و زار زار بگریست و گفت یا رسول الله مرا دستگیری کن این بگفت و بازگشت شب آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خواب دید لعاب دهان مبارک خود در دهان قاضی کرد چون بیدار شد چندان علوم در دل او موج زدن گرفت که نهایت نبود قاضی خوش شد چون

روز شد علما و مشایخ منتظر بودند که قاضی را تذکیر فرمودند او مردی
عامی است چه خواهد گفت امروز او را معزول خواهند کرد قاضی پیش از
همه در مسجد رفت منبر و محفل بیاراستند پادشاه حاضر شد و خلق جمیع
آمدند قاضی بالاء منبر رفت خلق حیران ماند او چه خواهد گفت که هیچ نخوانده است
قاضی تذکیر آغاز کرد و بیان ها کرد جمله علما و بلغا و مشایخ در فصاحت و
عبارت متعجب و متحیر ماندند پادشاه دستارچه در رو نهاد و زار زار میگریست
علما که ایشان منتظر عزل او بودند همه زار زار میگریستند تذکیری گفت مثل
آن کسی یاد نداشت خواجه ثنائی در آخر مجلس در آمد و در پایان بایستاد این
بیت بر زبان مبارک راندانیست بیت ای کرده نبی در دهنت آب
دهن :: او ختم نبوت است و تو ختم سخن :: بر لفظ مبارک راندند که خواجه
ثنائی اینچنین صاحب ولایت بود والحمد لله رب العالمین ::

مجلس چهل و پنجم بالخیر والسعادت سعادت پابوس بدست آمد خواجه ذکره الله
بالخیر از براد خود بنده پرسیدند او چاکر است روان شده بود بنده عرضداشت
که روان شد خواجه بزبان مبارک راندند بعضی لشکریان چون بازمی آیند
نیکو بازمی آیند درین باب حکایت فرمودند که یاری بود بزازی کردی شمس الدین

بگوید

میگفتند حق تعالی دنیا را بر دل او سرد گردانید اسباب و املاک جمله تذکره
کرد مهر زن داد و گفت من بعد ازین در کارهای دنیا در نخواهم آمد اگر ترا خاطر
باشد که شوهر دیگر کنی بگو تا ترا طلاق بگویم و اگر بمانی این خانه و فرزندان ازان
تواند زن گفت من هم موافقت تو خواهم کرد فرزندان همین گفتند انگاه
چیزی ازان مال زیادت از مهر آن زن را داد گفت اقارب خود را بده تا ترا
برای تو سودا بکنند انگاه بخدمت شیخ رفت محلوق شد از خدمت شیخ
بازگشته بود من در اثنای راه ملاقی شدم از قصبه بتیالی بیرون آمده بودم
دار جانب دهلی میرفت من نشناختم او نزدیک آمد و سلام گفت و معاینه کرد
زرد و ضعیف شده و جامه های کرباس ریم کین پوشیده و یک ابریق گلین بر دست
و یک درویشی برابر با آنکه جامها چینی پوشیدی و سوار گشتی و غلامان دنبال
تا اینچنین شد پرسیدم خواجه شمس الدین چه حال است گفت خدای تعالی در باب
من عنایت کرد دنیا بر دل من سرد گردانید گفتم ابریق گلین چیست برمن ابریق
چرمین بود گفتم این بستان گفت در ابریق چرمین هر که هست نظر میکند
و من در مساجد فرود می آیم اما در ابریق گلین کسی نظر نمیکند در هر مسجدی که
رسیدم این چوب زیر سر می نهم و این ابریق پهلو میدارم خوش می خسپم

حیران شدم گفتم زهی عنایت حق که یک چگونه باز آمد بعد ازان ملایم این حکایت
فرمودند که در اجودهن دو برادر بودند نویسنده یک برادر را حالی پیدا شد ترک
چاکری داد زن و فرزندان برادر را سپرد و بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز ارادت آورد و مشغول شد برادر تعهد فرزندان
او بکردی بلکه به ازان بکردی الغرض میان چند که آن برادر را رحمت شد
چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین کردند و چادر بالا کشیدند این برادر زار زار میگریست
و بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید ترا چه افتاد گفت برادری داشتم من بخاطر
جمع مشغول بودم هم بقوت او بودم ترتیب معاش فرزندان من او کردی
بلکه به ازان میرسانیدی که من میرسانیدم چون او بمیرد فرزندان من دامن
بگیرند که چیزی بیار تا بخوریم و برای قوت ایشان پریشان می باید شد و این
ذوق طاعت و عبادت میسر نخواهد شد بعد ازان خدمت شیخ فرید الدین
قدس سره او را نزدیک طلبید و گفت ببین اینک برادر تو صحت یافت
برکرده اند و بر کهت نشانده اند و آشامیدنی میخورد او معاینه دید از خدمت
شیخ در خانه آمد برادر او صحت یافته بود مقصود آنکه خدمت شیخ با آن
مرد گفت ای فلان چنانکه تو این زمان در درد آمده من پیوسته از محبت

شنیده بنده عرضداشت خیر شنیده ام فرمودند در اجودهن دو برادر

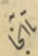
حق همچنانم ولی با کس نمیگویم بعد ازان خدمت خواجه را درین سخن حالی پیدا شد
و بنام مبارک خدمت شیخ الاسلام فرید الدین تواضع نمودند و در بزرگی ذات
و وفور علم و کشف و کرامات ایشان متحیر بودند و فرمودند عجب کشفی بود
مر خدمت شیخ الاسلام فرید الدین را و با ادب تمام بر سر دو زانو نشستند
و این حکایت دیگر فرمودند که نزدیک اجودهن تا سی و چهل کروهی قصبه
است نام آن قصبه یاد نیامد آنجا ملکی بود قتال او بازی داشت آن باز را
دوست میداشت و میرشکار خود را وصیت کرده بود که این باز را جز
بحضور من نپرانی اگر در غیبت پرانیدی و رفت بر من نباشد بر تو
باشد قضارا ناگاه چنان افتاد روزی میان یاران بود پرنده خاست
یاران او را گفتند که باز بپران گفت ملک نفرموده است که داند بپرد
برود من شرمنده مانم بلکه مرا بکشد یاران گفتند بپران ماده سواریم
کجا خواهد رفت الغرض چون سخت گرفتند باز پرانید باز پرید بلندتر
شد از نظر غایب شد خداوند تا کجا رفت یاران هر یکی متفرق شدند
میرشکار طرفی افتاد با خود گفت ترکی قتالی است اگر بداند مرا گفته
باشد من وصیت او خلاف کردم و باز را پرانیدم من پیش او چه روم

گریه در میرشکار افتاد چنانکه کسی برای مرده بگرید زار زار و هایهای
میگریست و طپانچه بر سر و روی میزد انگاه باخود گفت چاره جز این
نیست که اسپ بفروشم و قلندر شوم و سر در جهان گیرم باز گفت
من خود روی سیه خواهم کرد و خواهم گریخت اما فرزندان مرا خواهد
کشت یا پریشان خواهد کرد الغرض رخ با جو دهن بنهاد همچنان ماتم زده
بخدمت شیخ آمد چون خدمت شیخ را دید گریهٔ او زیاده شد در پای شیخ
افتاد و نعره زد خدمت شیخ پرسید ترا چه افتاده است او قصهٔ حال
باز گفت که اینچنین ترکی قتال مرا وصیت کرده بود که در غیبت بان
نپرانی و من پرانیدم باز پرید و از نظر غایب شد پیش او چه روبرم و چه
جواب خواهم گفت و اگر من رو سیه کنم و اسپ بفروشم قلندر شوم و
بگریزم فرزندان مرا بگیرد تا بر ایشان چه معامله کند خدمت شیخ فرمودند
طعام بیارید طعام آوردند فرمودند طعام بخور گفت دوم روز باشد
که آن باز رفته است من همان طعام که در خانه خورده بودم دیگر هیچ نخوردم
طعام کرا خوش می آید خدمت شیخ فرمودند طعام بخور دست بر طعام
زد باز دست داشت گفت در حلق نمیرود خدمت شیخ فرمودند

طعام

طعام بخور خدای قادر است که خاطر تو جمع کرداند او برای خاطر خدمت شیخ
نان بشکست و در کاسه کرد و لقمه در دهن کرد باز گفت برای خاطر شما لقمه
در دهن کردم در حلق نمیرود از این غم که چون او شنیده باشد که باز گم کرد
و گریخت بر فرزندان چه کرده باشد خدمت شیخ فرمودند بیا به بینی اینک
باز تو بالای کنگرهٔ حصار نشسته است برو بگیر امیرشکار چون باز را معاینه
دید از خدمت شیخ بیرون آمد و آن پرها که ایشان بر چوب می بندند و
میخوانند آنرا چه میگویند بنده گفت آنرا خواندنی میگویند آن از کمر
بکشید و باز را نمود باز در حال فرود آمد آنرا گرفت و بخدمت شیخ آمد و آن
اسپ که بران سوار آمده بود بخدمت شیخ آورد خدمت شیخ فرمودند
که تو در چه سوار خواهی رفت گفت خاطر من جمع شده است این زمان
پای آهو در من در آمده است بپای آهو خواهم رفت آن زمان که آمده
بودم مرده بودم این زمان زنده باز خواهم گشت شیخ فرمودند این اسپ
قبول کردم باز بتو میدهم در خانه ببر و قیمت بکنان نیمه قیمت او بر من
بفرستی و نیمه ترا بخشیدم امیرشکار باز گشت چون در خانه آمد در آن قصبه
شوری شده بود که امیرشکار باز گم کرد و گریخت اما فرزندان او را چیزی

نگفته بود چون آمد باز در خانه بست همچنان باز شوری شد که میر شکار آمد
ملک شنید طلب فرستاد پیش ملک رفت ملک گفت چرا رفتی اگر باز پرید رفت
یا مرد چه شد تو چرا گریختی گفت چون ملک باز را قوی دوست میداشتی و مرا
وصیت کرده بودی که بحضور من پرانی و در غیبت من نه پرانی من خلاف
وصیت ملک کردم مرا جواب چیست همچنان باز یافتم بخدمت ملک آمدم
ملک گفت باز کجاست گفت در خانه بسته ام گفت چار امیر شکار در خانه آمد
و باز بخدمت ملک برد ملک بر دست کرد و پرسید چگونه یافتی گفت من نمی پرانیدم
و میگفتم خلاف وصیت مخدومان نباید کرد هر که بر خلاف وصیت مخدومان
کار کند عاقبت زیان بیند چون ایشان سخت مزاحم شدند بضرورت گفته
ایشان کردم باز پرید یاران هر طرف افتادند و زیک من بود رخ من بسوی
اجودهن شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم گریان و واقعه پرسیده خدمت
شیخ طعام آرایند طعام کرا خوش می آمد هر چند جهد میکردند که بخور من میگفتم قدر
حلق من نمیرود بعد از آن خدمت شیخ فرمودند بخور خدای تعالی قادر است که
خاطر تو جمع کرداند من یک لقمه در دهن کردم مرا طلبید و گفت ببین اینک
باز تو بالای کنگرهٔ حصار نشسته است من معاینه دیدم بیرون آمدم حصار دور بود



تا آنجا برسم خاطر تشویش میکرد جهد کردم رسیدم و خواندنی نمودم فرود آمد گرفتم
ملک گفت خدمت شیخ الاسلام فرید الدین اینچنین بزرگ است امیر شکار گفت
این کرامت معاینه کردم ملک گفت زود باز گرد و مقداری تنگهای زر داد
که بخدمت شیخ ببر و برای من فاتحه استمداد بکن و آن ملک پیش ازین بخدمت
شیخ عقیده نداشت بعد از آن امیر شکار گفت خوند ملک مرا نیز در اجودهن
رفتن ضرورت بود زیرا که چون بواسطهٔ خدمت شیخ باز یافتم گفتم خدمتی چه برم
هیچ نداشتم همچنین اسپ پیش کشیدم خدمت شیخ فرمودند تو در چه سوار
خواهی رفت گفتم مرا این زمان پای آهو در آمده است همچو آهو خواهم رفت
شما این اسپ قبول کنید خدمت شیخ فرمودند برین اسپ سوار شو و
در خانه برو ما قبول کردیم باز تو میدهیم آنجا قیمت بکنانا آنچه بار زد نیمه بر من
فرستی و نیمهٔ دیگر ترا بخشیدم اکنون مرا این اسپ قیمت می باید کنانید
و نیمی بخدمت ایشان می باید برد و آنچه ملک میدهد آنهم آنگاه ملک بسیار
تواضع نمود و مرید شد بعده بر لفظ مبارک راندند درویش این راهی است
تا مجاهده نکنند چیزی نیابند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا اول مجاهده بعد از آن مشاهده باز این خواندند وجاهدوا

في الله حق جهاده باز این آیه خواندند و من جاهد فانما
یجاهد لنفسه فرمودند هر که مجاهده خواهد کرد برای نفس خویش خواهد کرد
در آخرت ترقی درجات او خواهد بود بعد ازان بر لفظ مبارک راندند
سالها بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره زنبیل گردانیده اند
خدمت شیخ نظام الدین بارها فرموده است در آن شب که دیله
یا کل کریل در خانهٔ شیخ میسر نمیخوردیم مارا روز عید بودی در آن ایام که
دیله و کریل بودی خدمت شیخ و بعضی یاران میخوردند آن رایگان
بود یاری میچید می آورد همه میخوردند اما چون وقت دیله و کریل نبود
زنبیل میگردانیدند بعد ازان فرمودند در خدمت شیخ هم چندگاه زنبیل
میگردانیده اند انگاه بر لفظ مبارک راندند اینچنین خونها خورده اند
انگاه جائی رسیده اند الحمد لله رب العالمین مجلس چهل و ششم
بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس بدست آمد خواجه ذکره الله
بالخیر در ذکر قاضی محی الدین کاشانی بودند رحمه الله فرمودند من پزدوی
پیش ایشان خوانده ام بعد ازان در تحقیق بحث ایشان فرمودند
که محقق بود و سخن ایشان همچنین بود که سکه زده خواجه در بیان

وفور علم ایشان بودند عزیزی از مریدان شیخ رحمه الله حاضر بود او حکایت
کرد وقتی قاضی محی الدین را زحمت شد میدانستند که عجب باشد که باز
گردد خدمت شیخ رسیدن آمد برخاست و خود را گرد آورد همان زمان صحت
در آمد چون شیخ باز گشتند بایاری میگفت این زحمت مرا چه برد و خدمت
شیخ رسیدن من آمدند عزیزی از جانب ظفرآباد رسیده بود از وی پرسیدند
که آنجا هیچ درویشی هست او عرضداشت کرد نبود درین وقت یکی رسید
و شیخ شد مریدان میکرد من از وی پرسیدم مرید از کجا میگیری گفت مرا شیخ
علم الدین نبیرهٔ شیخ فرید کاغذی داده است که مرید بگیر بعد ازان همه از خدمت
خواجه سوال کردند چنین حجت روا باشد که او مرید خدمت شیخی باشد
شیخ علم الدین کاغذ دهد اگر شیخی مرید عزیزی را به بیند که کمالیت رسیده است
روا باشد که او را از جهة خویش رخصت شیخی دهند تا هر کجا که او باشد مرید بکرد
درویشی حاضر بود گفت چنانکه شیخ جلال الدین تبریزی که او از شیخ ابو سعید
تبریزی اذن کرد خواجه بر لفظ راندند شیخ جلال الدین مرید شیخ ابو سعید
تبریزی بود او کامل الحال بخدمت شیخ ابو سعید برسید بعد ازان کمالیت
ارادت آورد همچنان شیخی یافت از وی روایت کردند که گفته پیر من

هفتاد مرید تارک داشت پوشش ایشان میزری و عرقچینی در بر
و کلاهی بر سر و اگر آبی پیش آمدی و کشتی نبودی پای می نهادند میگذشتند
و ایشان همه وقت در اطراف عالم در سفر بودندی و هرگز اقامت
نکردندی از انجا المختی سخن در ترک شیخ ابو سعید تبریزی رحمة الله افتاد
بر لفظ مبارک راندند عظیم تارک بود در فقر و مجاهده گذرانید و هرگز
از اهل دنیا چیزی قبول نکرد وقتی پادشاه تبریز چیزی بخدمت ایشان
فرستاد قبول نکرد باز گردانید بعد از ان چون او رفت شیخ فرمود که تا
دران راه که آمده است و رفته اینقدر زمین بشکافند و گل بیرون
اندازند مگر آنکس که آمده بود چیزی از و خادم قبول کرد و شیخ را فاقه ها بر آمده
بود وقت افطار از ان وجه چیزی بخدمت شیخ برد در آن شب شیخ
در طاعت ذوقی نیافت خادم را پرسید این طعام افطار از کجا بود
خادم گفت آنکس که آمده بر دست دختر من چیزی داد گفتم چون بر دست
من نداده است روا باشد خدمت شیخ را فاقها شده بود اندکی
آوردم شیخ او را از خادمی معزول کرد بعد از ان بر لفظ مبارک
راندند مجاهده شرط است بی مجاهده مشاهده نیست و نباشد والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قرآن است وجاهدوا
فی الله حق جهاده ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه
درین محل بنده عرضداشت کرد جاهدوا فینا وجاهدوا
فی الله مراد ازین چیست اول در بیان مجاهده چند سطر عربی فرموده
اند بعد از ان تقریر کرده اند چندین دانشمندان نشسته بودند کسی را
فهم نشد فرمودند فرود تر آیم تقریر آسان بر گرفتند چون آن تمام شد
باز بنده عرضداشت کرد الذین جاهدوا فینا وجاهدوا
فی الله مراد ازین چیست بر لفظ مبارک راندند الذین جاهدوا
فینا لاجلنا جاهدوا فی الله لاجل الله بعد از ان فرمودند
در کلمه فی شدت اتصال است در کلمه لام نیست فی برای ظرف است
و در ظرف هست بعد از ان استشهاد آن این آیة فرمودند قال
عز و جل من قایل اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلفُقَرَاءِ وَالمَسَاکِین
وَالعَامِلِینَ عَلَیهَا وَالمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُم وَفِی الرِّقَابِ بر لفظ
مبارک راندند والمساکین للمساکین والعاملین للعاملین
والمؤلفة للمؤلفة فقراء و مساکین و عاملین و

مؤلف قلوب بکلمهٔ لام فرمود و در رقاب بکلمهٔ فی والمؤلفة
قلوبهم و فی الرقاب زیرا که در رقاب شدتی است که در ان رقاب
اجوع و افقرند فقرا برای سد جوع می ستانند و مساکین برای
سد جوع می ستانند و در رقاب فک رقبت است و رقیت
حکم موت است آنکس که برده آزاد میکند گویی احیا موتی میکند پس
فراق در سکرات بیشتر باشد بعد ازان بر لفظ مبارک راندند این بیان
علم النحو و معانی و بیان بود اما بیان مشایخ آنست که آنکه مجاهده خواهد کرد
ازین هم خالی نیست یا از ترس دوزخ مجاهده خواهد کرد یا بامید بهشت و
یا خاص برای ذات حق تعالی خواهد کرد آن مجاهده لله باشد و این مجاهده
فی الله آن مجاهده که فی الله باشد باید که سخت باشد تا حق مجاهده بجای
آرد جاهدوا فی الله حق جهاده بعد ازان فرمودند قدر مطلوب نمیدانند
ازان مجاهده اختیار نمیکنند و اگر قدر مطلوب بدانند سخت ترین مجاهده
آسان نماید بعد ازان فرمودند اوقات غنیمت می باید دانست بیشتر
شبها بیدار می باید بود زیرا که نزول انوار در شب میشود بنده عرضداشت
کرد اول شب فاضل تر است یا آخر شب بر لفظ مبارک راندند که در

حدیث آمده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سئلت
عن جبرئیل من افضل الاوقات فقال لا ادری ولکن
اذا مضی نصف اللیل ترتعد والملائکة ویهتز العرش
یعنی رسول علیه الصلوة والسلام سوال کرد از جبرئیل علیه السلام از فاضلترین
وقتها جبرئیل گفت نمیدانم ولیکن چون نیم شب میگذرد فرود می آیند
ملائکه و بالا میروند و عرش خدا در جنبش می آید آنگاه فرمودند که بعد از
گذشتن نصف شب انوار نازل میشود از عالم لاهوت بر ارواح
از ارواح بر قلوب ظاهر میشود و از قلوب بر جوارح و از جوارح
در عالم منبسط میشود بعد ازان نفس بر زدند و فرمودند چون این انوار
نازل میشود هر که بیدار می باشد برو نازل میشود و آنکه خفته می باشد
ازو می تابد باز میگردد یکی از حاضران سوال کرد که علامت آن چیست
که انوار نازل شود بر لفظ مبارک راندند آنست که در آن وقت خوشی
در دل پیدا میشود و طیب وقت میشود که اطیب اوقات آنوقت است
که در آن وقت شوقی و ذوقی باشد بنده عرضداشت کرد چون
آنوقت دریابند همه روز با ذوق باشند فرمودند آری بعد ازان

این آیه خواندند اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ یعنی ثلث شب و
نصف شب و وقت سحر و وقت صبح و طلوع فجر بعد ازان عزیزی
عرضداشت کرد که امشب خوابی دیده ام خدمت خواجه جانب او
توجه کرده بدل و جان شنیدند جواب فرمودند بعد ازان بر لفظ
مبارک راندند خواجه حسن بصری رحمه الله و ابن سیرین در یک عصر و
یک شهر بودند و خواجه حسن بصری رحمه الله بر ابن سیرین عقیده نداشت
تا آنکه شبی از شبها در خواب دید خود را برهنه مادرزاد بالاء خاکدانی
استاده یکی را از شاگردان خود بر ابن سیرین فرستاد و رفت و
اضافت خواب بخود کرد و گفت که من امشب چنین خوابی دیده ام
کوئی برهنه مادرزاد بالاء خاکدانی استاده ام ابن سیرین روی
او دید گفت این خواب خوابِ تو نیست خواب حسن بصری است
آن خاکدانی دنیاست و او برهنه مجرد استاده است بعد ازان
خواجه حسن بصری برو عقیده کرد ملایم این فرمودند مردی بر
ابن سیرین آمد مگر او موذن بود گفت من امشب در خواب
دیده ام کوئی فروج نسا مهر میکنم گفت تو موذنی گفت آری گفت

بانگ نماز

بانگ نماز بکمتر چرا میکوئی در ماه رمضان چون بانگ نماز بگویند مردمان
نزدیکی زنان نتوانند کرد بدانند که روز شد پس کوئی فروج نسا مهر میکنی
والحمد لله رب العالمین **مجلس چهل و هفتم بالخیر والسعادت** سعادت
پابوس میسر شد سخن در عبادت افتاد بر لفظ مبارک راندند عبادت
ظاهر سبب میشود برای غذا و همین عبادت ظاهر جای غذا میشود چه باشد
که فرمودند اگر او را در عبادت ذوقی و شوقی هست آن ذوق و شوق
جای غذا میشود و اگر او را ذوق و شوق نیست سبب میشود برای اشتها
زیرا که اعضا در حرکت می آید چون اعضا در حرکت می آید اشتها پیدا
میشود بعد ازان این حدیث خواندند قوله علیه الصلوة والسلام اَبِیتُ
عِنْدَ رَبِّی هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی فرمودند مراد از یطعمنی
یسقین ذکر است رسول علیه الصلوة والسلام را از ذکر حق غذا حاصل
شدی فرمودی ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقین بعد ازان فرمودند
که بعضی را طعام خوردن عبادت است زیرا که چون اشتها پیدا میشود
اوّل ارادت طعام و شراب در دل پیدا می آید بعد ازان میلانست
چون میلان شد دانستم که اشتهاست و این طعام که خواهد خورد

ازین ٣ حال خالی نیست یا به نیت آن میخورد که سد جوع باشد
ودر عبادت وطاعت قوت شود پس خوردن او عین عبادت است
از بزرگی روایت فرمودند قول اوست انا اکل وانا اصلی یعنی من
طعام میخورم ونماز میکزارم این طعام خوردن که برای قوت عبادت
وطاعت ست عین عبادت باشد یا به نیت آن میخورد که نور
حاصل شود وتر بفرستد این از قبیل مباحات ست ودیگر آنکه برای
اقامت شهوات میخورد این خوردن حرام باشد بعد ازان فرمودند
ذکر هم سبب اشتهاست هم بجای غذا اما مراقبه در همه حال بجای
غذاست زیراکه در مراقبه حضور ومشاهده ست وجوارح در حرکت
نمی آید ملایم این فرمودند که خواجه عقال مغربی چهار سال در کعبه در
مراقبه بود درین چهار سال طعام وآب نخورد بر لفظ مبارک راندند
چون باطن بچیزی مشغول میشود طعام وآب یاد نمی آید حکایت شنید
پندیت یاد آوردند وکفتند معروف ست وتعجب میکردند که اورا
یاد نماندی طعام خورده ست یا نه چنان در حساب خرید وفروخت
مشغول شدی اورا کرسنکی فراموش شدی حکایت او در قلم آمده است

بعد ازان

بعد ازان فرمودند آخرت با دنیا جمع نشود وحکمت با سیری جمع نشود
قال عمر رضی الله عنه لو کانت الدنیا والاخرة اجتمعتا لاحد
غیری لاجمعت لی لان لی قوة ولینة یعنی امیر المومنین
عمر رضی الله عنه فرمود اکر چنان بودی که دنیا وآخرت جمع آمدی مر کسی
جز من هرآئینه بر من جمع آمدی زیراکه در من قوت ولینه ست یعنی
نرمی بعد ازان قول بزرگی فرمودند چنین دانم در عوارف ست
ارادت العبادات والتجارت ما اجتمعتا فترکت التجارات
واقبلت الی العبادات یعنی آن بزرک کفت خواستم عبادت و
تجارت جمع شوند هرکز جمع نشدند پس ترک دادم تجارت را وروی
بعبادت نهادم بعده بر لفظ مبارک راندند که بزرگی بود از بزرگان دین
اورا علا بادیه نشین کفتندی درمیان بادیه صومعه کرده بود کرد بر کرد
او هیچ آبادانی نبود دران صومعه بودی وقتی ٣ درویش رسیدند
اول کفتند که ما بر بزرگی میرویم واورا صاحب کرامت وفراست
میکویند هر یکی چیزی بنیت نیم اکر او صاحب ولایت خواهد بود اظهار
خواهد کرد یکی کفت من زحمت شکنج دارم اکر اورا کرامتی ست دست

برین سکنج خواهد نهاد و فاتحه خواهد خواند و زحمت من خواهد رفت
دوم کفت نسخه نبود و نه نام منصور حلاج بروست اکر او را کرامت است
آن بمن نسخه خواهد داد سیوم کفت من این ندانم او در بادیه می باشد اکر
او را کرامت است برای من حلوای صابونی خواهد آورد هر سه این اندیشه
بکردند و بخدمت او رفتند اول آنرا طلبید که زحمت سکنج داشت و دست بران
زحمت نهاد و فاتحه خواند و کفت برو صحت شد در حال او را صحت شد
بعد از ان دوم را طلبید کفت آن نسخه نبود و نه نام منصور حلاج است بستان
نسخه بکن زود بیاری با سیوم کفت تو لباس بایزید و شبلی کرده و حظ نفس
میطلبی برو این لباس بکش بیا تا ترا حظ نفس برسانم والحمد لله رب العالمین
مجلس چهل و هشتم بالخیر والسعادت سعادت مجلس روی نمود عزیزان
حاضر بودند از هر یکی پرسیدند هان یاران چون نه آید بعد از ان از یکی پرسیدند
در چه مشغول باشی او عرضداشت کرد زراعت میکنم فرمودند نیکو لقمه است
لقمه زراعت بسیار مزارعان صاحب حال بوده اند مناسب این حکایت
فرمودند که در وقت حجت الاسلام غزالی رحمه الله مزارعی بود صاحب حال
و بسیار کرامت اظهار او در میان خلق آشکارا شدی و نخواست او باران شدی

و نخواست او باران ماندی آوازه شایع شد در سمع حجت الاسلام رسید
کفت او را نتوان خواند بار روم و برکتی بکیرم حجت الاسلام بزیارت او رفت
بر او کفتند که مرد بزرک است این را حجت الاسلام کویند مرد مزارع
چه داند که حجت الاسلام چه باشد در آنوقت او تخم بر زمین میریخت و
سبد تخم در کنار بود همچنان سبد تخم در کنار کرد جانب حجت الاسلام
شد یکی از ان مزارعان کفت تا آن زمان سبد مرا بده من تخم بریزم این
بزرک سبد تخم بدو نداد و نخواست که تخم بریزد حجت الاسلام خواست
تا از احوال او استکشاف کند زیرا که اولیاء حق هیچ حرکتی بدون نیت
حق نکنند و هیچ کلمه بدون حق نکویند به بینم که سبد چرا نداد تا تخم دیگری بریزد
با مزارع کفت که مقصود او از خواستن سبد آنست که شما زمانی بدل
فارغ با من باشید و از شما برکت بکیرم کفت من که تخم در زمین میریزم
بدل شاکر و بزبان ذاکر میریزم و امید میدارم هر که بخورد برکتی یابد و قوتی
بدان حاصل شود در عبادت خدای صرف کند اکر دیکر را دهم که داند
بزبان ذاکر و بدل شاکر تخم ریزد یا نه بترسیم که بی برکتی پیدا شود از اینجا سخن
در صدق معاملات افتاد می باید که خلوص نیات باشد و صحت النیة

ان لا تتحرک بدون نیت و لا تتکلم بدون نیت اگر یکی نماز میگزارد و
نیت او آنست که دیگری ببیند بعضی گفته اند که نماز او روا نیست
و بعضی گفته اند کافر شود زیرا که در عبادت شرک می آرد و لا یشرک
بعبادة ربه احدًا بعد از ان فرمودند که پیش مخلوق سر بر زمین نهادن
روا نیست اما بوسیدن لب آمده است و تعظیم گور هم نیامده است
اما طواف بر تربت بزرگی از بزرگان دین آمده است بعده بر لفظ مبارک
راندند که طاعت فرمان است و باز آمدن از معصیت فرمان اما جزو
آنکه از معصیت باز می آید باضعاف آن جزاء آنست که طاعت بکند
زیرا که روا باشد در طاعت ذوق و راحت باشد و در باز آمدن از
معصیت تعب نفس است انما اجرک علی قدر تعبک و در درجه
باز آمدن از معصیت حدیثی دیگر است فرمودند قوله علیه الصلوة و السلام
من صبر علی المصیبة فله ثلثمائة درجة بین الدرجتین
من السماء الی الارض و من صبر علی الطاعة فله ستمائة
درجة بین الدرجتین من السماء الی الارض و من صبر علی
المعصیة فله تسعمائة درجة بین الدرجتین من العرش

الی الثری فرمودند هر که صبر کند یعنی نفس خود را حبس کند بر مصیبت و جزع
و فزع نکند مر او را سیصد درجه باشد که میان هر درجه تا درجهٔ دیگر از آسمان
تا زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدای تعالی یعنی نفس خود را در طاعت
حبس کند او را ششصد درجه باشد که میان هر درجه تا درجهٔ دیگر از آسمان
تا زمین باشد و هر که صبر کند از معصیت درین محل فرمودند که صبر علیه گویند
حبس مراد باشد و چون صبر عنه گویند اعراض مراد باشد من صبر عن المعصیة
فله تسعمایة درجة بین الدرجتین من العرش الی الثری هر که اعراض کند
از معصیت یعنی از گناه روی بگرداند پس او را نهصد درجه باشد که میان
هر درجه تا درجهٔ دیگر از عرش تا ثری باشد انگاه بر لفظ مبارک راندند که
در صبر مصیبت و صبر طاعت درجات از آسمان تا زمین فرمودند
و درجهٔ باز آمدن از گناه از عرش تا بر زمین بعد از ان از وهب رضی الله
عنه روایت کرده اند معنی این بود هر که گناه کند و گمان برد که خدای تعالی
او را نخواهد گرفت خدایش در حال بگیرد و هر که گناه کند و از خدای تعالی
بترسد خدای تعالی او را بیامرزد بعد از ان فرمودند الایمان بین
الخوف و الرجا خوف و رجا صفت قلب است صفت جوارح

نیست سالک می باید که محافظ جوارح باشد زیرا که اول ارادت در
دل می باید بعد ازان جوارح در حرکت می آید چون جوارح نگاهدارد
ارادهٔ دل بمنزلهٔ خطره باشد بعد ازان بر لفظ مبارک راندند هر که از معصیت
باز می آید که او در طاعت ذوق باشد و در ذوق طاعت حکایت
فرمودند که صوفی بدهنی ذوق طاعات داشت در مسجدی بود پیش
محراب شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بر وی بسیار
آمدی روزی دانشمندان آمدند از ایشان پرسید که در بهشت نماز
خواهد بود ایشان گفتند آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع بیش
نباشد هر عبادت که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید
که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت چه کار می آید که
دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندوی که نتوان گفت بعد ازان
در مناقب او سخن پیوسته فرمودند مردی بر صوفی بدهنی بیامد روزی
بالای کوهی میرفت در کیتهل کوههای بسیارست بالای کوه با مرد غیب
ملاقات کرد ازو پرسید صوفی بدهنی چگونه کسیست مرد غیب گفت
مردی بزرگست امّا افسوس همین قدر گفت در حال مستغفر شد

بعد ازان آن مرد صوفی بدهنی آمد صوفی آغاز کرد که اگر آن روز آن مرد غیب گفت
مردی بزرگست امّا افسوس اگر در حال استغفار نکردی او را چنان از
بالای کوه فرود انداختمی که گردن او بشکستی ملایم این فرمودند که در آن وقت
که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پای جدا اگر دران
مجلس کسی بزیارت آمدی و بدان بودی حال دیدی بترسیدی و بیرون
آمدی و فریاد کردی صوفی بدهنی را کسی کشت و پرکاله کرد بعد ازان فرمودند
که خلقی که بر احوال او اطلاع یافته بودند گفتند فریاد مکن هیچکس نکشته است
همچنین حالی دارد باز آنکس برفتی و بدیدی سلامت پیش محراب نشسته است
یکی از حاضران پرسید صوفی بدهنی کدام وقت بود خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند در وقت شیخ الاسلام فرید الدین بود بعد ازان خدمت خواجه
مولانا شیخ زین الدین خواهرزاده را فرمودند یاران را کلهها برسان مولانا
شیخ زین الدین از پیش برگرفت و هر کسی را داد خدمت خواجه هم قدری کل
برگرفتند کلها لعل بود و سفید هم درین محل بر لفظ مبارک راندند که شیخ ابو سعید
ابو الخیر و ابو علی معاصر بودند و بو علی بر شیخ ابو سعید اعتقادی نداشت
کرامتها که ازوی آشکارا شدی گفتی که علم سیمیا و نیرنجات دارد که بدان

آینده وگذشته میگوید روزی هردو یکجا نشسته بودند آنجا باغی بود گل لعل
بسیار شکفته بود شیخ ابو سعید ابو الخیر در گل لعل نظر کرد و گفت شما را بابرخ روی
میفروشید همین که این سخن گفت در حال جمله گلها زرد شدند بو علی حیران ماند
وسر در قدم شیخ آورد و گفت من بر باطل بودم میدانستم که شما را علم سیمیا است
یا نیز نجات اما علم را آلات می باید انگاه اثر ظاهر شود و شما سخن گفتید در حال
جمله گلها را لعل زرد شدند این نباشد مگر کرامت بعد ازان فرمودند که بر آمد
شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه است و مولد او هم انست مهنه قصبه ایست
میان سرخس و باورد در مناقب ایشان حکایت دیگر فرمودند که در آنچه
شیخ ابو سعید کودک بود از مهنه بجهة تعلیم در سرخس آمد و دران ایام امام محمد
در سرخس سبق میگفت بخدمت او تعلیم میکرد روزی در راه میرفت
شیخ لقمان پرنده را دید بالای بلندی نشسته خرقه خود میدوخت و آفتاب
یافته بود بر شیخ لقمان پرنده گرمی یافت شیخ ابو سعید دامن خویش ازپیش
بر داشت و در رخ آفتاب باستاد چنانچه شیخ را سایه شد شیخ سر بالا کرد
شیخ ابو سعید را دید و گفت بو سعید ترا هم درین خرقه بدوزیم بعد ازان
شیخ ابو سعید را بر شیخ ابو الفضل سرخسی برد چون درون خانقاه رسید

او بزرک

او بزرک بود آواز داد شیخ ابو الفضل سخن لقمان پرنده شنید بدوید
در پای شیخ افتاد و دست شیخ ابو سعید گرفت شیخ ابو الفضل را داد
گفت این آشنائی شماست این را نیکو بپرورید ابو الفضل قبول کرد
شیخ قبول کرد شیخ لقمان پرنده بازگشت شیخ ابو سعید بخدمت شیخ
ابو الفضل نشسته بود کتابی فرود آورد در مطالعه شد در خاطر شیخ ابو سعید
گذشت درین کتاب چه نوشته خواهد بود شیخ آغاز کرد بو سعید درین
کتاب نبشته است که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغامبر
آفرید مقصود این کلمه الله بود شیخ ابو سعید را ازین سخن حالی پیدا شد
و بگفتن این کلمه خواب و خور فراموش کرد شب همانجا بود خادم طعام
آورد نخورد وقت سحر هم نخورد روز شد خدمت شیخ نشست وقت
سبق شد البته متعلمان را جهد باشد ناغه نکنند بخدمت شیخ عرض داشت
کردند که وقت درس شده است فرمان باشد برویم علم تفسیر حدیث
میخوانم سبق بخوانیم بیائیم شیخ ابو الفضل فرمود نیکو باشد در درس
رفت سبق انجا رسیده بود قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ چون شیخ بو سعید
این شنید حالتش زیاده شد امام محمد جوینی سبق میگفت بنور باطن دریافت

پرسید بوسعید شب کجا بودی گفت بخدمت شیخ ابو الفضل بودم
امام محمد گفت ابو سعید حرامت بادا اگر از انجا اینجا بیائی و حرامت باد
اگر از ان کلمه بدین کلمه مشغول شوی باز گرد همانجا برو شیخ بو سعید
برخاست و بخدمت شیخ ابو الفضل آمد همچنان مبهوت شیخ ابو الفضل
برو این مصراع خواند ع مستک شده خبر نداری از چپ و راست
بعد ازان گفت بوسعید از بودنیت خلوت نشین شیخ بو سعید گفت
اگر فرمان شیخ باشد در مهنه بروم خلوت نشینم زیرا که سرخس شهر
معظم است فرمودند برو شیخ بو سعید در مهنه آمد مشغول شد سی سال
در خلوت نشست حق تعالی بروی چیزها کشاد که در تقریر نیاید درین
محل بنده عرضداشت کرد که شیخ لقمان پرنده را پرنده از کجا گویند فرمودند
پرنده ازان گویند که او همچون کبوتر می پریدی در جمع نشسته بودی
چنانکه ما نشسته ایم ناگاه پریدی بر دیوار و بام نشستی باز بپریدی از
نظر غایب شدی تا کجا رفتی بعد ازان هم در مناقب ایشان فرمودند
که در جوانی طاعت و عبادت بسیار داشت چون معمر شد و از
عبادت ماند روزی در مناجات گفت خداوندا چون بنده در خدمت

سلطان

سلطان دنیا پیر شود او را آزاد کند تو سلطان برحقی و من بنده
در خدمت تو پیر شدم اکنون عبادت نمیتوانم کرد مرا آزاد بکن آواز
شنید که ما ترا آزاد کردیم بعد ازان شیخ لقمان پرنده دیوانه شد بنده
مناسب این دو بیت خواند بیت رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند
بنده پیر ای بارخدای گیتی آرای بر بنده پیر خود ببخشای
باز بنده عرضداشت کرد که شیخ ابو سعید ابو الخیر مرید کدام شیخ بود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر بسیار مشایخ را
خدمت کرد و از بسیار مشایخ نعمت یافت درین حکایت فرمودند
که جمعه بود ابو الخیر پدر شیخ ابو سعید در نماز جمعه میرفت با شیخ آل یاسین
در راه ملاقات شد بو سعید را در پای شیخ آل یاسین انداخت شیخ
گفت که این پسر تست گفت خدمتکار شماست شیخ آل یاسین گفت
ما میخواستم بعد از ما کسی باشد که غمخوارگی درویشان کند تو کسی آوردی
که غمخوارگی خواهد کرد بعد ازان شیخ آل یاسین فرمود چون از نماز جمعه
خلق باز گردند ابو سعید را بیاری ابو الخیر شیخ ابو سعید را بخدمت شیخ
آل یاسین برد شیخ فرمود ابو الخیر بو سعید را در کتف خود سوار کن تا در ص

که در طاق نهاده ام فرود آرد آنجا طاقی بلند بود که دست مرد نرسیدی
ابو الخیر شیخ بوسعید را بر کتف سوار کرد قرص از ان طاق فرود آورد قرص
گرم بود بر دست شیخ داد شیخ آل یاسین قرص بشکست و نیمی پیش خود
نهاد و نیمی پیش شیخ بوسعید و گفت این نیم قرص تو بخور نیمی خود خورد و نیمی
بوسعید خورد ابو الخیر را ندا ابو الخیر در خاطر گذرانید که مرا ندا چیست شیخ آغاز
کرد ای ابو الخیر سالهاست که این قرص درین طاق نهاده ام از عالم غیب
فرمان بود که بر دست هر که این قرص گرم شود نیمی او را دهی نیمی تو خوری
بر دست بوسعید گرم شد اکنون بعد از ما بوسعید باشد ملازم این فرموده
اند که وقتی درویشی برهنه فرود آمد ابو الخیر بوسعید را در خدمت آن درویش
فرستاد درویش از مشایخ کبار بود با وفور علم و کرامت شیخ بوسعید را
محبت او در خاطر نشست بعد چندگاه آن درویش را عزیمت سفر شد
با شیخ بوسعید گفت بابا بوسعید با فردا روانیم شیخ بوسعید گفت مرا
مگذارید گفت تو مادر و پدر داری تو نتوانی آمد ایشان از سبب تو نگرانی
کشند کسی را که چون تو پسر جدا شود میتوان دانست که حال آن مادر و
پدر چه باشد شیخ بوسعید گفت من از مادر و پدر اجازت خواهم طلبید گفت

اگر مادر و پدر اجازت کنند از جانب من رضاست شیخ بوسعید در خانه
آمد و این حکایت با مادر و پدر گفت که اینچنین بزرگ سید نوروان
میشود من خطی بر گرفتم این سعادت از کجا خواهم یافت با مادر و پدر گفت
اگر اجازت شما باشد من هم برابر ایشان بروم پدر و مادر هر دو اجازت
دادند ابو الخیر بخدمت آن درویش آمد و گفت این پسر بی شما نمیتواند
ماند ما رضا دادیم از یق کشی شما خواهد کرد شیخ ابو سعید با آن بزرگ مسافر شد
هر روز نعمتی بدو ایثار میکرد تا کار بوسعید تمام شد در بیابانی رسیدند گفت
بوسعید تو آنجا باش بحق مشغول شو من بر سر تو خواهم رسید شیخ بوسعید
سالها دران بیابان صبر کرد آنجا درختان گز بودند و جوی روان پیش این
وقت افطار قدری گل گز بچیدی و وقت افطار بخوردی و از ان
جوی آب خوردی حق تعالی برای او آنجا جماعت پیدا کردی مردان غیب
حاضر میشدند یا ملائکه و با ایشان نماز جماعت گزاردی باز مشغول شدی
بعد از سالها ناگاه پیر پیدا شد شیخ بوسعید برخاست و تعظیم کرد پیر گفت
بوسعید بر مادر و پدر تو از سبب تو نگرانی میکنند و تو خوش می باشی
این زمان بر تو پدر خواهد آمد از تو خواهد پرسید که درین جنگل و بیابان

حال خورش چه بود تو نگوی که گل کز میخوردم ساکت باشی اگر بگوئی
گل کز میخوردم دل و بسوزد همان زمان طعام از غیب خواهد آمد و
خواهد داشت که طعام از غیب بود جواب او همان خواهد شد بعد از آن
گفت که چون ترا بطلبد در خانه بروی این گفت غایب شد همان زمان
پدر شیخ بوسعید در آن بیابان رسید گریان و حال دیگر چون بوسعید را
دید بیشتر گریست و کنار گرفت و نشست و احوال بوسعید دریافت
که دیگر شده است گفت درین بیابان خورش شما چه بود و جماعت
چه حال بود شیخ بوسعید گفت جماعت از غیب میرسید و ساکت شد
همان زمان خوانی از علو فرود آمده شیخ بوسعید پیش پدر نهاد و پدر دانست
که طعام از غیب بود در آن خوان کاک بود و گوشت و عسل و از
هر جنس چیزی بود بوسعید همان روز بعد سالها طعام خورد و ابوالخیر هم
بعد از آن گفت یا ابوسعید مادر تو بیچاره از سبب تو مبتلی شد سالها
ماندیم اکنون طاقت نماند من اگرچه پیر ضعیف شدم مرد بودم بیرون افتادم
و بیابانها گشتم و محنتها کشیدم عورت بیچاره چه کند شیخ ابوسعید گفت
نیکو باشد بخدمت والده بیایم ابوالخیر گفت ناگاه پیر بیاید و ترا اینجا نشانده

است نباید نیکو نباشد بباش مادر ترا خواهم گفت که او خویش است
که با خدای تعالی مشغول است شیخ بوسعید گفت این زمان پیر آمده بود خبر کرد
که شما خواهید آمد و این هم فرمود که چون بطلبد در خانه بروی پیش از آن در شهر
آواز افتاد که ابوسعید می آید چنانکه آوازهٔ پادشاه افتد و جمله خلق شهر از
مرد و زن بیرون دویدند و فتوحات بسیار رسید شیخ بوسعید جمله داد در خانه
آمد بعد از سالها با مادر ملاقات کرد بعد از آن کارها روز بروز افزون بود و الحمد لله
رب العالمین **مجلس چهل و نهم بالخیر والسعادت** دولت پایبوس بدست
آمد درویشی بزرگی غرس تارک مشغولی رسیده بود از احوال او استکشاف
فرمودند گفت در شاه پور می باشم فرمودند بر کسی تعلقی و آمد شدنی نیست
و متوکل میباشی نیکو می باشی درویش می باید که اگر سه فاقه برو بگذرد
حاجت خویش بر غیر نگوید و اگر کسی بر سر او بیاید یک طپانچه بر روی خود
بزند تا پیش او سرخ روئی شود و بر فقر او هم اطلاع نباشد بعد از آن فرمودند
وقتی رسول علیه الصلوة والسلام در میان یاران بود فرمودند من
تضمن واحدة اضمن له بالجنة یعنی هر که یک چیز قبول کند برای
او بهشت فقال ثوبان انا یا رسول الله فقال صلی الله علیه

وسلم لا تسأل الناس شيئا يعني رسول عليه الصلوة والسلام فرمود سوال مكن
از مردمان چيزي ثوبان قبول كرد مثنوي مولوي قدس سره بيت گفت
پيغمبر كه جنت از اله گر همي خواهي زكس چيزي مخواه گر نخواهي من كفيلم
مر ترا جنت الماوي و ديدار خدا بعد ازان هرگز از كسي سوال نكرد تا حدي
كه روزي در راهي ميرفت چابك از دست او بيفتاد از ديگري نطلبيد كه
رسول عليه الصلوة والسلام فرموده لا تسأل الناس شيئا از اسب فرود آمد
و چابك بستد سوار شد درويشي متعلم مريد بود سوال كرد كه آنچه رسول عليه الصلوة
والسلام فرموده است يكي را بر ديگران هم باشد بر لفظ مبارك راندند بر همه
باشد بنده ياد داد قوله عليه السلام حكمي للواحد حكمي للكل خواجه
اين حديث فرمودند خطابي لحاضر خطابي لغايب چون بحث
تمام شد خواجه باز بر سر سخن آمدند باز در معني سوال فائده فرمودند كه وقتي
ابو سعيد خدري را رضي الله عنه سه فاقه بر آمد و سنگ بر شكم بست نان گفت
برو بر رسول عليه الصلوة والسلام چون ابو سعيد خدري رضي الله عنه بحضرت
رسول عليه الصلوة والسلام آمد رسول عليه الصلوة والسلام آن زمان بالاي
منبر بودند اين حديث ميفرمودند من يستعفف اعفه الله ومن استغنى

اغناه الله ومن طلبنا فوجدناه واسيناه واعطيناه
ولكن من يستعفف احب الينا من طلبنا يعني هر كه دست
خود كوتاه كند و خواهد كه سوال نكند خدا تعالى او را ميسر گرداند كه سوال
نكند و هر كه مستغني شود غني گرداند خدا تعالى او را و هر كه بطلبد از ما چيزي
پس او را دريابيم و آسان كنيم و عطا كنيم ولكن هر كه تعفف كند و نخواهد دوست تر
باشد نزديك ما از وكه بطلبد از ما چون بو سعيد خدري اين حديث شنيد
سوال نكرد باز گشت در خانه بعد ازان حق تعالى بروي چندان گشاد
كه حساب ندانستي كه چند است در معني سوال اين آية فرمودند قوله تعالى
لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا باز اين آية خواندند تَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ يعني از كوتاه دستي گمان برد جاهل كه ايشان
توانگر اند صحابه چندان تعفف ميكردند كه اغنياء عرب دانستندي
كه ايشان اغنيا اند بر لفظ مبارك راندند التعفف دست كوتاه كردن
باز آية خواندند للفقراء الذين احصروا في سبيل الله لا يستطيعون
ضربا في الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف
تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الحافا نزلت الاية

في فقراء المهاجرين برلفظ مبارک راندند که نزول این آیة در حق
مهاجرین است ایشان را مسکنی در مدینه نبود در مساجد می بودند و
تعفف میکردند بعد ازان حکایت شیخ ابو سعید اقطع فرمودند که
اورا سه فاقه برآمد زن گفت برو در بازار چیزی سوال بکن مردی
درویشی دران ایام شیخ ابو سعید اقطع مشهور نبود بیرون آمد
میان بازار پیش یکی دست پیش کرد و چیزی سوال کرد یافت پیشتر رفت
اورا بتهمت طراری گرفتند که تو گره بریده دست قطع کردند و آن دست
از ایشان خواست بستد و در خانه آورد و پیش نهاد و میگریست و میگفت
ای دست تو خزانه خدای گذاشته در خزانه غیر دست درازی سزای
خود دیدی بعد ازان گفت ای دل دیدی که بر دست چه رفت اگر
تو هم خزانه خدای گذاشتی و در خزانه غیری چشم داشتی جزای خویش
بینی بعد ازان فرمودند که امیر المومنین علی را رسم بودی که چون از مسجد
بازگشتی هر باری که پیش آمدی او را در خانه بردی و آنچه بودی پیش آوردی
وقتی ابو هریره را سه فاقه شد بعد از سه فاقه از مسجد بیرون آمد منتظر
امیر المومنین علی رضی الله عنه بایستاد امیر المومنین علی بیرون آمد

با دل

ابو هریره آیتی از قرآن پرسید بدین بهانه برابر رفتن گرفت که در خانه
بروم چیزی پیش خواهد آورد بعد از سه فاقه بخورم چون امیر المومنین علی
در خانه رسید ابو هریره در دهلیز خانه نشست خود درون رفت و پرسید
چیزی هست که ابو هریره آمده است گفتند تو صایمی برای تو ازدی
قرص گرفته سه نان پخته اند گفت یار دو نان دادند و بگذاشتند امیر المومنین
علی دو نان پیش ابو هریره برد ابو هریره دو نان خورد و باز درون آمد و گفت
سیوم نان هم بدهید ابو هریره گرسنه است و گفت چیزی باشد که با این
بخورد گفتند برای حلق شما روغن آورده اند مگر حلق مبارک ایشان آماس
کرده بود برای چرب کردن روغن آورده بودند گفت فداوا مرضاکم بالصدقات
این حدیث پیغمبرست علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی درین محل
خواند و آن نان و روغن پیش ابو هریره برد ابو هریره آن را نیز بخورد و خود
افطار نکرد روغن طلا نکرد درین میان بنده عرضداشت کرد و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا این آیة در شان
امیر المومنین علی است فرمودند این قصه دیگرست روزی رسول
علیه الصلوة والسلام در خانه امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد امیر المومنین

حسن و حسین را رضي الله عنهما دید ضعیف و نحیف گشته بودند چنانکه
رگهاء ایشان از زیر پوست می تافت رسول علیه الصلوة والسلام امیر المومنین
علي و فاطمه را رضي الله عنهما فرمود شما نذر کنید تا بوک از برکت نذر شما خدای تعالی
ایشان را صحت بخشد امیر المومنین علي و فاطمه و کنیزک بود او را فضه نام ایشان
هر سه نذر کردند که سه روز روزه دارند و آن نذر بروزه ازان جهة کردند
که بر مردم گرسنه هیچ چیز دشوارتر از روزه نبود خدای تعالی ایشان را شفا داد
چون اول روز روزه داشتند از برای افطار سه قرص موجود کردند مسکینی
بر در رسید فریاد کرد ای اهل نبوت و فتوت مسکینی را طعام بدهید
علي رضي الله عنه قرص خود بروی فرستاد فاطمه و فضه نیز موافقت کردند
قرص ها خود فرستادند دوم روز روزه داشتند از برای افطار سه قرص
موجود کردند یتیمی بر در رسید و فریاد کرد امیر المومنین علي رضي الله عنه
قرص خود بروی فرستاد فاطمه و فضه هم رضي الله عنهما موافقت کردند
و قرص ها خود فرستادند سیوم روز روزه داشتند از برای افطار سه
قرص موجود کردند اسیری بر در رسید فریاد کرد علي رضي الله عنه قرص
خود بر اسیر فرستاد فاطمه و فضه نیز موافقت کردند و قرص ها خود فرستادند

اگرچه این حادثه در مدینه بود و نزول آیة در مکه اما چون طعام دادن ایشان
در مدینه موجود شد مهتر جبرئیل دوم کرت این آیة بر رسول علیه الصلوة والسلام
فرود خواند قوله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا. بعد ازان سخن در ایثار افتاد بر لفظ مبارک راندند
قوله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة فرمودند
این آیة بعضی گفته اند که در حرب احد نازل شده است کافران لب آب را
گرفته بودند و صحابه رضي الله عنهم از تشنگی هلاک شدند و فریاد میکردند
من یسقینی کیست که مرا آب دهد هشام نام یاری بود او قدری آب
یافت برخواهرزاده خود فرستاد چون برخواهرزاده او رسید خواست
که بخورد دیگری فریاد کرد من یسقینی گفت بدو ببرید چون بدو رسید خواست
که بخورد دیگری فریاد کرد من یسقینی گفت بدو ببرید تا هفت جای بردند
تا آن زمان که بر هفتم رسند مرده بود باز گردند درین شش را دریابند ایشان
هم هر شش نفر مرده بودند این آیة نازل شد و یؤثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة و قول دیگر آنست از ابوهریره رضي الله
عنه روایت کرده اند که روزی بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام

در شب مهمانی رسید رسول علیه الصلوة والسلام کسی را در خانه فرستاد
هر نه حجره تفحص کردند هیچ طعام موجود نبود رسول علیه الصلوة والسلام
با یاران گفت من یضیف هذا کیست که مهمانرا ضیافتی مرکند
ما را در خانه طعام نیست یکی از انصار گفت یا رسول الله من او را مهمان دارم
انصاری آنمرد را در خانه آورد و عیال را گفت اکرمی ضیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعنی مهمان رسول خدای را اکرام کن عیال او گفت
کاشکی در شرع خویشتن کشتن روا بودی تا من برای مهمان رسول
خدای خود را قربان کردمی ولکن ما عندنا قوة الا للصبیان
یعنی در خانه ما جز طعام کودکان نیست انصاری با عیال گفت طعام
پیش آر و چراغ برافروز کودکان را بخسپان مصطفی علیه الصلوة والسلام
ازان حال خبر داد و ان مصباحا للضیف تلهب تحت العرش
چراغی که برای مهمان رسول الله برافروزند هر آینه روشنائی آن بزیر
عرش تابد و کودکان را بخسپاند و آنچه داشت پیش مهمان آورد و در دل
داشته که اگر ایشان با مهمان طعام خورند مهمان را بسنده نباشد این ضعیفه
بهانه روشن کردن چراغ خواست و چراغ را فروشاند و چنان نمودند

که با مهمان

که با مهمان طعام میخورند و نمیخوردند و طعام ایثار میکردند تا آن طعام مهمان
خورد و آن شب ایشان و کودکان گرسنه خفتند روز دیگر چون انصاری
بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
لقد عجب الله البارحة من هذه المرأة یعنی خشنود شد
خدایتعالی شب دوش ازین مرد و زن و این آیة فرو خواندند و یؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة بدانچه شما با آن مهمان کردند
حضرت عزت شما را جلوه میکند و حدیث ایثار شما نشر میکند مهتر جبرئیل
این آیة آورده است و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة الخصاصة و معنی خصاصه فرمودند الخصاصة الحاجة
بعد ازان بلفظ مبارک راندند قول دیگر آنست که صحابی یک فاقه داشت
بروی شیر بریان رسید بهمسایه او دو فاقه داشت گفت او از من مستحق تر است
بهمسایه فرستاد و همسایه او سه فاقه داشت گفت او از من مستحق تر است
تا هفت جای شیر بریان رسید این آیة نازل شد و یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة بعد ازان بلفظ مبارک راندند
برای دو نانی رضاء خدای یافتند ملایم این حکایت دیگر فرمودند که

من هذا المرء
وازین

وقتی رسول علیه الصلوة والسلام میانه روز در حجرهٔ ماریه قبطیه قیلوله
کرده بود عمر در آمد رباح نام غلام رسول علیه الصلوة والسلام بر در حجره
نشسته بود و یک سر این حجره درون حجره حرم دیگر بود و یکی بیرون
رباح بر در بیرونی بود و ماریه قبطیه کنیزک رسول علیه الصلوة والسلام
درون بود درین میان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آمد رباح پیش
شد گفت رسول علیه الصلوة والسلام همین زمان استراحت کرده است
امیر المؤمنین عمر باز گشت همان زمان باز آمد رباح گفت رسول علیه الصلوة
والسلام هنوز در استراحت است سخن بلند گفت رسول علیه الصلوة
والسلام طبق در گشاد و ماریهٔ قبطیه درون حجرهٔ حرم دیگر رفت امیر المؤمنین
درون رفت رسول علیه الصلوة والسلام بر بوریا غلطیده بود و نقش بوریا
بر پهلوی مبارک رسول علیه الصلوة والسلام بر آمده بود و در گوشهٔ حجره
قیاس نیم صاعی جو نهاده عمر بگریست و گفت کسری و قیصر علی البساط
من الدیباج والحریر وانت یا خیر العالمین علی البساط اللیف یعنی کسری
پادشاه کافر و قیصر بر بساط دیبا و حریر خسپند و تو بهترین عالمیان بر بوریای
لیف رسول علیه الصلوة والسلام فرمود اما ترضی یا عمر ان لهم الدنیا

نعجب و لنا الآخرة یعنی خشنود نیستی بدین ای عمر که ایشان را دنیا باشد
و ما را آخرت بعد از آن بر لفظ مبارک راندند ام المؤمنین عائشه
رضی الله عنها وقتی با کسی میگفت قد یاتی علینا شهر و نصف
شهر لا تدخل فی بیتنا نار یعنی یکماه و نیم ماه بگذرد که در خانهٔ ما آتش
در نیاید آنکس پرسید فبای شیء تعیشین یعنی پس کدام چیز میزیستی تو گفت

تعیش

عایشه رضی الله عنها بالتمر و الملح کان لنا جیران من الانصار
فربما قد محنوا الینا عایشه گفت بخرما و نمک می گذرانیم ما را دو همسایه
اند از انصار بسا باشد که ایشان عطا کنند بعد از آن فرمودند خرما اینجا
عزت دارد اما آنجا خرما که خرد و که خورد چنانچه فقیران مکه بیرون بروند و سری
بچینند و بیارند و قوت سازند فقرا و عرب بیرون روند و خرما بچینند بخت
بسیار باشد بعد از آن تعجب بسیار کردند و فرمودند که تا اینجا این چنین
قدرت و قوت حضرت رسالت که فرموده است قال علیه الصلوة
والسلام والذی نفس محمد بیده لو سالت ربی ان یجری
معی جبال الدنیا ذهبا لاجریها حیث شئت ولکن اخترت
جوعها علی شبعها و فقرها علی غنائها و حزنها علی فرحها

یعنی آنکه نفس محمد بدست قدرت اوست اگر بخواهم از پروردگار خود آنکه
جاری کند با من کوه دنیا زر هر آئینه جاری کند خدای تعالی آن کوه را آنجا
که روم من ولیکن اختیار کردم گرسنگی بر سیری و فقر را بر غنا و اندوه را
بر خوشی والحمد لله رب العالمین مجلس پنجاهم بالخیر والسعادت سعادت
پابوس بدست آمد سخن در نزول مهتر جبرئیل بود بر لفظ مبارک راندند روزی
جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت الله یقرئك السلام ثم قال خیرت بین نعیم الدنیا
وبین نعیم الآخرة گفت مخیر گردانیده شدی میان نعیم دنیا و نعیم
آخرت خواه نعیم دنیا قبول کن خواه نبوت با فقر فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخترت ان اکون نبیا فقیرا اجوع یومین واشبع
یوما یعنی اختیار کردم که باشم نبی فقیر دو روز گرسنه یک روز سیر آنگاه
فرمودند آنکه سیر بودی چه خوردی خرمائی چون جبرئیل این فرمان رسانید
زنان گفتند که رسول علیه الصلوة والسلام فقر را اختیار کرد از آنجا که زنان
ناقص باشند هن ناقصات العقل والدین با یکدیگر میگفتند که
رسول فقر را اختیار کرد ما را جامهٔ خوب نخواهد بود و طعام خوب نخواهد بود

اگر زنان رؤسا عرب ما را مهمان طلبند نتوانیم رفت زیرا که ایشان را
لباس خوب می باشد در حق ایشان این دو آیه نازل شد قوله تعالی
یا ایها النبی قل لازواجك ان کنتن تردن الحیوة الدنیا
وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا
وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله
اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی ای محمد بگو از ازواج خویش را
اگر خواهید میان دنیا زینت آن پس بیائید شما را متعه بدهیم و طلاق بگویم
و شوهران دیگر خواهید و اگر خدای و من که رسول خدایم مرا خواهید پس بدرستیکه
شما را فردا قیامت جزای بسیار خواهد بود چون این دو آیه بر رسول آمد
رسول علیه الصلوة والسلام این آیتها را بر فور نخواند بنا بر آن شاید که
آیه اول اختیار کنند چون ناقصات عقل اند اول ام المؤمنین عائشه رضی الله
عنها را خواندند زیرا که عائشه رضی الله عنها از همه زنان فقیه بود گفت ای
عائشه ترا مخیر خواهم گردانید میان دو چیز اما در جواب عجلت نکنی با ابوبکر
مشورت بکنی آنگاه جواب بگوئی این دو آیه خواند و فرمود که شما مخیرید اگر دنیا
و زینت دنیا خواهید شما را طلاق بگویم و اگر خدا را خواهید و مرا خواهید

شما را فردا اجر عظیم خواهد بود ام المؤمنین عائشه رضي الله عنها چون شنید
گفت یا رسول الله افبهذا اشاور ابا بکر یعنی برای این کار باید در
مشورت خواهم کرد والله اختر الله ورسوله و بخدای که خدا را
و رسول خدا را اختیار کردم زنان دیگر بیرون بودند و می شنیدند که سخن
در اختیار میرود و همه گفتند که یا رسول الله ما هم خدای و رسول خدای و فقر را
اختیار کردیم و در بعضی روایات است که رسول الله صلی الله علیه وسلم جمله زنان را
جمع کرد و با عائشه گفت که باید برو مشورت کن درین محل بر لفظ مبارک راندند
دنیا چیزی نیست آنکس که مال بسیار دارد دشمنان بسیار انگاه از بدایت حال
خود حکایت فرمودند که سالها این تمنا داشتم که میزری در ته بندم و عرقچی
در بر و طاقیه بر سر کوهی و بیابانی و مسجدی و مزاری بگیرم بعد از ان مقام
اوده یاد کردند که آنجا خطایر مروج بود و انبستانی نغز این زمان مزارها
وانبستان نمانده است بعد از ان فرمودند که خواجه محمود پدر معین الدین
خواهرزاده مولانا کمال الدین برابر من بودی و هر روز نماز بامداد میگزاردم
و بیرون می آمدم و در راه ورد خوانان میرفتم چون در مزارها رسید
من خواجه محمود را معذرت کردمی و گفتمی که خواجه در خانه برو و خواه تو هم

یک مزاری بگیر و مشغول شو او هم چنان کردی نماز پیشین همانجا گزاردمی
و نماز دیگر هم بانگ نماز می گفتم ده دوازده کس از ان جایگاه می آمدند و جماعت
میشد امامت هم من کردمی وقتی نماز شام و نماز خفتن همانجا گزاردمی شب
در خانه آمدمی باز در راه ورد خوانان می آمدم وقتی قیلوله هم دران انبستان
کردمی جایگان ریسمان ها فراز کردند و هر چهار طرف درختان میگرفتند من
میان درختان مشغول شدم و قیلوله میکردم نه خوف و نه خوف دزد که ابریق
و کفش خواهد برد شب در خانه آمدی و بالا جایگاهی بود شب آنجا مشغول
میشدم سالها برین گذشت خواجه آن ذوق و آن راحت و مشغولی یاد
کردند و دیده پر آب میکردند انگاه فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که میان
خلق می باید بود و جفا و قضا خلق می باید کشید کجا من و کجا این شهر
من بودمی و کوهی و بیابانی بنده عرضداشت کرد که مخدوم همانست که
میفرمایند اما برای سعادت خلق شما را داشته اند بعد از ان فرمودند اگر دنیا
چیزی بودی رسول علیه الصلوة والسلام قبول کردی انگاه این حدیث
فرمودند روی عن ابی الدرداء رضي الله عنه واسمه عویم الی
النبي صلی الله علیه وسلم بتمرات فاکل النبي صلی الله علیه

وسلّم منها سريعًا فقال ما دخل بطن محمّد منذ سبعة
ايام طعام وفي رواية منذ خمسة ايام فقال عليه الصّلوة
والسّلام يا عويم سل حاجتك فقال ابو الدّردا يا رسول الله
اعلم بحاجتي مني فكر النبّي صلّى الله عليه وسلّم يا عويم سل
حاجتك فقال انت اعلم منّي بحاجتي فقال عليه الصّلوة
والسّلام اللّهمّ اجعل قلب عويم حزينا ابدًا اللّهم اجعل
بدن عويم سقيمًا ابدًا اللّهمّ اجعل يد عويم خاليًا عن حطام
الدنيا ابدًا فقال عويم من يطيق هذا يا رسول الله فقال اللّهم
ارفق بعويم اللّهم ارفق بعويم يعني روايت كرده شد از ابودرداء
رضي الله عنه روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد وچند خرما آورد
رسول علیه الصّلوة والسّلام زود زود میخورد بعد ازان کفت هفت روز
باشد که در شکم محمد طعام نرفته است بروایتی پنج روز رسول علیه الصّلوة
والسّلام چون خرما خورد با ابو دردا کفت یا عویم سل حاجتک ای عویم
حاجت خود بخواه ابو دردا را نام عویم بود عویم کفت تو داناتری بحاجت
من از من بخواه برای من حاجت یا رسول الله رسول علیه الصّلوة والسّلام

انت

این حرف

این حرف مکرر دوم بار فرمود حاجت بخواه عویم همین جواب داد که تو
داناتري بحاجت من از من رسول علیه الصّلوة والسّلام سیوم بار فرمود
سل حاجتک عویم همین جواب داد که انت اعلم مني بحاجتي تو داناتري بحاجت
من از من بعد ازان رسول علیه الصّلوة والسّلام این سه دعا کرد بار خدایا
دل عویم را اندوه کین کردان همیشه یعني بمحبت خود وتن عویم را بیمار کردان
همیشه یعني بوفور عبادت خود ودست عویم خالي کردان از مردار دنیا
همیشه بعد ازان ابو دردا برخاست وکفت که من یطیق هذا یا رسول الله
یعني این سه را که طاقت آرد بعد ازان رسول علیه الصّلوة والسّلام سه بار
فرمود اللّهم ارفق بعویم اي بار خدای نرمي کن بعویم انکاه بلفظ مبارک
راندند که به بیند که رسول علیه الصّلوة والسّلام ادرا چه دعا کرد بعد ازان
فرمودند که از نعیم بهشت خبر ندارند انکاه بدین دنیا کرفتار مي مانند ملایم یار
این فرمودند که چون بهشتیان در بهشت روند ناکاه نوری طالع شود
همه سجده کنند وبدانند که نور خداست عزوجل فرمان آید یا عبادی
لیس الامر کذلک ای بندکان من همچنین نیست که شما کمان بردید
کنیزکی از کنیزکان بهشت تبسم کرده است این نور از دهن او پیدا

شده چون این حکایت تمام کردند پس درمیان عزیزی عرضداشت کرد
اگر نزدیک مخدوم آتشی باشد سردی زحمت ندهد بر لفظ مبارک راندند
اگر خدای انگشتان خواهد رسانید آتش هم خواهم کرد بعد ازان فرمودند
که مردان غیب درین هوا در کوههامی باشند و ایشان را آلبالچه نباشد
یک توئی پیراهن آتش محبت حق در باطن ایشان چنان اثر میکند
که ایشانرا خبر نمی باشد وقتی مردی در بیابان رسید که مردی مستقبل قبله
ایستاده است و دو چشم در آسمان داشته و یخ تا شتالنگ گرفته است
این مرد میگوید مرا شفقت آمد نزدیک رفتم و گفتم اگر بگوئی این یخ
دور کنم گفت مکن گفتم چرا گفت پیشتر برو آنجا یارمنست او جواب
حال خواهد گفت آن پیشتر رفت مردی دیگر را دید که مستقبل قبله ایستاده
است و یخ تا زانو گرفته است با او گفت اگر بگوئی این یخ دور کنم
گفت چرا گفت پیشتر برو و یار من آنجاست جواب حال من خواهد
گفت پیشتر رفت مردی دیگر را دید مستقبل قبله ایستاده است و یخ
تا کمر گرفته است با او گفت اگر بگوئی این یخ را دور کنم گفت مکن گفتم
چرا گفت درون شهر فلان محلت کلالی است حال من ازو بپرس

او جواب حال من خواهد گفت این مرد درون شهر رفت نشان
خانهٔ کلال پرسید در خانهٔ کلال رفت جوانی دید گفت فلان کلال توئی
گفت منم گفت مرا مشکلی شده است کلال گفت آن مشکل چیست
آن مرد قصهٔ هر سه درویش با کلال گفت کلال گفت من چیزی نمیدانم
فاما این قصر که می بینی روزی زیر این قصر میگذشتم دختر پادشاه
سر از دریچه بیرون کرده بود نظر من بروی او افتاد من بیخود شدم و دو چشم
در قصر نهاده ماندم چند روز برین حال بر آمد خبر از خود و غیر نداشتم طعام
و شراب و خواب نبود چنانکه این سخن بسمع پادشاه رسید که جوانی زیر
قصر ایستاده است برین هیئت پادشاه وزیر را پرسید حکیم وزیر گفت
تدارک می باید کرد و گرنه اتهام شود پادشاه فرمود دو بیست چوب
زیر قصر بزنید و دو بیست کان چوب در هر دروازه بزنید آن کلال
میگوید مرا زیر قصر بزمین زدند و چوب زدن گرفتند آواز چوب بالا رفت
دختر پادشاه دریچه کشاد اول بار یک گوشهٔ رخسار او دیده بودم این بار
تمام در نظر آمد و حیرت زیاده شد همان دو چوب که اول زدند خبر بود
بعد ازان در هر دروازه دو بیست کان چوب زدند در آن شهر

نه دروازه بود در هر دروازه دو بیت کان چوب زنند و دو بیت
زر قصر مرا اصلا خبر نبود اکنون ایشان عاشقان خدا اند و در مشاهدات
عالم غیب اند جایکه در مجازی این حال است که در مشاهدهٔ معشوق
مجازی خبر این نباشد در حقیقت بر طریق اولی والحمد لله رب العالمین

مجلس پنجاه و یکم بالخیر والسعادت شرف مجالس حاصل شد مردی
کاغذی آورده بود در خدمت خواجه مطالعه میکردند فرمودند این
احادیث از مفتریانست در کتب مشهور نیست یکی این بود که با تارک
صلوة طعام نخورند و دیگر این بود که جهود و نصاری را و شراب خوار را سلام
نکنند خواجه فرمودند سلام بکنند و با تارک صلوة طعام بخورند اما او را بگویند
تا نماز بگزارد اما دران حال که مست باشد او را تعظیم نکنند و علیک بدهند
بدین نیت که اهانت او کنند تا مگر ازان باز آید بعد ازان خدمت خواجه
آن کاغذ بدان مرد دادند و حکایت فرمودند که در وقت شیخ عثمان
حیری رحمه الله جوانی بود روزی مست تنبول خوران طنبور زنان
از خانه بیرون آمد شیخ عثمان حیری را دید در کوچهٔ دیگر رفت شیخ عثمان
هم دران کوچه رفت جوان پیشتر شد کوچه سر بسته بود پیش راه نیافت

شیخ عثمان حیری نزدیک رسید این جوان روی بر دیوار نهاده ماند
شیخ بر سر او رسید سر بر آورد چون نظر بر روی شیخ افتاد طنبور بشکست
و در پای شیخ افتاد شیخ خادم را فرمود که این را ببر و جامها بده تا بپوشد
و او را دو میزر بده تا یکی فرود بندد و یکی بآن بپوشد و بگو تا آن زمان
که خواب کند چون جامها شسته بیاید او را در حمام ببر سر بشویند و جامها
خود بپوشد من هم میرسم خادم این جوان را در خانقاه برد و دو میزر
داد یکی فرود بست و یکی بالا پوشید و جامها شستن دادند تا آن زمان
خادم گفت تو خواب کن جوان در خواب شد جامها شسته آمد
جوان را در حمام بردند غسلی بکرد و جامها پوشید شیخ در زیارت رفته
بود یا دیدن کسی شیخ همان زمان رسید جوان را پیش آوردند شیخ دست
او بگرفت مستقبل قبله بایستاد و گفت خداوندا آنچه در وسع من بود
کردم در وسع من همین بود که ظاهر او پاک کنم من ظاهر او پاک کردم
تو باطن او پاک گردان بعد ازان شیخ او را تلقین ذکر کرد و خلوت
فرمود جوان در حجرهٔ خلوت گرفت و بذکر مشغول شد شیخ عثمان مغربی
دیدن شیخ عثمان حیری آمد دید شیخ عثمان غمگین نشسته است پرسید ای

برادر چرا غمگینی گفت از غیرت گفت غیرت که گفت غیرت دوست گفت
چه غیرت گفت آنچه سالها خون خوردیم و یافتیم این جوان را همین زمان دادند
بعد از آن فرمودند که عالم بی نیاز است قَبِلَ مَنْ قَبِلَ بِلا عِلَّةٍ وَرَدَّ
مَنْ رَدَّ بِلا عِلَّةٍ بعد از آن حکایت خواجه سکان فرمودند که پدر او
متصرف سکان بود و مکان نزدیک سرخس بود و در دست پدر خواجه سکان را
مقطع حاکم سکانی بموجب گشت اقارب همه گریختند خواجه سکان را
دو همیان زر بر دست افتاد در آن تنگها زر بود آنرا ببستند و او هم گریخت
از سکان در سرخس آمد در مسجدی رفت با خود گفت بر من دو همیان تنگها
زر است اگر در مسجدی شب خواهم بود که داند کسی از من ببرد در سرای فرود آریم
از مسجد بیرون آمد سرای نیافت قضارا گذر او بر خانقاه شیخ لقمان شد
بنده عرضداشت کرد شیخ لقمان بر بنده فرمودند خیر شیخ لقمان که لقمانیان بدو
نسبت کنند درون خانقاه رفت گفت شیخ را خواهم دید شیخ را زیارات کرد
و هم در جماعت خانهٔ شیخ ماند در خانقاه شیخ لقمان قاعده بود که چون شب
شدی چراغ می افروختند و هر یکی را میدیدند و حجرها و خلوتها تفحص میکردند هر که
بی اذن مانده بودی او را بیرون میفرستادند زیرا که در خانقاه شیخ فتوحات

بسیار

بسیار رسیدی و اسباب بسیار بود قندیلها و چراغها بیشتر از زر و نقره
بود و بساطهای اطلسی خلق بسیار هر چیزی آوردی و آنرا جا بجا می نهادند
و محافظت میکردند تا بیگانه در نیاید و چیزی نبرد چون شب شد خادم چراغ
افروخت و بر قاعدهٔ قدیم تفحص میکرد خواجه سکان را دید بیرون فرستاد
خواجه سکان گفت شب شد و سرای نیافتم باز در مسجد روم حکیم چون
نزدیک دهلیز رسیدم آنجا که نقاه بود برای اسباب گاه که گرد می آوردند آنجا
انبار میکردند با خود گفت در این کهخانه بباشم چون روز خواهد شد در خواهد گشاد
بیرون خواهم رفت درون کهخانه رفت خادم در ببست و هر کسی خفت
شیخ مشغول شد نیم شب خادم را طلبید و گفت مرا امشب درین خانه بوی
آشنائی می آید برو تفحص کن کیست خادم چراغ افروخت و جماعت
خانه و خلوتخانها دید کسی بیگانه نبود بخدمت شیخ آمد و گفت کسی نیست هر که
بود نماز خفتن معذرت کرده ام و بیرون فرستاد باز شیخ مشغول شد
بار دوم خادم را طلبید و گفت برو نیکو تفحص کن مارا امشب درین خانه
بوی آشنائی می آید خادم باز رفت و جمله حجرها و خلوتخانها و بالا و بام
نیکو تفحص کرد هیچکس را نیافت باز آمد و گفت کسی نیست باز شیخ برخاست

و جانب در آمد چون نزدیک هلیز رسید روشنائی چراغ دران خانه افتاد

خواجه سکان گفت این زمان خادم چراغ را درون خواهد آورد و مرا

خواهد دید مرا دزد خواهد کرد و خواهد گرفت به ازان نیست که خود بیرون

آیم برخاست و بیرون آمد شیخ لقمان دید معانقه کرد و گفت ای فرزند

بیا ما ترا می طلبیدیم در مقام خویش برد و او را تلقین ذکر کرد و مشغول شد چنان

شد که در میان سه روز او را فرمود که در سکان برو خلق خدای را دعوت

بکن بعد ازان فرمودند خواجه سکان و خواجه حیدرزاده در سرخاب بودی

فرمودند در دامن کوه هم از اقارب خواجه حیدر آبادانی شده بود آن

جایکه خلوداده میگفتند خواجه حیدر را حالتی پیدا شد بالای کوه رفت و غایب

شد آنجا کوهها بی پایان باشد تا آنکه سالها برآمد روزی یکی را دران کوه

گذر شد دید که جوانی برگ درختان دوخته است و گرد خود بسته و ماده

آهوی آمده است شیر آن ماده میدوشد و میخورد چون این مرد دید

باز غایب شد این مرد با خود گفت حیدرزاده که میگویند غایب شده است

همین خواهد بود بیامد و پدر و مادر او را خبر کرد که پسر شما را در فلان کوه

دیده ام برگ درختان دوخته است و بر خود بسته و شیر ماده آهو میدوشد

و برگی دوخته بود در ان محل میخورد چون مرا دید باز غایب شد پدر خواجه

حیدرزاده چون شنید میتوان دانست چون بروی بعد از سالها نشان

پسر گم شده خود بشنید چگونه بدود دید و دران کوه و در جمله کوهها بگشت

نیافت در خدمت شیخ لقمان آمد و گفت سالها باشد که پسر من غایب

است و مادر زار او میگرید و ما را زندگانی تلخ میگذرد و درین وقت در

فلان کوه نشان یافتم در جمله کوهها بگشتم پیدا نشد اکنون تو مرد خدائی

و او هم مرد خدا شده است اگر تو دران کوه بیائی مگر برائی دیدن تو پیدا

پیدا شود ببرکت تو ما هم فرزند خود را بعد از سالها ببینم شیخ لقمان گفت

نیکو باشد برخاست از برای او دران کوه برفت چون شیخ لقمان دران کوه

رسید خواجه حیدرزاده پیش آمد و پدر را هم دید شیخ لقمان گفت اکنون در شهر

برو و خلق خدای را دعوت کن و پدر و مادر را دریاب بعد از سالها در خانه

آمد بعد ازان خواجه حیدرزاده شیخ لقمان را گفت مادر آبادانی نتوانم

ماند پدر و مادر را بگوئید در دامن کوه سکونت گیرند هر روز من ایشان را

خواهم دید پدر و مادر خواجه حیدرزاده آنجا سکونت کردند آبادان شدند

آن دیهه را زاده نام کردند حیدرزاده از انجا گویند بعد ازان مناسب

مجلس حکایت دیگر فرمودند که شیخ احمد جام رحمه الله در بدایت حال خیکها و
مایهٔ شراب بر حمار بار کردی و در شهری بردی مزدوری میکردی یا فروختی
روزی حمار پیش کرده میبرد بر سر آبی رسید حمار ایستاده شد شیخ تازیانه بر وی زد
و گفت برو حمار گفت احمد میگوید برو و احد میگوید که مرو شیخ احمد چون
شنید او را حالی پیدا شد خیکها پاره کرد و بر زمین انداخت و حمار گذاشت
و خود بر سر کوه رفت و مشغول شد سالها در آن کوه بود برگ درختان دوختی
و پوشیدی و گیاه خوردی و شعر خوب گفتی که چون شعری گفتی بالای سنگها
بانگشت بنوشتی نقش آن بر سنگ نشستی بعد از آن او را از عالم غیب فرمان
شد که برو خلق خدا را دعوت کن از کوه فرود آمد خلق بر آن کوه رفتند و آن
جمله نظم که بانگشت بر سنگها نوشته بود و نقش بر آمده آن همه نسخه کردند دیوان
شد و الحمد لله رب العالمین

مجلس پنجاه و دویم بالخیر و السعادت

دولت پابوس بدست آمد درویشی رسیده بود همانا بر کسی جفائی کرده
بود خدمت خواجه سلمه الله فرمودند درویش تحمل بکن اگر ایشان جفاها
میکنند شما درویشی کنید بخشنده باشید بعد از آن حکایت فرمودند خواجه
ابراهیم قدس الله سره العزیز روزی در راهی میرفت جوانی مست سوار
در آمد و خواجه را چابک محکم زد و گفت سبوی شراب در سر کن خواجه
سبوی شراب بر سر کرد و دنبال او رفت در خانهٔ او رسانید آنجا مغنی بود
طنبور مینواخت چون خواجه ابراهیم سبوی شراب فرود آورد مغنی
طنبور بر سر مبارک بزد بشکست خواجه از آنجا بیرون آمد و بر دجله رفت
و جامها خون آلوده و سر بشست در خانه آمد مصلائی داشت آزاد بر بازار
برد و فروخت در خانهٔ آن جوان رفت و نیمی بهاء مصلی پیش آن جوان
نهاد و گفت دینه روز شما چابک بر آورید و بر من زدید نباید که دست
آزرده شده باشد این شکرانه آنست قبول کنید جوان چون این
خلق از شیخ شنید یک در در گردن کرد و در پای شیخ افتاد تایب شد
باز خدمت شیخ در خانهٔ آن مغنی رفت و نیمی بهاء مصلی پیش مغنی نهاد
و گفت دینه روز از شومت من طنبور تو بشکست این شکرانه آنست
قبول کن مغنی چون این خلق دید بگریست و در پای شیخ افتاد و تایب
شد چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کردند آن درویش
چون نیک رنجیده بود آغاز کرد که درویشی در راه میرفت یکی بیامد و صفعه
بر قفائی او بزد درویش سر پس کرد دید گفت چه می بینی نه هم شما میگویند

که هرچه میرسد از انجا میرسد درویش گفت راست است هرچه هست
از انجاست اما می بینم سیه روئی کدام کس میشود خدمت خواجه شنیدند
و دریافتند که آزارش باقیست فرمودند راه درویشی این بود که گفتم
دیگر شما میدانید بعد از ان طعام پیش آوردند خواجه فرمودند که چنین دانم
این حکایت را شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف نوشته است در باب
اخلاق شیخ نجیب الدین سهروردی در سفری بود در اصفهان رسید امیر
اصفهان طعام بر سر اسیران داده فرستاد شیخ فرمود کندوری بکشید و بگوئید
تا خلق بنشینند بعد از ان مرا دست بشویانید من هم بخواهم آمد گفتند که طعام
بر سر اسیران داده است و فرستاده شیخ فرمود اسیرانرا هم بگوئید تا بنشینند
خادمان کندوری فراز کردند و خلق بنشست و اسیران هم بنشستند
خادمان دست شیخ شویانیدند شیخ درآمدند کذر شیخ در صف اسیران نشند
هم میان ایشان نشست بعد از ان حکایت دیگر فرمودند که شیخ
عبدالله خفیف را رحمة الله علیه جائی دعوت طلبیده بودند چون طعام
کشیدند طعام بانواع بود حلوا و لوزینه نهاده بودند شیخ دست دراز
کرد یک لوزینه بستد و در دهن کرد فرو برد لوزینه نغز آراست کرده بودند

شیخ بار دیگر دست دراز کرد لوزینه دیگر برگرفت و در دهن کرد بر خاطر شیخ
گذشت که دوم لوزینه برای خدای نخوردی برای لذت خوردی
دیدی که آن لوزینه خوب است بار دیگر برگرفتی شیخ آن لوزینه در
دهان داشت و زبان خود بخائید خون آمد هر بار بدستارچه پاک میکرد
و خون زیاده میشد خلق پرسید چه حال است بعد از ان شیخ این حال
بیان کرد که من یک لوزینه برگرفتم و در دهن کردم فرو بردم خوب بود
دوم برگرفتم بر خاطر گذشت که این برای حق نخورده ام مگر برای لذت
زبان خود را بخائیدم بعد از ان حکایت دیگر فرمودند وقتی شیخ عبدالله
خفیف رحمه الله را تب آمد با آن تب گفت که ای تب اینجا جای سرتست
آب شور خواهد بود و بجای بستر حریر و دیبا گلیم ستری خواهد بود و اگر تو تنها
سرد و بستر نرم میطلبی بر عضد الدوله برو آنجا هر که امیر شود او را عضد الدوله
گویند چنانکه در روم قیصر گویند و در مصر عزیز گویند شیخ عبدالله خفیف
در شیراز بود و از شیراز تا آنجا که عضد الدوله بود چند روزه راه بود
چون شیخ این گفت در حال آنجا عضد الدوله را تب گرفت عضد الدوله
دانست که تب شیخ فرستاده است عضد الدوله در حال عرضداشت

کرد بنت طرف شیخ نشست و دران ذکر کرد که هر مهمانی که خدمت شیخ
به عضد الدوله فرستاد بدیده قبول کردم اما این مهمان را تحمل نتوانم کرد
چون عرضداشت او بخدمت شیخ رسید شیخ فاتحه خواندند در حال تب ازو
برفت بعد ازان فرمودند که زهی امیر و زهی شیخ شیخ اینجانب نامزد کرد امیر
دانست که فرستادهٔ شیخ است والحمد لله رب العالمین مجلس پنجاه و سیوم
بالخیر والسعادت سعادت ملاقات حاصل شد پای مبارک خواجه
آماس کرده بود و درد میکرد بنده این رباعی برده بود خواندند و خوش
شدند رباعی آماس که از پای مبارک زاد است :: زانست که بوسها
ملایک داده است : یا خود ز جهان همیرود بهر وداع : درد آمده در پای
شما افتاده است :: بعد ازان سخن برگرفتند اول صفت دوزخ فرموده
بودند و در بهشت رسیده بنده رسیده بود فرمودند چون بهشتیان در
بهشت روند نوری در بهشت طالع شود که هر بهشت بهشت ازان
نور روشن شود جمله بهشتیان سجده کنند و گمان برند مگر نور باری تعالی
است فرمان آید یا عبادی لیس الامر کذلک هذا نور
جاریة تبسمت علی وجه صاحبها یعنی ای بندگان همچنین نیست

کشما

که شما گمان میبرید کنیزک از کنیزکان بهشت تبسم کرده است بروی
صاحب خویش این نور از دهن او طالع شده است دیگر فرمودند یاد ساختنی
که اهل بهشت اند چون قصرهای بهشت به بینند آن قصرها که در دنیا داشتند
همچنان نماید که مزبله بعد ازان فرمودند که صفت دوزخ همچنان و صفت
بهشت همچنین بنده عرضداشت کرد که صفت دوزخ خواجه فرمودند
این زمان صفت بهشت بشنو آن گذشت باز برای خاطر بنده چند سخن
اعادت فرمودند اگر دوزخیان در دوزخ آتش دنیا یابند درین آتش
خواب خوش کنند و اگر سر سوزنی بر کوهها افتد جمله کوهها بسوزد و خاکستر
گردد و اگر سر سوزنی در دریاها و لبیاها افتد همه آبها خشک شود و اگر بندهٔ
را در شرق عذاب کنند بندهٔ دیگر در غرب از تعب آن هلاک شود بعد ازان
حکایت فرمودند که مولانا شهاب الدین اوشی سالها زیر منارهٔ مسجد
جمعهٔ دهلی تذکیر میگفت وقت صبح و او پیوسته از عذاب گفتی هرگز
از رحمت سخن نگفتی وقتی خلق جمع شدند و گفتند مولانا هرگز سخن
از رحمت خدای نگفتی همین سخن از عذاب میگوئی آخر وقتی سخن
از رحمت هم بگو مولانا جواب داد که سالها سخن از عذاب گفتم شما

بخدائی باز نیامدید اگر سخن از رحمت خدای گفتمی حال چه بودی مناسب
تذکیر حکایت دیگر فرمودند که شیخ سیف الدین باخرزی در ابتدای
حال تذکیر گفتی و بر درویشان عقیده نداشتی در تذکیر درویشان را
بدها گفتی شیخ نجم الدین کبری در تذکیر او حاضر شد او ازان بدها که
میگفت بیشتر گفتن گرفت الغرض چون شیخ فرود آمد شیخ نجم الدین کبری
برخاست و پیش شده میرفت شیخ سیف الدین در عقب بود شیخ
سر پس کرد دید و گفت هنوز این صوفی در نمی آید همان زمان شیخ
سیف الدین بدوید و در پای شیخ افتاد شیخ سوار شد شیخ سیف الدین
غاشیه بر سر گرفت و تا خانه رفت شیخ پای بدو داد و فرمود موزه بکش
بعد ازان موزهٔ شیخ نجم الدین بکشید بعد ازان ارادات آورد شیخ نجم الدین
فرمود که در بخارا برو و خلق خدا را دعوت کن دیگر وزانچنین نعمتی
یافت حکایت دیگر فرمودند که قیدبادشاه مغل بود چون او مرد پسر او را
خربنده میگفتند این خربنده نه که میان خلق معروفست خربندهٔ
قدیم شبی از شبها در خواب دید که پیش شیخ سیف الدین باخرزی مسلمان
شده است بیدار شد و این خواب با حرم خود گفت که من در خواب

دیدم

دیدم گویی پیش شیخ سیف الدین باخرزی مسلمان شدم حرم او چون
شنید در حال کلمه گفت و مسلمان شد فرمودند که از صحبت خواب
سنده به بینید چهار زن داشت ایشان را هم طلبید این خواب با ایشان
گفت ایشان هم در حال مسلمان شدند پسر آنرا طلبید و این خواب
با ایشان گفت پسران هم در حال مسلمان شدند بعد ازان بتدریج
ارکان دولت و مقربان را طلبید بعد ازان با جمله لشکر خود این خواب
گفت همه مسلمان شدند و آنکه خربنده شیخ سیف الدین را در خواب دیده
بود جبه صوف پوشیده و دستار مصری بر سر بسته دیده بود چون همه لشکر مسلمان شد
گفت پیش آنکس که در خواب مسلمان شدم او در بخاراست در حیات است
بروم او را دریابم با چند هزار سوار هم روان شد اهل بخارا شنیدند که خربنده
می آید ایشان بترسیدند خربنده کسان بخدمت شیخ فرستاد و گفت
من بزیارت شما می آیم خلق بخارا را استظهار بدهید تا ایشان هراس
نکنند شیخ اهل بخارا را استظهار داد خربنده در حوالی بخارا لشکر فرود آورد
و خود با حرم و پسران بخدمت شیخ آمد خبر کردند که خربنده آمده است شیخ
گفت خربنده مگوئید خدای بنده گوئید بعد ازان او را خدای بنده گفتند

بعد ازان شیخ فرمود که جبهٔ صوف و دستار مصری بیارید تا بپوشم گفتند
او کیست که برای او تکلف میکنند شیخ گفت آن شب که مرا در خواب
دید جبهٔ صوف پوشیده و دستار مصری بر سر بسته دیده است برای آن
می پوشم تا چون به بیند در حال بشناسد که همانست حکایت دیگر فرمودند
وقتی شیخ سیف الدین باخرزی تذکیر میگفت تذکیر گرم شد بالای منبر
نزدیک سقف سوراخ بود ماری ازان سوراخ بیرون آمد و صفحه کرد
و بایستاد خلق دیدن گرفت یکی بدید دیگری دید همه خلق دیدن گرفتند
شیخ گفت چیست گفتند مار بیرون آمده است گفت او را آرزوی سخن شنیدند
شنیدن سخن خدای آمده است چون شیخ از منبر فرود آمد مار در سوراخ
در رفت بعد ازان زمانی ساکت شدند انگاه این بیت خواجه نظامی
میخواندند **بیت** نظامی تا توانی پارسا باش ⁂ که نور پارسائی شمع
دلهاست ⁂ فرمودند که ایشان از شکم مادر بیاورده بودند پارسائی
گزیدند و مجاهده بر خود اختیار کرده و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب حکایت فرمودند
که متصرفی بود در اجودهن فرزندان خدمت شیخ الاسلام فرید الدین را

رنجانیدی و ایشان بارها بخدمت شیخ حکایت میکردند مگر زمین کاشته
بودند خدمت شیخ هر بار فرمودی صبر کنید وقتی خدمت شیخ وضو می ساخت
آمدند و گفتند که این بزرگی و کرامت تو ما را چه کار خواهد آمد انچنین کسی بر ما
جفاها میکند و بجان میرنجاند شیخ عصا بر گرفت و بعصا اشارت کرد چنانچه
کسی را زنند و فرمود شما روید همان زمان آن متصرف را درد شکم گرفت
پیش در شیخ آوردند اگر فرمان باشد درون آرند شیخ فرمود تیر بهدف رسید
باز گردانید باز گردانیدند در خانه رسید جان داد خبر آوردند که متصرف مرد
شیخ فرمود که چهل سال آنچه خدای فرمود بنده مسعود آن کرد اکنون شما را
باشد که آنچه بنده مسعود بر خاطر میگذراند یا از خدای میخواهد خدا تعالی آن
میکند والحمد لله رب العالمین **مجلس پنجاه و چهارم بالخیر والسعادت**
سعادت قدمبوس حاصل شد عزیزی از ملتان آمده بود مردی صالح و
متدین بود خواجه سلمه الله از احوال او استکشاف فرمودند او عرضداشت
کرد که لقمهٔ تجارت میخورم فرمودند که به از لقمهٔ تجارت لقمه نیست مناسب
این سخن حکایت فرمودند که سوداگری بود در آورده اند او را خواجکی
خجندی گفتندی حافظ بود در حلقهٔ مسجد جمعه آورده من و او یکجا

می نشستیم او در دهلی جامهایت بیاوردی و بفروختی و مال بسیار داشت

کسی او را پرسید تو چندین مال داری رخت کمینه میخری اگر مهین بخری

ترا نفع بیشتر باشد جواب داد که رخت کمینه برائی آن میخرم که پوشش

فقیران و درویشانست اما رخت مهین پوشش ترکان و لشکریانست

حکایت دیگر که وقتی او جامهایت خریده و در دهلی می آورد در گذر جمن

فرود آمد و در آن وقت آب بسیار تا بجلانه گرفته بود رخت در کشتی

بار کردند در گذر بجلانه رسید وقت فرود آوردن رخت یک تملید در

آب افتاد و غرق شد هر چند که ملاحان و کسان او تفحص کردند نیافتند

خواجگی خجندی میگفت که رخت من هرگز زود من زکوة مال داده ام

خلق گفتند که این مرد دیوانه است رخت غرق شد و تفحص کردند نیافتند

میگوید رخت من هرگز زود دیگر چگونه خواهد رفت الغرض خواجگی

خجندی در شهر آمد و رخت فروخت و باز گشت در بجلانه رسید

آن زمان آب اندک شده بود و از زیر قصبهٔ بجلانه دور رفته و بجای خود

قرار گرفته رختی که اینجا خرید کرده بودند آنجا بردند و در کشتی بار کردند غلام

بچه کسی برائی وضو رفته بود و در آن محل که تملید غرق شده بود آنجا درختان

کز برآمده بودند غلام بچه در بن آن درختان کز بوضو مشغول بود طرفی بین

دید رشته در نظر آمد دست دران زد و بکشید رشته محکم بود گل را دور کرد

تملید بیرون آمد برخاست فریاد کرد که تملید کسی افتاده و زیر گل شده خواجگی

خجندی شنید گفت و رخت من نخواهد رفت حکایت دیگر فرمودند

که وقتی پسران خواجگی خجندی را حسام الدین پسر ملک تکین موقوف

کرده بودند شخصی از او ده حاضر بود و او نیازامی شناخت نام یک پسر گفت

مولانا شیر و نام بود خدمت خواجه فرمودند آری پسر خرد را مولانا شیرو

نام بود الغرض پسر ملک تکین در آن شب خواب دید کسی او را میگفت

ای پسر آن پسر را میگذاری یا نه چون بیدار شد هیبتی در دل او فتاد هم در

شب فرمود آن جوانان را که بند کرده ام بیارند بیاوردند و خلاص داد و معذرت

کرد و پیش ایشان خدمتی آورد و خشنود کرده فرستاد حکایت دیگر فرمودند

که وقتی خواجگی خجندی در شهر آمده بود و رخت فروخته و سیم در حجره

نهاده بود و در قفل کرده و بیرون رفته غلامی بود بالائی بام رفت سقف

حجره بشکافت و فرود آمد و مبلغ تنگها و زر بست و هم در آن راه بالا آمد

دیگر نوبت خواجگی خجندی بخدمت شیخ آمد شیخ الاسلام نظام الحق والشرع والدین

قدس سره وعرضداشت کرد که غلام گریخت و مبلغ تنکها و زر برد خدمت شیخ
زمانی سر فرو کرد و در مراقبه شد فرمود خواجگی چون روان خواهی شد
وداع من بیائی الغرض وقت روان شدن بخدمت شیخ آمد خدمت شیخ
فرمودند خواجگی غلام تو سر بر کرده در خانه برد در آوده رفت یکروز در بازار
صرافان رفته بود آنجا مردی را دید مکتوبی بر دست داشت و فریاد میکرد
که خانهٔ خواجگی خجندی کجاست خواجگی خجندی بشنید گفت منم گفت
غلامی گم کرده گفت آری مبلغ تنکها و زر برده است گفت او را کوتوال
گرفته است و پیش دروازه در کنده کشیده غلام در خمارخانه بود کسی بر حال
او اطلاع یافت گرفت و بر کوتوال برد کوتوال تفحص کرد گفت من از آن
خواجگی خجندی ام خواجه در شهر دهلی رفته بود این زمان در آوده آمده
باشد شما مکتوب در آوده بنویسید این گفت و مکتوب بدست خواجگی
خجندی داد نوشته بودند که دو گواه معتبر بیارد غلام و مال خود را آورد از آن
تنکها هفت تنکه زر خرج شده بود دیگر همه موجود بود بعد از آن فرمودند که
ما در حلقهٔ مسجد جمعه اوده یکجا می‌نشستیم رسم او این بود که چون آواز خانه
برون آمدی در یک آستین او کوزه بودی و در یک آستین کنجد و شکر

برفقیری که پیش آمدی از آن چیزی بدو دادی و شکر و کنجد در مزار و در سوراخهای
مورچگان انداختی بعد از آن فرمودند که بارها دست راست بر کلهٔ راست
زدی و گفتی خواجگی مسلمان شو باز دست چپ زدی و گفتی که
خواجگی مسلمان شو باز دست چپ زدی و گفتی که خواجگی مسلمان شو
والحمد لله رب العالمین **مجلس پنجاه و پنجم بالخیر والسعادت** سعادت
خدمت حاصل شد قلندران رسیده بودند و خدمت خواجه ایشانرا
شب مهمان داشته بودند چون بنده بخدمت رسید پرسیدند درویشان
بالا نشسته اند یا فرو بنده عرضداشت کرد بالا نشسته اند فرمودند که این
زمان درویشان کم شده اند در عهد دولت شیخ درویشان طلب بیستکان
سیکان میرسیدند و خدمت شیخ ایشانرا سه گان روز مهمان داشتی
بعد از آن فرمودند که در آن ایام بود آنگاه از فراخی نعمت و ارزانی
یاد کردند هفت نیم جیتل گندم نیم درم شکر یک جیتل چیزی کم شکر تری
و همچنین جامه و اقمشهٔ دیگر هم ارزان بود اگر کسی خواستی دعوتی و جمعیتی
کند دو تنکه و چهار تنکه چندان طعام شدی که جمعی را کافی بودی بعد از آن
لنگرهای آن وقت که در شهر و حوالی شهر بود یاد کردند لنگر رمضان قلندر

وشکر ملکیا بر بران وچند لشکر دیکر فرمودند انکاه کفتند که دران ایام اینچنین
بچکان نبودند همه مردان با مهابت ودرویشان کامل بودند شیخ بدر الدین
سمرقندی که در سکوله است لس بزرک بود بخدمت شیخ بسیار آمدی و
خدمت شیخ بر ورفتی بر ودعوت ها بسیار شدی وخلق تبرک کردی در کاه
سماع عالی بود علوی داشت چون عرس شدی خدمت شیخ جمله لشکرداران را
طلبیدی ودرویشان از اطراف میرسیدند چه ذوق وراحت وچه برکت
وعظمت بود این زمان نه آن لشکرداران ونه آن بندکان مانده اند
ونه آن لشکرها مانده همه خراب شدند مردم منتظر می باشند که درویشان
برسند بعد ازان خدمت شیخ دریاد ایشان چشم پر آب کردند وزمانی بکریست
انکاه حکایت فرمودند که وقتی مردی درباغ خلد از دعوت وخدمت شیخ را
طلبید معلوم است خدمت شیخ حاضر بودند ودعوت باشد خلق از هر چهار جانب
درامد کثرت شد سماع درداد چون از سماع فارغ شدند صاحب دعوت
حیران ماند طعام پنجاه وشصت نفر را کرده بود از هزار کذشت چه تدبیر سازد
در جمع درآمد هر کسی را از جمع بر میکرداند بیرون میفرستاد خدمت شیخ
او را طلبید وکفت نه چه میکنی کفت ایشان ناخوانده آمدند ومن طعام

اندک دارم ایشان را بیرون کنند تا طعام بکشیم خدمت شیخ فرمودند این
مستحسن نباشد که ایشان را بیرون کنند ودیکران طعام خورند چون در سماع
شریک بودند در طعام هم شریک باشند اکر تو ایشان را بیرون کنی ما هم دست
در طعام نزنیم بعد ازان فرمودند طعام چه داری کفت نان وکوشت و
قرص دارم خدمت شیخ فرمودند که هر قرص چهار پرکاله کن واکر نرسد شش
پرکاله بکن ونانها نیز اکر یکان نرسد دوکان پرکاله بکن ما که می آئیم برای
سماع می آئیم برای طعام نمی آئیم بعد ازان خدمت شیخ مبشر را فرمودند
برو ترتیب بکن مبشر رفت خادم خدمت شیخ همچنان کرد خلق نزد درختان
نشسته بودند طعام آوردند در صحنک دهکان کس نشستند برکتی پیدا
شد از ولایت خدمت شیخ تا همه را طعام رسید وسیر خوردند بعد ازان
فرمودند که چون دعاکوی از آوده آمدی بسیار یاران دعوت میکردند
یاران مولانا برهان الدین غریب طاب ثراه وامیر خسرو وامیر
حسن ویاران دیکر اکر می شنیدند دعاکو می آمد ایشان چند روز
دعوت میداشتند چون میرسیدم دعوتها متواتر شدی وقت
استدعا بخدمت شیخ عرضداشت میکردند که فلان را بفرستند.

اقبال فرمان رساندی من میرفتم یکروز پیش ازان خبر میکردند زیرا که
اگر همان روز از غیاث پور در شهر در آیند مانده و کوفته برسند آنروز در خانهٔ
مولانا برهان الدین می بودم روز با ایشان یکجا رفتم و دعوت تا
نماز پیشین بودی وقتی بودی تا نماز دیگر هم مانده شدی چون باز
میگشتم تکیه شدی در غیاث پور نتوان رسید آن شب هم در خانهٔ
مولانا برهان الدین می بودم سیوم روز هم عاقبت یاری بیامدی و
گفتی بیاری میرسد زمانی بباشید تا وقت چاشت مانده شدی وقت
قیلوله بودی که غیاث پور میرسیدم آنروز هم خدمت شیخ نمی توانستم
دید الغرض وقتی از آوده آمده بودم و برادرم بودند هم پدر خواجه یوسف
و آنروز تعلیل طعام کرده بودم سخت برادر پیش مبشر گفت که فلان طعام
گذشت تلف خواهد شد بخدمت شیخ عرضداشت بکن مبشر بخدمت شیخ
رفت و برین زیادت کرد و گفت چون کندوری بر میگیرم پیش فلان
طعام همچنان می باشم خدمت شیخ وقت افطار یک قرص فرستاد و
فرمود همه بجز آن قرص قیاس دو سیر بود و حلوا طریق گنبذ کرد بودند
که ایشان را صوم دوام بودی بخدمت شیخ بغرهٔ ماه رمضان ایشان را

سحر از پیش خودداری چنانکه مولانا فخر الدین زرادی و مولانا حسام الدین ملتانی
و مولانا شهاب الدین امام ایشان را صوم دوام بودی اما مولانا برهان الدین
از سبب ضعف چشم روزه نتوانستی داشت در ماه رمضان سحر می خوردند
خور می دادند کهچری و روغن انداخته یاران جمع شدند و دست می شویانیدند
سحر میکشیدند الغرض چون خدمت شیخ آن قرص داد حیران شدم چگونه
خواهم خورد زحمت خواهد داد آن قرص طعام بیست روزه می بود بلکه
زیاده با خود گفتم چگونه خواهم خورد نماز خفتن قرص پیش نهادم قدری
خوردم و دیگر داشتم بنماز مشغول شدم چند رکعت گزاردم قدری دیگر
خوردم ثلث شب رفته بود غنودی شد همان زمان خاستم وضو کردم
تهجد گزاردم باز قرص پیش نهادم تمام خورده شد و زحمتی نشد بعد از ان
فرمودند که دران ایام چنان شد که متواتر سه دعوت شد و در هر دعوتی
سه گان روز در شهر ماندم و نه روز خدمت شیخ را ندیدم از جائی دیگر
نیز طلب آمدند بخدمت شیخ عرضداشت کردند چنین دانم که در انوقت
خادم نصیر بود فرمان شیخ رسانیدند که در دعوت برو من گفتم که بخدمت
شیخ عرضداشتی دارم طلب شد بخدمت شیخ رفتم فرمود چه میگوئی

عرضداشت کردم که من بنده از اوده می آیم باشتیاق آنکه چند روز
زیر پای خواجه باشم و هر روز خدمت شیخ را به بینم و هر کسی دعوت میطلبند
و بخدمت خواجه عرضداشت میکند فرمان میشود برو اول روز مردم
شب در خانهٔ مولانا برهان الدین غریب می باشم و دوم روز دعوت
میشود آن روز هم نمیتوانم که بخدمت خواجه برسم سیوم روز هم البته کسی
مزاحم میشود و برای نهاری میدارد وقت قیلوله اینجا میرسم آن روز
هم ملاقات نمیتوانم کرد خدمت شیخ خواجه را فرمود آنکس که طلب مولانا
آمده است او را باز گردان و بگو که یاران شهر را طلب فلان را معذور دار
آن یار همچنان شکسته خاطر باز گشت آنگاه خدمت شیخ قدس سره
فرمودند که خواجهٔ من یعنی شیخ الاسلام فرید الحق والدین بعد از
نقل شیخ قطب الدین بختیار در شهر آمد و در آن ایام شیخ بدر الدین غزنوی
در شهر بود یک خلیفه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار او بود و خلق بدو
تبرک کردی و دعوتها بردندی او خدمت خواجهٔ ما را هر بار بطلبیدی
خدمت شیخ با خود گفت ای مسعود شکم خود را از لقمهٔ چرب و شیرین
فربه میکنی بخدای کی خواهی رسید این گفت و بیکبار وداع کرد همچنان

درهانسی

در هانسی روان شد هم قرار نگرفت زیرا که آنجا معتقدان بسیار بودند در
اجودهن رفت مردمان درشت و ممسک بودند با خود گفت اینجا باشم
و بفراغ مشغول شوم کل کریل و دیله و پیلو خواهم خورد چون خواجهٔ ما این چنین
مجاهده و ریاضت بر خود اختیار کرد میان خواجهٔ ما و میان شیخ بدر الدین غزنوی
که یک خلیفهٔ او بود همانقدر فرق شد که از آسمان و زمین والحمد لله رب
العالمین **مجلس پنجاه و ششم بالخیر والسعادت** دولت پابوس بدست
آمد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند همانقدر سالک را معرفت خدائی حاصل شود
همانقدر تعلقات کم کرده مثلاً یکی را این معرفت حاصل شد که خدای تعالی
بر جمله چیزها قادر است و بر جمله چیزها قدرت بکمال دارد والله علی کل
شیئ قدیر در خود محکم بندد بنشیند بداند خدای تعالی قادر است رزق
من خواهد رسانید تعفف کند این آیه خواندند یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
اَغْنِیَاۤءَ مِنَ التَّعَفُّفِ از کسی سوال نکند من یستعفف یعفه الله
تعالی من استعف اغنا الله ومن طلبنا فوجدناه واعطیناه
واسیناه ومن یستعفف احب الینا ممن طلبنا بیان این حدیث
در قلم آمده است بعد از آن فرمودند تا حق تعالی را بر جمله چیزها قادر نشناخته است

تعلق باسباب میکنند چون قدرت او بر جمله چیزها شناخت تعلقات
کم کرد و این حدیث فرمودند که خطاب بر داود علیه السلام یا داود
اعرفني واعرف نفسك فتفكر داود عليه السلام وقال
عرفتك بالوحدانية والقدرة والبقاء وعرفت نفسي
بالعجز والضعف والفناء وقال الله يا داود الان شكرني
فرمودند آنچه صفات بر کمال بود اضافه بحضرت عزت کرد و آنچه صفات
ناقص بود بخود اضافه کرد بعد ازان فرمودند حکایت اعرابی که شتر گم
کرده بود شنیده بنده عرضداشت کرد خیر نشنیده ام فرمودند اعرابی
بود شتر خود پیش در حرم بی محافظی رها کرد و درون حرم رفت آنجا بدید
که در میان حرم خفلک خلقی میبرند بروی بیامد و شتر اعرابی بر کوه قبیس برد
اعرابی طواف کرد و بیرون آمد شتر ندید روی سوی آسمان کرد و گفت
آخر نه بتو سپرده بودم خنگ سواری بر کوه قبیس پیدا شد سنگ بسته و
بر دست اعرابی بزد و دست او بیکار کرد و گفت این شتر ازان کیست
بدوی گفت پیش در حرم بود محافظی نبود و ما بدو یافتیم میان حرم من
خنگ سری میکنیم چون محافظی نبود پیش کردم آوردم خنگ سوار گفت

خصم

خصم شتر با حق تعالی میگوید که شتر بتو سپرده بودم شتر من بده بدو
شتر آرد و برسان یک از سر آن بدوی فرود آورد و دو دست او بست
و بدست دوم مهار شتر داد و گفت بدو برسان بدوی شتر پیش در حرم
آورد خصم شتر را داد رسید چون نه آوردی گفت محافظی نبود برده بودم
تا با حق تعالی عرضداشت کردی خنگ سواری پیدا شد سنگ بست و دست
من زد و دست مرا بیکار کرد و گفت خصم شتر پیش حق تعالی عرضداشت
کرده است برو شتر بدو برسان آنگاه یک از سر من فرود آورد و دو دست
محکم بست و دست دوم مهار شتر داد من آوردم بعد ازان خدمت
خواجه نفیسی را آوردند و فرمودند که نیازمندانند و نازنیانند نیازمندان هر حرکت
که کنند بدست و پا و زبان همه بر جاده شریعت باشند اما نازنینان گستاخ
باشند متعلمی سوال کرد که مرتبه نیازمندان بالاترست فرمودند نازنینان هم
مرتبه دارند بعد ازان فرمودند هر که ایشان را خدمتی کند یعنی نیازمندان و
نازنینان حضرت او یا کهی از سر ایشان فرود آرد و یا کفش ایشان درست کند
فردا و قیامت بر ایشان درس کند فردا قیامت بر ایشان خطاب کند
نادی منادی یوم القیمة این الذین اکرموا الفقراء والمساکین

ادخلوا الجنة لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون یعنی منادی
ندا کند روز قیامت در عرصهٔ عرصات کجا اند آنانی که اکرام کردند فقرا
و مساکین را در آئید در بهشت نه خوف بر شما و نه شما اندوهگین شوید
بنده این حدیث خواند یا داود اذا رایت طالبا لی فکن خادما
یعنی خطاب شد بر داود پیغمبر علیه السلام ای داود چون بینی طالب مرا
خادم او شو بعد از آن خدمت خواجه این حدیث خواندند طلع رسول الله
صلی الله علیه و سلم علی اهل الصفة فرای فقرهم وجهدهم
وطیب قلوبهم فقال ابشروا ابشروا یا اهل الصفة یعنی رسول
علیه الصلوة والسلام بر سر اهل صفه رسید و بدید فقر ایشان پس گفت
بشارت مر شما را ای اهل صفه بعد از آن فرمودند که فقرا بسیار اند اما می باید
که فقر ایشان و جهد ایشان با طیب قلوب باشد یعنی با فقر و فاقه خود
خوش باشند و فقر خویش بپوشند و من استعفف احب الینا
ممن طلبنا در ستر فقر و فاقه حکایت فرمودند که استادی بود از آن
خدمت شیخ الاسلام نظام الحق والدین او را مولانا علاء الدین
اصولی میگفتند هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت

کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی بیاوردی
قدر حاجت از وی بستدی روزی خدمت مولانا را فاقه بود نشسته
کنجاره میخورد درین میان مزین در آمد مولانا علاء الدین اصولی
علیه الرحمة والغفران بخواست که مزین بر فقر ایشان اطلاع نیابد
کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن راست کرد مولانا
دستار فرود آورد تا محلوق کند کنجاره بر زمین افتاد مزین دریافت
که چون من در آمدم مولانا کنجاره میخورد مرا دید از شرم من در دستار
پنهان کرد الغرض چون مزین فارغ شد بیرون آمد بزرگی بود دراو
رفت مزین مشهور بود با بزرگان محل سخن گفتن داشت پرسنده
بود با آن بزرگ گفت این نعمت شما چه کار خواهد آمد اینچنین بزرگی
فاقه میکند بعد از آن گفت امروز بخدمت مولانا علاء الدین اصولی
بودم نشسته کنجاره میخورد مرا دید کنجاره میان دستار پنهان کرد چون
برای محلوق شدن دستار فرود آورد کنجاره بر زمین افتاد مولانا
شرمنده شد آن بزرگ چند من مایده و چند سبو روغن و هزار جیتل
دران ایام مبلغ بود فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد از آن

آن مزین را طلبید و گفت فلان کس بر من چیزی نفرستاده است امروز
تو رفتی و حال من بدو گفتی که مولانا را دیدم که نهاره میخورند او آنکه چیزی بر من
فرستاد تو بار دیگر بر من نیائی مزین را بیرون کرد آن مزین خلقی را شفیع
آورد و توبه کرد که من خطا کردم ندانستم بار دیگر ازین جنس حکایت بر کسی
نگویم آنگاه او را طلبید بعد ازان حکایت دیگر فرمودند که در آنچه خدمت
شیخ قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا علاء الدین فرمود که
مولانا نظام الدین بعد ازین دستار به بند خدمت شیخ یک چهار گز
می بست دستار میسر نبود بخدمت والده خود رفت و گفت که مولانا
فرموده است که بعد ازین دستار به بند دستار از کجا حاصل کنم والده
شیخ گفت بابا خاطر جمع دار من ترتیب دستار میکنم در حال محلوج آورد
به نداف دادند آنرا ندف کرد و نیمه والده شیخ بستد و نیمه کمرک را داد رشتند
و جائی که در جوار خانه ایشان بود او را داد و گفت بتعجیل ترین بباف بده
جایک جمله کارها گذاشت و دنبال آن شد میان دو سه روز بافته شد
بر والده شیخ آورد آنرا جستی نکردند با آب میکشیدند خدمت شیخ گفت
چون کتاب تمام کردم اگر چیزی خوردنی هم باشد آن دستار و آن خورده

بخدمت مولانا ببرم والده خدمت شیخ چهل خورده حاصل کرده بخدمت
مولانا بردند و آن دستار پیش مولانا نهادند مولانا چیزی از خانه خود بران ضم
کرده طعامی ساختند مولانا علاء الدین فرمود که علی مولا را بطلبید و
بدو آن دو علی مولا بودند علی مولا بزرگ و علی مولا خورد علی مولی بزرگ را
طلبید صاحب نفس بود و قبول داشت طعام پیش کشیدند چون از طعام
فارغ شدند مولانا دستار کشید و بگشاد و بدست مبارک خود گرفت خدمت
شیخ را فرمود به بند خدمت شیخ دستار بست و بر پای هر باری سر می نهاد
علی مولا چون دید آغاز کرد بزبان هندوی آری مولانا یه بدا هوسی یعنی ای
مولانا این مرد بزرگ خواهد شد بعد ازان گفت که نیک بزرگ خواهد شد
مولانا علاء الدین گفت علی از کجا میگوئی گفت من در وی چیزی
می بینم یکی آنست که باز بزبان هندوی گفتند که جو مندا سانیدی هو یابن
لیسری یعنی آنکه دستار بر سر بندد او در پای کسی افتد دیگر گفت که در
دستار او فرشتم نیست دستار ساده است این بزرگ خواهد شد بعد ازان
از بدایت حال علی مولا حکایت فرمودند که او گویان بود وقتی شیخ جلال
الدین تبریزی در بدوان رسید در خانه فرود آمد علی مولی جغرات لبر کرد

میبرد شیخ در دهلیز خانه نشسته بود چون نظر علی مولی بر شیخ افتاد جغرات
فرود آورد و پیش نهاد و در پای شیخ افتاد شیخ جغرات قبول کرد و یاران را
طلبید و کاسه و چمچه آوردند هر یکی از آن جغرات خورد بعد از آن علی را گفت
بازگرد برو علی گفت کجا روم کلمه عرض کن مسلمان شوم شیخ کلمه عرض کرد علی
مسلمان شد آنگاه گفت که من مال بسیار دارم بفرما تا بروم چیزی زن را بدهم
دیگر بخدمت شما بیارم هرچه شما را باید بکنید شیخ فرمود نیکو باشد برو بیار علی رفت
و با زن خود گفت که من مسلمان شدم شیخ ترتیب مائده کرده بود برای
او جامه کرده بار زن گفت تو هم مسلمان میشوی یا نه زن بدآغاز کرد و گفت
مسلمان نشوم علی ذخیره و دفینه که داشت بیرون کشید و چیزی بدان
زن داد و گفت بعد ازین تو مادر و خواهر من بار دیگر با تو کاری ندارم این
گفت و مال بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود بر خود نگاهدار و هر جا که خواهیم گفت
خرج کنی علی آنرا نگاهداشت شیخ هر کسی از آینده و رونده از آن دادن
گرفت هر که می آمد دوازده یکان جیتل میداد و یا بیشتر کم از دوازده جیتل
نمیداد تا آنکه همه خرج شد یازده جیتل ماند علی با خود گفت اگر شیخ دوازده
جیتل خواهد فرمود چه خواهم کرد هم درین یکی بخدمت آمد شیخ فرمود علی آنچه

داری بدو بده بعد از آن از و بدهانید بعد از آن شیخ از بدوان روان
گرد جمله خلق بدوان برای وداع بیرون آمدند شیخ چند قدم میرفت
و می ایستاد خلق را معذرت میکرد و باز میگردانید تا آنکه همه بازگشتند
علی مولا ماند شیخ فرمود علی بازگرد علی گفت کجا روم شیفته خود کردی
و سرگردان خود ساختی اسیر تو شدم اکنون کجا روم شیخ یک تیر پرتاوی
رفت باز ایستاد تا علی رسید فرمود علی بازگرد علی گفت کجا بازگردم
شیفته خود کردی و سرگردان خود ساختی و اسیر تو شدم اکنون کجا
روم خدمت خواجه این حکایت میفرمود و میگریست و یاران میگریستند
باز شیخ یک تیر پرتاوی بایستاد تا علی رسید گفت بازگرد علی باز همان سخن
گفت شیفته خود کردی و سرگردان خود کردی و اسیر تو شدم اکنون کجا
روم شیخ فرمود بازگرد خلق بدوان را در پناه تو میگذارم آنگاه علی گریان
بازگشت بعد از آن فرمودند که علی هیچ ندانستی همین پنج وقت نماز
گزاردی لیکن اما صادق بود جمله مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک
میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا شده بود و هر که بدیدی بتحقیق
دانستی که مرد خداست بنده عرضداشت کرد که خدمت شیخ با شیخ

جلال الدین دربدوان ملاقات کرده بود فرمودند میان ایشان ملاقات
نبود الحمد لله رب العالمین مجلس پنجاه و هفتم بالخیر والسعادت سعادت
خدمت حاصل شد بنده در عیادت جراحت پای مبارک ایشان
این رباعی گفته بود پیش داشت رباعی درد دل عاشقان زتن بیرونست
هرچند دوا کنند دردا فزونست :. آن درد نپرسم که زعشق است
بدل :. این درد بگو که پای مبارک چونست :. خدمت خواجه خواندند
فرمودند صحت کلی شده است مناسب این حال حکایت فرمودند
که کوهی است در زمین شام آنرا کوه لکام گویند درویشی در آن کوه
بودی دست و پای مجروح و اندام آماس گرفته و مگسان در چفسیده
و آن درویش را قوت آن نبود که مگسان بپراند و یا پهلو بگرداند بزرگی
از بزرگان دین بر آن کوه رسید دید مردی ستان افتاده است و جمله
اعضا مجروح و مگسان در چفسیده و او را قوت نبود با مگسان و زبان
او از ذکر حق تعالی خالی نیست همین میگوید که الله الله آن بزرگ نزدیک
رفت پرسید که ای برادر چه حال است گفت شکر حضرت مر خدای را
عزوجل آن بزرگ گفت ای برادر شکر بر کدام نعمت میگوئی که صحت

نفس

نفس نداری و مراد نداری اعضا مجروح و مزاحمت مگسان گفت بر نعمت
ایمان شکر میگویم نعمت ایمان نعمتی است که اگر هر موئی هزار زبان شود
و این یک رحمت هزار شود شکر نعمت ایمان نتوانم گفت بعد از آن فرمودند
که بهشت بواسطه ایمان خواهند یافت چند سخن در صفت بهشت
فرمودند پادشاهانی که از اهل بهشت اند چون قصر بهشت به بینند قصرها
دنیا که در مملکت داشتند همچنان نماید مقامی که پایگهی را انجا رفته بینند
ازو بعد از آن این حدیث خواندند از کلمات قدسیست حکایة
عن الله تعالی واعددت بعبادی الصالحین ما لا عین
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی حق تعالی
فرموده است ساخته کرده ام و مهیا کرده ام برای بندگان صالح خود
چیزهائی که نه چشمی دیده است و نه هیچ گوشی شنیده چون چنین نعمتی
بواسطه ایمان خواهند یافت پس شکر این نعمت نتوان گفت بنده
عرضداشت کرد که شکر قبل وصول النعمت چگونه باشد یعنی پیش ما
از انکه نعمت بهشت برسند شکر گویند فرمودند این شکر بر توفیق
اعمال صالحه و بر عطاء ایمان و بر وعده بهشت و وعده دیدار است

در بهشت بعد از ان این فرمودند که دیدار حق تعالی را همبدین چشم خواهند
دید بعد از ان این حدیث فرمودند قوله علیه الصلوة والسلام رأیت
ربّي ليلة المعراج في احسن صورة یعنی بدیدم پروردگار
خود را شب معراج در نیکوترین صورتها فرمودند که حق تعالی را صورت
نتوان گفت از صورت منزه است چگونه باشد و جواب فرمودند جواب
اول آنست في احسن صورت رسول علیه الصلوة والسلام صورت خود
مراد داشته است ای کنت في احسن صورة کما تقول رایت اسدا راکبا
ای کنت راکبا یعنی آن زمان صورت من نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج
بود و ملاقات انبیا بود و بشارات و نزول انوار بود و بقرب رسیده هر آینه
حسنی و جمالی در صورت پاک رسول علیه الصلوة والسلام پیدا آمده بود و آنگاه
فرمودند نظیر در عالم ظاهر نمایم مثلاً مردی باشد که سالها در سرای سلطان
لازم گیرد و با مقربان وسیلت میکند به پادشاه برسد درین میان ناگاه
پادشاه او را طلب فرستد او را در روی حسنی و نوری پیدا آید و حسن او
زیادت میشود و چون با مرحمت و نوازش بسیار باز گردد و آن نباشد
که بود دیگر شده باشد رسول علیه الصلوة الخ بود و چون معراج شده و

ملاقات

ملاقات انبیا شد و بقرب رسید انوار الهی بر وی تافت صورت رسول
علیه الصلوة والسلام احسن شد فقال رایت ربّي في احسن
صورة جواب دوم فرمود که رایت ربّي مراد از ربّي سیّدي است
ای رایت سیّدي جبرئیل گفت في احسن صورة روا باشد
که رب گویند و سید طلبند استشهاد قول ابو هریره رضي الله عنه که وقتی
میگفت رایت في سلك المدینة یمشي وعلیه حلة حمرا
وفي رجله نعلان صوتان قالوا له اكفرت بعد الايمان
فتبسم وقال رایت ربّي اي سيدي الحسن یعنی بدیدم
ربّ خود را در کوچها مدینه میرفت و بر و حله سرخ بود و در پای او نعلین
بود آواز میکرد یاران گفتند که کافر شدی بعد از ایمان پس تبسم کرد و گفت
رایت ربّي اي سيّدي یعنی سیّد خود را دیدم حسن را رضي الله
عنه چون سخن در صورت بود بنده سوال کرد که رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده است ان الله تعالی خلق آدم علی صورته عاید بر چیست
فرمود بر آدم زیرا که صورت آدم چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا
همان صورت بود تا خلاف صورت آدمی آدمی اول کودک بعد از ان

جوان پس پیر معمر پس شیخ فانی اما آدم بر یک صورت بود یعنی تبدیل در
صورت آدم نبود بنده را حدیثی دیگر بر خاطر بود و بیان آن بر طریقت شریعت
مشکل عظیم است که عین القضاة همدانی رحمه الله حدیثی نوشته است
قوله علیه الصلوة والسلام رایت ربی علی صورة امرد قطط
یعنی بصورت امرد دیدم جعد دراز خواجه فرمودند این حدیث در کتب مشهور
نیست و اگر صحت این حدیث معلوم شود حمل بر متشابه کنیم بعد از ان سخن
در چیزی بود و حدیثی دیگر هم بود بر خاطر نماند از انجا قصهٔ قابیل و هابیل فرمودند
که شریعت در وقت آدم همچنین بود که در هر شکم دو کان فرزندی می زادند
آن توامان دختر امروزه پسر دینه را میدادند و پسر دینه دختر امروزه چون
وقت قابیل شد دختری که برابر قابیل زاده شده بود صاحب جمال بود و دختری
که برابر هابیل زاده شده بود حسنی نداشت قابیل گفت که من بدین دختر احق‌ام
که با من زاده شده است آدم گفت شریعت همچنین است که پسر دینه دختر
امروزه قابیل در خشم شد هابیل زیر کوه خفته بود قابیل سنگ بروزد و بکشت
همین که هابیل مرد جهان بعده تاریک شد آدم بزیارت حرم رفته بود جبرئیل را
پرسید چیست که جمله جهان تاریک جبرئیل گفت که قابیل مر هابیل را بکشت آدم

بگر

بگریست و غمگین شد چنانکه ما تبسم بعد ذلک الامر یعنی تبسم نکرد
بعد از ان هرگز و اول کسیکه خون ناحق بر زمین ریخت قابیل بود و پیش از ان هر کیای
و درختی که بود با طعام بود و با میوه و جمله درختان تنه و شاخ و برگ همه میوه بودی
و هر گیاهی که از زمین رستی طعام بودی آن برکت از جهان رفت و بعضی
درختان خار شدند و بعضی را میوه نماند و گیاهان کاه و خس شد و پیش از ان
وحوش و طیور و جن و انس یکجا می بودند و موانست میداشتند چون قابیل
خون هابیل بریخت وحوش و طیور برمیدند بعد از ان فرمودند که حق تعالی فرموده
است فقتله فاصبح من النادمین انجا شبه نیست چون او نادم نبود
و حق تعالی او را در دنیا عذاب میکند در تابستان در مشرق بدارند تا از گرما
هلاکت او باشد و در زمستان در مغرب بدارند تا از سرما هلاک شود پس
فاصبح من النادمین چگونه درست آید زیرا که ندم توبه است قال علیه الصلوة
والسلام الندم توبة او تایب نشد بعد از ان فرمودند که ندم از قتل برادر
نبود ندم از ان بود که او را چگونه پوشند در ان وقت جامهٔ محیط نبود جامه
نادوخته بر خود می پیچیدند و هر بار باد میزد و جامه از هابیل دور می شد و برهنه
می نمود چند گاه سرگردان گشت پشیمانی او آن بود فبعث الله غرابا

يَبْحَثُ فِي الْاَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْاَةَ اَخِيهِ حق تعالی
زاغی را فرستاد او زاغی دیگر را بکشت و بناخن زمین بکاوید و فرو برد قابیل
پشیمان شد که من چندین کردم که چنین چرا نکردم آنگاه زمین کاوید و هابیل را
در زمین فرو برد و گور کرد از آن روز باز گور میکنند مناسب این فواید حکایت
دیگر فرمودند که پادشاهی بود عبد الله طاهر نام داشت و او را وزیری بود
حسن ابو الفضل میگفتند روزی حسن ابو الفضل را طلبید و معنی این سه
آیه پرسید اول این آیه فاصبح من النادمین و دوم آن وان لیس للانسان
الا ما سعی سیوم آیه کل یوم هو فی شان و در هر سه آیه مناقض است آیه اول را
این حدیث مناقض است که الندم توبة و او تایب نبود فاصبح من النادمین
چگونه درست آید و مناقض آیه دوم این آیه است که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و این آیه که من یقرض الله قرضا حسنا
فیضاعفه و آیه سیوم را این حدیث مناقض است که جف القلم
بما هو کائن زیرا که حق تعالی فرمود کل یوم هو فی شان هر روز
در کاریست و حدیث خبر میدهد که جف القلم بما هو کائن قلم رفته است
بر آنچه خواهد بود حسن ابو الفضل جواب داد که در آیه اول حق تعالی فرمود

فاصبح

فاصبح من النادمین بر آن قوم ندم توبه نبود چنانکه در آیه دیگر فرموده
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم توبه ایشان قتل نفس بود
تا خود را نمیکشتند توبه ایشان قبول نبودی برای فضیلت و اکرام امت
رسول علیه الصلوة والسلام ندم توبه شد الندم توبة والتائب من الذنب
کمن لا ذنب له پس ندم او توبه باشد و در آیه دوم قوله تعالی وان لیس
للانسان الا ما سعی یعنی نیست مر ایشان را ثواب مگر همان مقدار که
عمل کند این عدلیست اما آنکه یکی بده جزا باشد من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها آن فضل است اما این قول بمذهب اعتزال باز میگردد اما مذهب
سنت و جماعت آنست که جزا همه فضل است و آیه سیوم کل یوم
هو فی شان در حق اظهار است یعنی در قلم ازلی رفته است جف القلم
بما هو کائن اما آن احکام را حق تعالی هر روز ظاهر میکند بعد از آن فرمودند
که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سوال کردند ما ذلک الشان
ان یغفر ذنبا و یفرج کربا و یرفع قوما و یضع آخرین یعنی پرسیدند
که شان خدای هر روز چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
شان حق آنست که هر روز گناهی بیامرزد و غمگین را شادی دهد

وقومی را بردارد و قومی دیگر را فرو گذارد مناسب این کلمات حکایت
دیگر فرمودند که پادشاهی بود وزیر خود را طلبید و گفت معنی این آیه بگو که
کل یوم هو فی شان چه باشد وزیر متفکر شد مهلت طلبید تا روز سوم
در خانه آمد همچنان مغموم در تامل غلامی بود هشیار و حال دریافت پرسید
که مولی در چه تفکر است گفت پادشاه معنی این آیه پرسیده است که
کل یوم هو فی شان و هرچند که تفکر میکنم معنی صحیح بر خاطر نمیگذرد فردا جواب
خواهد طلبید چه خواهم گفت غلام گفت مرا پیش پادشاه ببر من جواب این
خواهم گفت روز دیگر وزیر غلام را پیش برد و گفت جواب آن سوال
ازین ببرسید خواهد گفت پادشاه پرسید که کل یوم هو فی شان چه باشد
قال یا ایها الملک شان الله انه یولج اللیل فی النهار
ویولج النهار فی اللیل ویخرج الحی من المیت ویخرج
المیت من الحی ویمرض سلیما ویصح سقیما ویبتلی معافا
ویعافی مبتلاء ویفقر غنینا ویغنی فقیرا ویرفع قوما
ویضع قوما آخرین پادشاه فرمود احسنت احسنت بعد ازان
با وزیر گفت که جامهٔ وزارت که پوشیده بکش و این غلام را بپوشان

وزیر جامهٔ وزارت کشید و غلام را پوشانید غلام گفت هذا من
شان الله اینک این شان خدا است یعنی جامهٔ وزارت از برا وکشید
و در برا این پوشانید یرفع قوما ویضع قوما آخرین بعد ازان فرمودند
اگرچه عمل اندک باشد همین پنجوقت نماز میگزارد دیگر هیچ عمل نمیکند
نه چاشت و نه اشراق و نه تهجد میباید که صادق باشد و خلوص نیت
و یقین صادق فرمود که قول ذوالنون مصری است رحمه الله قلیل
العمل مع کثرة الیقین کثیر و کثیر العمل مع قلیل الیقین قلیل بعد ازان
فرمودند اگرچه نماز نفل و اوراد و مشغولی نباشد باید که حضور باشد در باب
صدق فرمود که قول خواجه ذوالنون مصری است با قول زکی دیگر
اعلم ان لله تعالی سیفا فی الارض ما وضع علی شیٔ الا
قطعه وهو الصدق والحمد لله رب العالمین مجلس بیست
و هشتم بالخیر والسعادت نعمت ملاقات حاصل شد بخدمت خواجه
مائده کشیده بودند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر از تربیت و اشفاقی
که الشان است جهد میفرمودند یاران بخورید طعام از جنس برنج
بود بدست مبارک خویش روغن میریختند این ضعیف را نیز

جهد کردند و بنده گرسنه رسیده بود بدین نیت خورد که مخدوم گرسنه را
طعام داده باشد اطعموا الجایع چون خدمت خواجه جهد فرمودند
بنده این حدیث یاد داد قوله علیه الصلوة والسلام من اکل مع
المغفور غفر له یعنی هر که با آمرزیده طعام خورد آمرزیده شود آن
سعادت درین مجلس حاصل است بعد ازان دست شویانیدند و
تنبول دادند منتظر فواید شدیم تا چه فرمایند خدمت خواجه فرمودند مجلس
طعام بود مناسب مجلس بگویم این آیه خواندند وَ کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ
اللّٰهُ حَلٰلًا طَیِّبًا طعام حلال طیب کدام است که آنکه طعام بخوری
و بدانی که خدائی می بیند و برائی حق خوری و نیت آن باشد که هر
قوتی که ازین حاصل شود در طاعت و عبادت خدائی صرف کنم و
قول بزرگی فرمودند که او گفته است انا اکل و انا اصلّی یعنی من
طعام میخورم و نماز میگزارم در حالت طعام خوردن و انا اصلی و او حال است
فرمودند آنکه طعام میخورد و میداند که خدائی ناظر است می بیند با حضور
میخورد و نیت طاعت و عبادت دارد گوئی او در عین صلوة است
بعد ازان فرمودند که روزی صحابه رضی الله عنهم اجمعین بخدمت

پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما طعام میخوریم
و سیر نمیشویم نحن ناکل و لا نشبع رسول الله علیه الصلوة والسلام
فرمودند لعلکم تفرقون علی طعامکم یعنی مگر شما متفرق طعام
میخورند قالوا نعم گفتند آری متفرق طعام میخوریم قال علیه الصلوة
والسلام اجتمعوا علی طعام واذکروا اسم الله تعالی تبارک لکم
یعنی جمع شوید بر طعام بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید تا برکت پیدا شود بعد ازان
فرمودند قال ابن مسعود رضی الله عنه شیطان المؤمن مهزول
و شیطان الکافر سمین فاذا التقتا یقول شیطان الکافر
لشیطان المؤمن ما لک مهزول قال لانی لا اطعم من طعامه
و لا اشرب من شرابه لانه یقول بسم الله الرحمن الرحیم فیقول
شیطان الکافر و لی فی کل ذلک نصیب لانه لا یذکر ذلک
فرمودند که شیطان مومن لاغر است و شیطان کافر فربه است پس
چون یکدیگر ملاقات کنند شیطان کافر شیطان مومن را گوید چیست
ترا که لاغری گوید زیرا که او بسم الله الرحمن الرحیم میگوید پس شیطان کافر
بگوید مرا در همه چیز او نصیب است زیرا که نام خدائی وقت طعام خوردن

بر زبان نمی راند والحمد لله رب العالمین مجلس پنجاه و نهم بالخیر والسعادت

شرف مجالست حاصل شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت
میفرمودند مولانا شمس الدین جرزی حاضر بود و مولانا شیخ کمال الدین
خواهرزاده و چند درویش دیگر بودند بدین حرف رسیده که بعضی زنان
در راه حق در می آیند حکایت بی بی رابعه بصری فرمودند که وقتی اورا
تپ آمد محرق رابعه را پرسیدند که این تپ ترا از کجاست جواب داد و گفت
فی الخلوة مشغولة فعرضت علی الجنة فمال قلبی الیها
فواتبنی الله تعالی یعنی من در گوشه مشغول بودم بهشت
بر من عرض کردند نعمتهای بهشت دیدم دل من میل کرد خدای تعالی
با من عتاب کرد و این تپ نامزد کرد بعد از آن فرمودند که یکی از برای
میل دل بهشت عتاب کند که بغیر ما چرا دیدی و یکی در کار دنیاست
همه آن دنیا را می آرایند و در نظر او می آرایند و زیادت میکند تا در آن
باشد در ترک دنیا حکایت دیگر فرمودند که رابعه بصری حسنی و جمالی
بکمال داشت چنانکه آوازه او در اقصای عالم رسیده بود بزرگان
بصره از علما و مشایخ باتفاق گفتند که این زن در راه حق مردانه

درآمده است نباید که شیطان راه او بزند تا برویم و نصیحتی بکنیم جمله
جمع شدند و بر رابعه آمدند چون مردان بر رابعه آمدند پرده درمیان بستی
و یکطرف خود بودی و یکطرف مردان نشستند بزرگان بصره همه در
آمدند رابعه یکطرف پرده نشست و ایشان طرف دویم پرده نشستند
آنگاه سخن بدین طریق آغاز کردند که کودکی اگرچه باادب باشد چاره نیست
از مؤدب و رعیت اگرچه صالح باشند چاره نیست از والی و زن اگرچه
زاهده باشد چاره نیست از خصم چون ایشان این سخن گفتند رابعه معلوم
کرد که در باب من میگویند بعده از ایشان پرسید که من اعلمکم یعنی
داناترین شما کیست خواجه حسن بصری میان ایشان بود گفتند که
داناتر از ما و بزرگ ما خواجه حسن بصری است رابعه گفت بگوئید تا متصل
پرده بنشیند حسن بصری متصل پرده نشسته رابعه پرسید که عقل چند
جزو آفریده شده است خواجه حسن بصری گفت ده جزو گفت میان
مردان و زنان قسمت چگونه شد گفت نه جزو عقل مردان را دادند
که یکجزو عقل مر زنان را رسید شهوت چند جزو است گفت ده جزو
رسید قسمت چگونه گفت برعکس آن نه جزو شهوت مر زنان را و یکجزو

مردا از اربعه گفت یکجزو عقل من بر نه جزو شهوت من غالب می آید
و نه جزو عقل شما بر یکجزو شهوت شما غالب نمی آید بعد ازان مولانا شیخ
کمال الدین با مولانا شمس الدین زجری گفت و بدین بنده اشارت کرد
که قلندر شاعرست فرمود جواب غزل مولانا ابن حسام مستزاد بخوان
اول خدمت خواجه مطلع مولانا ابن حسام خواند و یک بیت دیگر خواندند
بعد ازان این بیت بنده فرمودند مطلع خود بخوان و مطلع مولانا باز خواندند

مطلع آن کیست که تقریر کند حال گدارا ∴ در حضرت شاهی ∴ از غلغل بلبل
چه خبر بیک صبارا ∴ جز ناله و آهی ∴ بنده این چند بیت خواند مستزاد
آن کیست که بگذشت برین سوی سوارا ∴ کج کرده کلاهی ∴ غربال
هدف ساخته مژگان دل مارا ∴ نا کرده گناهی ∴ تا جمله ولایات سفیدی
و سیاهی ∴ در دایره آرد ∴ بر روم نگر حضرت سلطان خطارا ∴ از شام
سیاهی ∴ او کوکبه حسن برون رانده و شهری ∴ شوریده بدنبال
دانی طرب انگیز بود ما و شمارا ∴ نظاره شاهی ∴ آخر سر پای کن و
یادی بکن از من ∴ نامد چه شدش حال ∴ با خود بگوئی و ده آن
بی سروپارا ∴ یا مرده بجاهی ∴ بنده یک بیت میخواند دوم میطلبیدند

ذوقی بود

ذوقی بود چهار بیت یاد آمد باقی یاد نیامد دولت آباد گفته شده بود

الحمد لله رب العالمین **مجلس شصتم بالخیر و السعادت** دولت پایبوس
بدست آمد جوانی عربی رسیده بود و شانه نو خدمتی آورده خدمت
خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خویش شانه دان برگرفتند و شانه
کهنه کشیدند و آن شانه نو نهادند فرمودند که شانه که در شانه دان نهند
اول کدام طرف در آرند فرمودند که اول طرف باریک در آرند زیرا که
بیشتر طرف باریک موی را تفرقه میکند پس هر چه تفرقه بیشتر کند او را
دورتر دارند مناسب این فائده حکایت فرمودند از خدمت شیخ
شنیده ام شیخ الاسلام نظام الحق و الشرع و الدین قدس سره اول
حکایت مجلس ایشان فرمودند که قاضی محی الدین کاشانی آن روز
بخدمت شیخ نشسته بود بعضی یاران بخدمت شیخ آمدند و گفتند
ما در دعوت طوسیان بودیم دران جمع پیران عماد فردوسی بودند
ایشان بندگان شیخ را چیزی میگفتند ما آنجا نماندیم برخاستیم وقت
نماز پیشین بود قاضی محی الدین کاشانی حاضر بود خدمت شیخ
حکایت آغاز کردند که وقتی درویشی بخدمت شیخ آمد شیخ الاسلام

فرید الحق والدین رحمه الله خدمت شیخ او را چیزی دهانیدند و باز کردانیدند
ایستاده شد و کفت شیخ آن شانه مرا بده شانه بالاء مصلاء شیخ بود شیخ
شنیدند و ساکت شد آن مرد بار دیکر کفت که شیخ آن شانه مرا بده باز شیخ
ساکت شد آخر دبار سیوم بلندتر کفت شیخ شانه مرا بده اکر شانه مرا بدهی
مرا برکت باشد شیخ کفت آن برکت ترا در آب روان کردیم الغرض آن مرد
از پیش خدمت شیخ بیرون آمد مسافر بود از انجا نزدیک قصبه آب روانست
پایاب بود در آب در آمد از برائی غسل فرو رفت ناپیدا شد خدمت
شیخ این حکایت فرمودند قاضی محی الدین و آن یاران که حکایت سماع
کفته بودند شنیدند همان زمان از جانب کیلوکهری فریاد برخاست که
پسران عماد فردوسی غرق شدند پرسیدند چکونه غرق شدند کفتند که از
خانقاه طوسیان بعد از دعوت بیرون آمده بودند و کشتی سوار شده
زیر خانقاه خدمت شیخ کذشته در کیلوکهری رسیدند آنجا لشکر مولانا
عماد فردوسی بود از کشتی فرود آمدند و جامها کشیدند و میزرها بستند
در آب فرود آمدند تا اندام بشویند یک برادر در غرق افتاد دیگر در آوردند
هر دو غرق شدند فریاد خواست که شیخ زادکان در آب غرق شدند

تا آن زمان که این خبر در غیاث پور بخدمت شیخ رسید قاضی محی الدین
ایشان و آن یاران فرود آمده بودند این خبر رسید که پسران فردوسی که در آن
دعوت بندکان خدمت شیخ را چیزی میکفتند هر دو غرق شدند و همان زمان
خدمت شیخ این حکایت فرمودند این بنده حیران ماند و کفت زهی کرامات
کرامات در کرامات هم کرامات شیخ الاسلام نظام الدین قدس سره و هم
کرامت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس سره مناسب مجلس حکایت
دیکر فرمودند که دانشمندی بود از سرساوه او زاری داشت در خانهٔ
او آتش کرفت فرمان او بطرز سوخته شد بار دیکر برائی فرمان جدید در شهر
آمد و دران وقت برائی نشانها فرمان ها نویسانیدن دشواری بودند
بدشواری تمام فرمان جدید تمام کنانید و در دستارچه بست در آستین کرد
چون در خانه آمد دست در آستین کرد و دستارچه نیست با فرمان هم
جائی افتاد حیران شد چه کند باز کشت و هم دران راه تا در سرساوه
رفت فریاد کنان که دستارچه با فرمان هم افتاده است کسی یافته است
یا نه در هر کوچه و محله میکشت بعد ازان بخدمت حضرت سلطان آمد
پریشان خاطر در زمین افتاد بعد از زمانی واقعهٔ حال عرضداشت کرد

حضرت فرمودند از یک جیتل شیرنی نظر حضرت شیخ الاسلام شیخ
فرید الدین بیاذ بارواح ایشان فاتحه بخوانم از برکت آنحضرت شاید
که مقصود شما حاصل شوذ شیخ برائی شیرنی رفت پیش دربار حضرت
حلوائی بوذ حلوا ازو طلبید او کاغذی بر آورد که حلوا درو پیچد نظر ایشان
بران کاغذ افتاذ دید که همون فرمان که کم کرده بود حلوائی خواست
که پاره کنذ ایشان دست کرفتنذ کفتنذ این فرمان من است
کم شده بود او دا دیک دست فرمان دیکر دست حلوا پیش آمذ در پای
شیخ افتاذ کفت از برکت شیخ فرمان یافتم والحمد لله رب العالمین

مجلس شصت و یکم بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس میسر شد خدمت
خواجه را حالی بود خواب نشسته و بدست مبارک بر زمین تکیه کرده و از
غلبهٔ احوال کوری دستار مبارک باز شده بوذ ایشانرا خبر نبود تا چه حالی
بوذ بعد ازان آهسته حکایت فرمودند که خواجه عثمان خیری رحمه الله
در آوان حالت مجذوب شذ او را حالی پیدا شذ چکونه حالی در مکتب
میرفت یازده ساله بود یا دوازده ساله غلامان ترکی و رومی دنبال
بودند پدر او خواجه ممکن بوذ بازرکان جبهٔ ششتری در پوشید دستار

مصری

مصری بر سر بسته در مکتب میرفت در راه دید حماری ایستاده است آن
حمار افکار شده است و زاغان در آمده اند کوشت و پوست میکنند میخورند
او چنان جائی مانده است که قوت ندارد که سر بجنباند و زاغان را از خود براند
چون عثمان خیری دید بایستاد کفت بیچاره چکونه درمانده است دستار
از سر فرو د آورد و جبه از بر کشید غلامانرا فرمود این را بر پشت حمار اندازند
و با دستار محکم ببندند بعد ازان فرمودند او مجذوب شد همچنان سر برهنه
تن برهنه ازار در ته پوشیده روان شد خبر نداشت کدام طرف میرود تا آنکه
رسید بر در خانهٔ شیخ ابوحفص حداد رحمه الله در دهلیز خانه نشسته بوذ مریدان
پیش شیخ نشسته شیخ را دید شیخ در بیان سلوک بوذ سری بر زمین نهاد
چون بیان سلوک از شیخ شنید حال او زیاده شد غلامان در خانه رفتند
و خبر کرده که خواجه زاده را اینچنین حال پیدا شد پدر در خانهٔ شیخ ابوحفص حداد
آمذ شیخ پرسید که این پسر تست کفت آری شیخ روی سوی عثمان
خیری کرد کفت بابا اکر میخواهی که این حال تو مستقیم ماند باید در خانه
برو فرمان قبول کرد و دنبال پدر آمد و با پدر کفت ای پدر تو کار دنیا داری
و مرا کاری پیش آمده است من پیش در کار دنیا نخواهم آمد پدر کفت ای

فرزند تا این زمان تو پسر بودی و من پدر بعد ازین تو خواجهٔ من و من
غلام تو این مادر و این خواهران همه کنیزکان تو اند کدام خاکسار باشد
که او را این تمنا باشد گفت مرا جایگاهی بده تا آنجا مشغول شوم گفت
همه خانه از آن تست هر جا که خوش آید باش جایگهی که خالی تر بود او را دادند
آنجا مشغول شد برای نماز بیرون آمدی پس بعد از آن که ببلاغت رسید
مرید شیخ ابوحفص حداد شد در مدت سالکی مجاز شیخی نشد این حکایت
در قلم آمد برای استشهاد نظر جذبه در صبوت مکرر نبشته بود بعد از آن فرمودند
که شیخ عثمان خیری را جذبه در صبوت بود دیانه حکایت دیگر فرمودند که
مریدی بود از آن شیخ عثمان خیرزی او را سفری پیش آمد کنیزک ترکیه داشت
و کسی معتمدی نبود که کنیزک بر او گذارد گفت این کنیزک را در حرم شیخ بگذارم
بروم بخدمت شیخ آمد و گفت این کنیزک در حرم شما باشد تا از سفر باز آیم
شیخ فرمود نیکو باشد باش کو کنیزک در حرم فرستاده و خود روان شد
روزی شیخ در حرم آمده بود نظر بر آن کنیزک افتاد خطراتی در دل گذشت
هر چند که خواست که دفع کند ممکن نشد بخدمت شیخ ابوحفص حداد بر خود
رفت و قصهٔ حال باز نمود آن مریدی کنیزک خود در حرم من امانت گذاشته

بود مرا خطراتی در دل گذشت و آن مستقیم شد شیخ در مراقبه شد و فرمود
که بر شیخ حسین یوسف همدانی برو تا این خطرات تو دفع شود و الا
دفع شدنی نیست شیخ عثمان حیرزی سفر کرد و در همدانی رفت چون
بهمدانی رسید پرسید که خانهٔ شیخ حسین یوسف کجاست همه بگفتند
که چه خواهی دید او مردی فاسق و شراب خوار است شیخ عثمان حیرزی
باز گشت در شهر خود آمد بخدمت شیخ ابوحفص حداد رفت و گفت
شیخ مرا بر کسی فرستادی که همه خلق بیک زبان بد گفتند که او مردی
فاسق و شراب خوار است من ملاقات نکردم باز گشتم شیخ فرمود
آن خطرات از تو دفع شد گفت نشد بلکه زیاده شد فرمود من گفتم
تا آنجا نروی این خطرات از تو دفع شدنی نیست بار دوم سفر کرد
و در همدانی رسید خانهٔ حسین یوسف پرسید باز همه خلق بد گفتن
گرفت گفت از دیدن او چاره نیست با او مصلحتی دارم نشان دادند
چون آنجا رسید چه بیند پیری نشسته است و سبوی پهلوی او نهاده
و صراحی بالای سبوی و امردی در غایت حسن و جمال زانو بزانوی
شیخ نشسته شیخ عثمان حیرزی دید بی ذوق شد و گفت خلق نیکو

میکویند این چه حال است مرا شیخ کجا فرستاد خواست که باز کردد
باز با خود کفت باری بخدمتِ او بروم بخدمتِ شیخ نشست شیخ
در بیانِ سلوک شد چیزها بیان کرد که هم شیخ عثمان جیرزی و هم آن
کودک چنان در کریه شدند که خون از چشم ایشان روان شد شیخ
عثمان جیرزی برخاست و کفت شیخ برای خدای بکو این چه معامله
پیش کرفتهٔ خلق همه در غیبتِ تو افتاده اند و کریبانِ سلوک اینک ما
خراب شدیم و خون از چشم او روان شد واکر معامله این این چه معامله
اختیار کردهٔ حسین یوسف همدانی جواب داد که این حال برای آن
اختیار کرده ام تا کسی چون صورت ظاهر می بیند اعتماد نکند و کیزک
ترکیه امانت بسپارد تا مرا از شهر خود دوبار سفر نباید کرد در همدانی بعد ازان
کفت که درین سبو آبست و این صراحی در مزبله افتاده بود کسی شراب
خورده بود و بیرون انداخته ما کوزه نداشتیم پاک شد درین آب
میخوریم و این کودک پسرِ منست بر من قرآن میخواند بعد ازان فرمودند
که شیخ ابوحفص حدّاد را در جوانی جذبه در آمده بود این حکایت میخواستند
درین میان پیری در آمد از احوال او استکشاف کردند او چاکر

میشد خواجه فرمودند این زمان خلق را چاکر میکردند بعد ازان فرمودند
که تشویش عین بخور مشغول شده اند بنده عرضداشت کرد که خلق در پناه
شماست با ذات شما همه امن و سلامتی است مناسب این حکایت
فرمودند که وقتی در شهری مغل تاخته و آن شهر را کرفته پیران و کودکان را
میکشتند عورتان و جوانان را در سلاسل و اغلال میکشیدند و بیرون
شهر میبردند دران شهر پیری بود صاحب ولایت از شهر بیرون آمد و
سر عصار ایشان رسیدی و در دفتر بنوشتی و معامله دیگر این بود
که در قافله که عورت بودی و یا کودک بودی آن قافله را از دی و دروغ
بر زبانِ او نرفتی و امانت و خیانت نکردی بعد ازان تایب شدند
دفتر پیش نهادند و آسامی ایشان که در راه زده بودند و مال سِتَده و همه
بیرون کشیدند و هر چه موجود بود به همه خصمان رسانیدند و آنچه خرج شده بود
بر در ها و ایشان میرفت و بحلی میخواستند و استرضاء ایشان میکردند و کفت
مال شما خرج شده است من فضلم ازین کار توبه کردم پیش نخواهم کرد شما
از من خشنود شوید تا توبهٔ من قبول شود بعضی میکفتند که ما خشنود شدیم
و بخشیدیم تا آنکه نصرانی بود چند توکچه زر ازو سِتَده بود و آن نصرانی در

قیله می بود بر و رفت و کفت ای نصرانی مرا میدانی کیستم نصرانی
کفت نمیدانم کفت من فضیلم ازان کار کذاشتم توبه کرده ام و در دین ما هم
چنین است که توبه انکاه قبول شود که خصمان را خشنود کنم اکنون چند تو لچه
زر از تو ستده بودم آن خرج شده است حاصل ترا خواهم داد حالی تو خشنود
شو تا توبهٔ من قبول شود نصرانی درون خانه رفت همان زمان باز آمد
و کفت فضیل بر زبان من رفت تا زر من ندهی خشنود نشوم خواجه
کفت که ازین خطی و قباله بستان زر تو خواهم داد اما حالی خشنود شو تا
توبهٔ من قبول شود و کفت چه کنم من سوکند خوردم خواجه حیران ماند
چه کند کفت یکی بدو خواهم داد خشنود شو کفت تا زر من ندهی خشنود نشوم
غرض درین کفتکو بودند که نصرانی آغاز کرد حالا بیا حیله انکیخته ام چون
سوکند خوردم چکنم درون خانهٔ من زری هست آن ترا می بخشم تو
بدست خود بکن مرا بده تا حانث نشوم خواجه کفت نیکو باشد نصرانی
خواجه را درون خانه برد و کفت زر زیر بالش است دست بینداز بکش
مرا بده خواجه دست زیر بالش کرد و زری بود کشید دست نصرانی داد
نصرانی فریاد کرد که زود کلمهٔ عرض بکن تا مسلمان شوم خواجه کلمه عرض کرد

بعد ازان

بعد ازان کفت چه برهان دیدی که مسلمان شدی کفت من در توریة
خوانده بودم هر که توبهٔ او قبول شود دلیل قبول توبهٔ او آنست که خاک
بر دست او زر شود من آمدم و قدری کل زیر بالشت نهادم و کفتم اکر
این راست میکویند و توبهٔ او قبول کرده اند این کل بر دست او زر
خواهد شد و اکر نشود بکیرم و چندان بزنم که زر من بدهد انکاه بکذارم برای
امتحان تو کردم اکنون کلمه بر من عرض کن خواجه کلمه عرض کرد نصرانی مسلمان
شد این حکایت زن و فرزند او شنیدند همه مسلمان شدند جمله خانه و تبع
او هر که این حکایت شنید می آمد پیش خواجه مسلمان شد حکایت دیکر
فرمودند در باب امانت خواجه فضیل عیاض قدس الله سره العزیز که
وقتی کاروانی در آنجا فرود میکذشت چون شب در آمد هر کسی نقدی
که داشت آنرا میبرد و در زیر درختی و هر جائی از خوف خواجه فرو میبرد جوانی
بود او دورتر می رفت دید زیر درختی چپر بیست و دران چپر بیست و
دران چپر جوانی مصلّا انداخته مشغول نشسته است در خاطر کرد که
به ازان نباشد این مرد پارسا می نماید همین را امانت بدهم پیشتر شد
و کفت خواجه این امانت من نکاهدار خواجه کفت بدست خود

زیر بوریا بنهد جوان نقدانه که داشت زیر بوریا نهاد و در قافله آمد
قطاع الطریق کسان خواجه فضیل بودند در آمدند و قافله را زدند و غارت
کردند رختی که بود بردند اما نقدانه هر کسی جا بجا فرو برده بود چون روز شد
خلق قافله که متفرق شده بودند گرد آمدند و در آن محل که نقد خویش در
زمین فرو برده بودند میکشیدند آن جوان در آن محل رفت که امانت
داده بود چه بیند چند نفر دیگر نشسته اند همان کالاها که ازین برده اند نشست
قسمت میکنند جوان گفت من خود کالا بدست دزد دادم من چه
کردم با خود اندیشید که این مرد خود از قطاع طریق است امانت من
نخواهد داد و بازگشت خواجه نظر بر وافتاد آواز داد که ای جوان چه
می اندیشی مترس امانت خود همانجا که نهاده از انجا ببر جوان حیران بماند
پیشتر شد دست در زیر بوریا کرد آنچه نهاده بود بیرون آمد خواجه فرمود
که من امانت خیانت نکنم و دروغ نگویم اگر امانت تو ندهم هم خیانت
کرده باشم و هم دروغ گفته باشم بعد از آن در بزرگی خواجه فضیل
عیاض قدس الله سره العزیز فرمودند که بعد از آن دست خواجه
عبد الواحد زید گرفت و در کعبه رفت و چنان بزرگی شد که وقتی

یکی را با خواجه خضر ملاقات شد از وی پرسید خواجه خورش شما چیست
خواجه خضر گفت بعد از سالی یکبار که فضیل عیاض را می بینم تا سال
دیگر طعام و آب حاجت نمی باشد الحمد لله رب العالمین **مجلس شصت و**
دویم بالخیر والسعادت سعادت خدمت حاصل شد خواجه ذکره الله
بالخیر از آینده پرسید که از کجا می آیی گفت از کنرک باز پرسید به چه
مشغول می باشی گفت تعلیم کودکان خدمت خواجه حکایت فرمودند
که در کنرک با حفصی بود او را مخلص الدین میگفتند مردی بزرگ و صاحب
ولایت بود روزی با شاگردان بهم تماشا رفته بود در راه درختان
اگ بار گرفته بودند ایشان را شکستند و دست کرده آمدند مولانا
مخلص الدین را نظر افتاد گفت بر دست تو خیارست ما راکست
مولانا گفت نه خیارست بیار شاگردان گفتند مولانا ما شکسته ایم
بار اگست این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمائید مولانا
گفت بیارید خیارست بدست مولانا دادند مولانا کارد کشید پاره
کرده همه را داد خوردند خیار بود بعد از آن بنده عرضداشت کرد
که خواجه عزیز که مولانا مخلص الدین حاضر بودند آن معلوم نیست

اما خواجه عزیزکی رحمة الله علیه نخست بزرگ بود. بعد ازان فرمودند
که در بداون هم بسیار بزرگان بودند بعد ازان فرمودند که از خدمت شیخ
قدس سره شنیده ام که دو برادر بودند در بداون یکی شیخ ثنائی موتاب
دوم شیخ ابوبکر موی تاب دیده بودم اما شیخ ثنائی موی تاب را ندیدم شیخ
ابوبکر موی تاب چه حال داشت که در سماع خدمت خواجه بسیار تعجب
کردند بعد ازان فرمودند که وقتی یاران او را بیرون بردند و شیر دربچه
پخته اند و چون طعام کشیدند شیخ ثنائی دران طعام نظر کرد گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند که خیانت
که کرد گفتند میان ما خیانت کسی نکرده است دو نفر یار که ایشان شیر دربچه
پخته بودند پیش آمدند و گفتند که شیر جوش بر آورده بود و کف می ریخت
و ما آن گرفتیم و بندی دیگر نبود بر زمین میریخت و ما آن گرفتیم گفتیم
که بر زمین برود آن به یا ما بخوریم ضرورت ما خوردیم شیخ فرمود میریخت
به بودی خوردن خیانت است پیش ازانکه طعام پیش یاران بکشیدند
هرکه بخورد خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان با یکه
شدند هوای تابستان بود خوی ازایشان روان شد بعد ازان

شیخ فرمود

شیخ فرمود حجام را طلبند گفتند چه خواهید کرد گفت آن زمان که یاران من
مایل شده بود گفتم تا رگ من بگشایند آن قدر که خون من بر زمین بریزد
بعد ازان فرمودند که خدمت شیخ قدس سره فرمودند که محبت همچنین
که خون خود ریختن فرمود و رعایت آنکه عذر ایشان نشنیده و باید کرد
حکایت فرمودند که قاضی کمال الدین جعفری رحمة الله علیه متفق قاضی
بداون بود متفق در بداون نوشته است فرمودند که قاضی کمال الدین
تبریزی و قاضی کمال الدین جعفری محبت بود قاضی بر شیخ آمدی و گاه
شیخ بر قاضی رفتی روزی شیخ بر قاضی آمد خدمتکاران پیش در بودند پرسید
قاضی چه میکند گفتند نماز میگزارد شیخ گفت قاضی نماز گزاردن باری میداند
این سخن گفت و بازگشت خدمتکاران پیش قاضی رفتند و گفتند که
شیخ آمده بود پرسید قاضی چه میکند ما گفتیم نماز میگزارد گفت قاضی
نماز گزاردن باری میداند قاضی حیران ماند که شیخ این سخن گوید دیگر جمعی
قاضی و شیخ حاضر شده بود قاضی گفت شما آمده بودید اینچنین سخن گفته اید
که قاضی نماز گزاردن باری میداند شیخ گفت آری گفته ام قاضی گفت
چگونه شیخ گفت نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی گفت فقرا

قرآن دیگر میخوانند یا رکوع و سجود دیگر میکنند شیخ گفت خیر قرآن همان
بخوانند و نماز همچنان میگزارند اما قبلهٔ عالمان ازین سه جهت بیرون
نیست یا نائی است از کعبه بعید است برو جهت کعبه فرض است
اصابت عین فرض نیست و یا آنکه قریب است برو اصابت عین
فرض است یعنی نظر بر کعبه بدارد نماز بگزارد یا جهت تحری است
مثل اصابت باشد که جهت کعبه مشتبه شود پس او تحری کند در هر جهت
که تحری او واقعست قبلهٔ او باشد و اگر بعد ازان جهت قبله معلوم
شد برو اعادت نیست قبلهٔ علما ازین سه جهت بیرون نیست
اما فقرا تا کعبه را معاینه نکنند تکبیر نگویند قاضی را ازین سخن گران آمد
یعنی شیخ کرامت خود بیان میکند که من چنین ام که کعبه می بینم نماز
میگزارم اما چون میان ایشان محبت بود در مجلس هیچ نگفت
و باز گشت دوم یا سیوم شب قاضی در خواب دید که گویی شیخ جلال
الدین تبریزی بر عرش مصلا انداخته نماز میگزارد اتفاقاً بامداد در خانهٔ
کسی دعوت شد شیخ و قاضی هر دو یکجا شدند شیخ آغاز کرد که همت و
نهمت علما همین است که متولی شوند یا مدرس شوند یا آنکه ازین

بلندتر کند قاضی موضعی شوند یا ازین بلندتر صدر جهان شوند همت ایشان
ازین بلندتر کند نیست اما درویشان را مراتب بسیار است مایه
این بود که امشب قاضی را نمودند قاضی چون شنید برخاست و بپای شیخ
افتاد و مستغفر شد بعد ازان درویشی سوخته رسیده بود در پایان مجلس
نشسته بروی نظر می افتاد عاجزوار آغاز کرد که مخدوم در منهاج العابدین
مشکلی شده است از که استفسار کنم بخدمت مخدوم آمدم خواجه فرمود
چه مشکل شده است گفت نوشته است التصوف شرک لانه
خیانت القلب عن رؤیة الغیر و لا غیر یعنی تصوف شرک است
زیرا که تصوف نگاه داشتن دل است زیرا چه غیر او در میان نه بیند و غیر
نیست این سخن چه باشد خواجه فرمودند تصوف تعقل است و در تعقل
تکلف است مرتبهٔ مبتدیست و بیان حال منتهی است که و لا غیر یعنی
نزدیک منتهی غیر او جود نیست و این معنی در حالهٔ استغراق است
لیس فی جبتی سوی الله همین معنی دارد بنده عرضداشت کرد که از جبتی
قلبی مراد است فرمودند جبتی مراد است که علم حق تعالی جمله الکنه را احاطه است
یکسان جبه است پس نزدیک منتهی که او را نظر بر غیر مانده است تصوف

سیات القلب از غیبت شرک باشد بعد ازان این حدیث فرمودند
که حسنات الابرار سیات المقربین الحمد لله رب العالمین **مجلس**
شصت و سیوم سعادت قدمبوس میسر شد روز عید اضحیه بود خلق بسیار
درآمده بود کندوری فراز کردند همه را طعام و حلوا و نعمت رسید و همه خلق
دعاگویان بازگشتند بنده را بمرحمت داشته بودند طلب شد خدمت خواجه
مناسب جمعیت خلق و کندوری حکایت شیخ بوسعید آمد و درب
دارات دید بارگاه و طناب ابریشمین و میخهای زرین بر خاطر گذرانید
که این چه درویشی است و این چه فقر است هیچ پادشاهی را میسر نیست
طناب ابریشمین و میخهای زرین ابوسعید رخ سوی آن درویش کرد
و گفت درویش مرد ویش در دل زدیم در گل زده ایم بعد ازان فرمودند
درویش و دنیا را خاصیتی است مثل الدنیا کظلک اذا اقبلتها
استدبرت عنک و اذا استدبرت اقبلت یعنی مثل دنیا
همچون سایهٔ تست چون بدو روی آری و دنبال او بروی روی از تو
بگرداند و چون روی ازو بگردانی روی بتو آرد و دنبال تو بدود و بعد ازان
تفکری فرمودند و یک حکایت از خاص فقر خویش بیرون دادند مقصود

این بود

این بود یعنی امروز چندین جمعیت و کندوری حق تعالی پیش آورده است
وقتی من صایم بودم یکروز برآمد دوم روز برآمد یاری بود نتهو بتوه
نام او دو نان آورد ماشین بود یا جوین الله اعلم یکیان بالا آن
نان قدری سبزی نهاده و یک نان دیگر بالا او دستارچه پیچیده آورد
بکشاد پیش من نهاد چه ذوق بود دران خدمت خواجه در ذوق
آن سر مبارک می جنبانید و در یاد آن وقت خرابی مینمود درون آن
بنده با خود میگفت سبحان الله این فقر چه نعمت است اول و آخر
او همه خوف است بعد ازان چون ازینجا بگذشت خرابی دیگر یاد آورد
فرمود آن چه ذوق بود که شبها بودی که در خانه چراغ نبودی و روزها
بودی که آتش نیفروختی آن چه روزها بود آن چه وقت بود قرابتان آنچنان
بسیار بودند که تدبیر معاش ده کس توانند کرد اما من بتدریج ایشان را برین
آورده بودم که ایشان مزاج من معلوم کرده بودند و ترک تدبیر معاش من
کرده بودند اگر کسی از اهل دنیا آمدی جبه خدمت شیخ می پوشیدم برای
وضو زیرا که جامهٔ شیخ پوشیده وضو نتوان کرد یعنی فقر خویش می پوشیدم
درین کلمات گریه چنان فرو گرفته بود که بعد ازان معلوم نشد چه فرمودند

الحمد لله رب العالمین **مجلس شصت و چهارم** شرف قدمبوس همایون
بدست آمد. ایام تشریق گذشته بود خدمت خواجه ذکره الله بالخیر.
مناسب حج الاکبر سخن درگرفتند و فرمودند که درویشی در حج رفته بود چون
حج الاسلام خانه آوردند هر کسی قربانی میداد شتری و گوسفندی آنچه هر کسی
برده بود در راه حق قربان میداد درویشی دران مقام بایستاد و گفت
خداوندا تو میدانی که بسیار قربانی ندارم خود را راه تو قربان میکنم اگر حج من
قبول است قربانی من هم قبول کن این گفت و انگشت شهادت در
گلو راند سر او از تن جدا شد بنده این بیت پیش ازان گفته بود در ان
محل یاد آمد خواندم **بیت** غلام آن شهیدم کز محبت شد چنان قاتل
که انگشت شهادت در گلو راند شود بسمل. خدمت خواجه فرمود
زهی حج مقبول زهی حج مبرور. بعد ازان حکایت دیگر فرمودند
که بزرگی از بزرگان دین حج رفته بود بعد ازانکه ایام حج تمام شد و همه
خلق باز گشتند این بزرگ در حرم کعبه در مراقبه شد دید که دو فرشته فرود
آمدند یکی راستا این بزرگ و یکی چپا فرشتهٔ راستا را پرسید که حج
چند کس قبول شد گفت امسال حج هیچ کس قبول نشد اما یک مردی در مصر است

او را علی موفق گویند او کفش دوز است از برکت حج او جمله حاجیان
ثواب حج یافتند این بزرگ چون بخود آمد گفت در مصر روم و علی موفق را
دریابم و معامله ببینم که چیست چندین حاجیان مشقت راه دیدند
چنانکه مشقتها ایشان قرآن خبر میدهد لم تکونوا بالغیه الا
بشق الانفس یعنی نرسیده بکعبه مگر بمشقت نفس چندین حاجیان
مشقتها دیده حج ایشان قبول نه مگر طفیل حج او این بزرگ از کعبه
بیرون آمد در مصر رسید بدوکان علی موفق رسید با او ملاقات کرد
و گفت خواجه مرا با تو سخنی است و آن آنست که من زیارت کعبه
رفته بودم حج اسلام بجا آوردم و همه خلق باز گشتند من در حرم کعبه
در مراقبه بودم دو فرشته دیدم که از آسمان فرود آمدند یکی راست این
ایستاده دوم چپ فرشتهٔ چپ از فرشتهٔ راست پرسید که امسال حج
چند کس قبول شده است او جواب داد که حج هیچ کدامی قبول نشد
مگر حج علی موفق بطفیل او حج جمله حاجیان قبول شد اکنون تو با من
بگو معامله چه کرده گفت خواجه من هرگز حج نکرده ام و امسال هم نرفته ام
اما معامله از من در وجود آمده است نباید که از برکت آن قبول کرده اند

وآن اینست که سالها اشتیاق حج اسلام دارم با خود گفتم که من
مردی کفش دوزم آنقدر بطا از کجا شد که هم خرج خانه بدهم و هم خرج راه
سازم آنچه کسب کردم چیزی خرج کردم و چیزی ذخیره کردم تا امسال شد
دیدم که آنقدر خرج شده است که در خانه بدهم و هم خرج راه باشد در این
میان زن خانه در خانهٔ همسایه برای آتش رفته بود در خانهٔ همسایه گوشتی
بریان کرده بودند و نشسته میخوردند و این زن حامله بود و حمل داشت زنان
حامله را هوسها بسیار باشد هوس کرد که اگر پرکاله ازین گوشت بدست
من بدهند خوب باشد از ایشان طلبید ایشان ندادند در خانه آمد بشرهٔ
او متغیر شده بود پرسیدم چیست بشرهٔ تو متغیر است بگریست و گفت
نه بینی در خانهٔ همسایه رفته بودم ایشان گوشت گوسپندی بریان
کرده میخوردند من از ایشان قدری گوشت خواستم ندادند علی موفق چون
این شنید بر همسایه رفت و گفت ای برادر چندین سال باشد که ما را
حق جوارست زن من با حمل در خانهٔ تو آمده بود و شما گوشت گوسپند بریان
کرده بودید میخوردید او را هوس آمد شما ندادید این چه محبت است و چه حق
جوارست همسایه گفت خواجه علی پرهیزکار آن گوشت مردار بود چرا

سه فاقه برآمده بود گوسپندی مردار بود در مزبله افتاد یک ران او بریان
کرده ما را مباح بود ما خوردیم اما زن ترا مباح نبود چگونه دهم علی موفق میگوید
چون این من شنیدم در خانه آمدم و آن آوند کشیدم و گفتم حج من در
خانه نشسته قبول خواهد کرد آنچه در آن آوند بود بردم بر آن همسایه دادم
و گفتم سودائی بکن خود را بگذران مگر این معامله قبول شده است بعد از آن
فرمودند که وقتی شمس العارفین گفت رحمه الله عزیمت زیارت خانهٔ
کعبه کرد حج اسلام بجا آورد گفت زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بروم باز گفت زیارت رسول علیه الصلوة والسلام طفیل حج چگونه
کنم بازگشت در خانه آمد یک شب ماند باز سفر کرد در منزلی از منازل
راه خرجی که بر غلام بود فراموش کرد در اثنای راه غلام را یاد آمد
پیش آمد و از پایکه شد شمس العارفین گفت چیست پایکه میشوی گفت
خرجی که بر من بود در منزل بالا که بسته بودم همچنان فراموش
شد فرمان باشد بازگردم و بیارم شمس العارفین گفت روا نباشد که
از راه حج بازگردی برای مردار دنیا یا خدای رازق است رزق ما
خواهد رسانید الغرض شمس العارفین غلام را بازگشتن نداد خدای تعالی

رزق میرسانید در روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام رسیدند چون
سلام گفت السلام علیک یا رسول الله از روضهٔ مطهرهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم آواز آمد علیک السلام یا شمس العارفین بعد ازان فرمودند که جمله
احوال خلوص نیت می باید همین که طفیل حج زیارت علیه الصلوة والسلام
نرفت همین جهت بعد ازان غلام را رخصت بکرد که باز گردد و همچنان
متوکل است حکایت دیگر فرمودند که درویشی بود در راه میرفت
وضوی او بشکست پیش در خانهٔ زالی رفت دست بزد دخترک زال
بیرون آمد درویش بی وضو سخن بگفت زیرا که درویشان بیوضو سخن
نگویند اشارت کرد بدو دست که آوند آب بیار دخترک اشارت دو دست
معلوم نکرد درویش آب برائی وضو میطلبید دخترک درون رفت
وگفت ای مادر قیامت نزدیک آمده است گفت چگونه گفت
صوفی روز آب میطلبید تا بخورد زال گفت که آب بجهت وضو
میطلبد تو باری ببر دخترک آوند آب کرد پیش درویش نهاد وضو
ساخت و روان شد بعد ازان فرمودند آن ایام همچنین بود که درویشان
و صوفیان روز افطار نمی کردند عیب بودی حکایت دیگر فرمودند که

درویشی

درویشی دیگر بود در راهی میرفت تشنه شد از خانهٔ یکی آب طلبید
کنیزک آورد خواست که درویش بخورد کنیزک دست بزد و کوزه
بشکست وگفت ایفطر الصوفی النهار یعنی صوفی روز افطار کند
بعد ازان فرمودند که توبه را سه مقام است اول توبه است بعد ازان
انابت بعد ازان اوبه توبه از معاصی باشد توبوا الی الله توبةً
نصوحًا بعد ازان انابت است منیبین الی الله انابت از
مناجات باشد یعنی این از قبیل مناجات است ازان باز آید
بعد ازان اوبه است اما از جهت لغت هر سه لفظ یک معنی دارد
وهو الرجوع من الذنب قال الله تعالی نعم العبد
انه اواب قصهٔ مهتر داود است صلوات الله وسلامه علیه این
مقام انبیا و اولیا است نماز اوابین که اوابین گویند هم ازین جهه
داود را خیره بآخر رفتن است و از حسن احسن بنده عرضداشت کرد
که بعد از اشراق و بعد از اوابین اگر وردی و نمازی باشد فرض
بامداد خواجه ذکره الله بالخیر بعد از نماز اشراق دو رکعت نماز بروح
پاک رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند دو رکعت بروح شیخ هرچه بدانند

بخواند و رکعت بروح مادر و پدر بعد از نماز پیشین صلوة خضره رکعت
در فواید الفواید خدمت شیخ قدس سره فرموده اند ده سورتی که در آخر
قرآن است بخواند بعد ازان از پیش خدمت خواجه بیرون آمدیم مولانا
برهان الدین و یک عزیزی دیگر بیرون نشستیم در مناقب خدمت
خواجه بودیم که آنچه میفرمایند از مشاهده میفرمایند درین میان ملکی در آمد
با تکبر بسیار و سلام نکرد همچنان درون طلب شده چون از خدمت خواجه
برون آمد بیامد و سر بر زمین نهاد و پای هر درویشی می افتاد بنده گفت
سبحان الله با کدام تکبر و نفس آمده بود یک زمان در نظر پاک خواجه
رفت برکت نظر پاک ساعت صحبت این درویش با کدام شکستگی
و بیچارگی برون آمده است در پای هر درویشی می افتاد الحمد لله رب
العالمین **مجلس شصت و پنجم** سعادت مجلس روزی شد بنده
کتاب خیر المجالس از شصت یا هفتاد در قلم آورده بودم نسخ گنج
سعادات مبلغ شده بعضی یاران اقتراح فرمودند تا وقت فرصت
طلبیدم بی ذوق شد گفتم این همه دولت منت اول بخدمت خواجه
بگذرانیدم بدست مبارک گرفت و فرمودند چند مجلس شده بنده نوشته

کرد که موازنه سی مجلس یا چهل مانده است تا صد شود و بعضی یاران نسخه
میطلبند اول در نظر مبارک آورد بدست کشاده و چند ورق مطالعه کرد
و چند جزو داشته باقی کتاب اجزا در جلد جامه سرخ بود اما بستنی نبود
منتشر می شد خواجه ابراهیم خادم را فرمود بستنی باریک ابریشم
باریک سیاه آورد فرمودند به بند خادم آن کتاب بست بعد ازان
خدمت خواجه فرمودند اینجا بنشته الصوفی غنی الله عن الله تعالی
بنویس بنده آنچنان عرضداشت کرد بعد ازان فرمودند که بنویس که
در نحو صرفی می نویسد ان قال انا غنی عن الله یکفر و لو قال
انا غنی من الله لا یکفر بعد ازان جواب سوال فرمودند که عن
برای اعراض است چنانکه در حدیث آمده است قال النبی صلی الله
علیه وسلم النکاح من سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس
منی رغب ان سنتی الی اعراض یعنی هر که روی بگرداند از سنت
من پس او از من نباشد پس اگر غنی عن الله گوید کافر شود زیرا که میگوید
من بی نیازم از خدای یعنی بدو حاجت ندارم اما اگر من الله گوید بیان
غنا خود میکند که غنا من از خداست عز و جل متعلق از شرح تعرف

روایت کرد که اینجا نوشته است الفقیر من لیس له حاجة خواجه
فرمودند که غني من الله همه باشند که از خدای غني نباشد یعني خدای او را
غني کرداند تحقیق فرمودند در شرح تعرف هست آن متعلم گفت هست
بعد ازان فرمودند این در نحو خبر في انت از اینجا حکایت فقر و فاقه افتاد
این حکایت دادند فرمودند نبشته این حکایت که بر رسول صلی الله علیه
و سلم مهماني آمد این بنده عرضداشت کرد که اگر رسول علیه الصلوة و السلام
فرمود لبشر تصف صفة الانصاری در خانه خود برد فرمود آری باز بنده
یاد داد که آن یار با زن خود گفت علیها حتی ینا ما یعني هر دو پسرک خود
داشت مادر و پدر دو نان بجهة ایشان نهاده بودند و ایشان بیدار بودند
مهمان رسول علیه الصلوة و السلام بر در آمد باز زن گفت چه داری گفت
دو نان بچگان را داشته ام و ایشان بیدارند گفت بهانه بکن ایشان را
بخوابان علیها حتی ینامي بعد ازان فرمودند که چون ایشان برای تعظیم
مهمان چراغ افروختند رسول علیه الصلوة و السلام اني رایت
مصباحا تلهب تحت العرش یعني آن چراغ دیدم زیر عرش
مي افروختند بعد ازان جبرئیل آمد گفت عجب الله البارحة

من

من هذا الرجل و المرءة در قلم آمده است چون درین مجلس
چند فایده زیاده فرمودند نبشته شد بعد ازان چه ایام بود حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در حیات و یاران اینچنین کمالیت
یافته بعد ازان حکایت صحابه یاد آوردند که در حرب احد تشنه بودند
و هر یکي آب بر دیگری فرستاد و حکایت سر بریان که همسایه او یک فاقه
داشت و همسایه او دو فاقه و هر یکي بر دیگری ایثار میکردند فرمودند
خداوندا آن چه وقت بود و آن چه ایثار بود که از ایشان در وجود
مي آمد با این زمان چه زمانه پیدا شده است که اگر دینار کسي بوی
مي آرد لیست بدیگری میدهد و هیچکس را نصیبی نمیکند و همسایه را اگرچه
فقر و فاقه او میداند و بوی طعام او در دماغ همسایه میرسد نصیبی نمیکنند
این زمانه است بعد ازان خدمت شیخ زمانی ساکت شدند بنده
دانست بباید که همبرین لسنده کند حکایتی بر خاطر بنده یاد داد که حکایت
شیخ الاسلام فرید الدین و فقر ایشان و ملاقات شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز و حکایت انار دانه انار بفرمایند خواجه فرمودند که این
حکایت فرمودند که حکایت نوشته بنده عرض کرد که خیر نوشته ام حکایت

فرمودند که والد شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره قاضی کوتهی وال
بوذ او را چند پسر بود خدمت شیخ در آنچه خورد بودند ایشان قاضی بچه بوانه
میگفتند وقتی خدمت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در ان
قصبه رسیدند پرسید اینجا کسی درویشی هست گفتند نیست یکی قاضی
بچه هست دیوانه گفت مرا برو ببرید خدمت شیخ را بر شیخ فرید الدین
آوردند بر شیخ جلال الدین اناری رسیده بوذ همان انار در نظر خدمت
شیخ داشتند خدمت شیخ انار پاره کرده داد خود صایم بود نخورد چون
شیخ جلال الدین قدس سره بازگشت و خلق بازگشتند یکدانه ازان انار
جدا شده بود در زمین افتاد خدمت شیخ الاسلام فرید الدین آنرا برگرفتند
و در دستارچه بستند وقت افطار آنرا خوردند در دل ایشان صفائی
پیدا شد با خود میگفت دریغا یکدانه خوردم اگر همه انار میخوردم تا چها میگشاد
هر بار تاسف میکردند تا آنگه در دهلی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز رسیدند ایشان گفتند که مولانا فرید الدین
چه با خود خصومت میکنی اگر همه انار میخوردی تا چها میگشاد در هر اناری
یکدانه کاری می آید آن خود نصیب تو بود خورده اکنون خدمت شیخ را اطمینان

کلی حاصل شد

کلی حاصل شد بعد ازان فرمودند که ملاقات شنیده بنده عرضداشت
کرد خیر شنیده ام فرمودند که شیخ در ملتان تعلیم میکرد سرائیست که آنرا
سرائ حلوائی میگفتند پیش در آن سرای مسجدی بوذ شیخ قطب الدین
چون در ملتان در آمدند شیخ فرید الدین در ین مسجد نشسته مطالع نافع
میکردند شیخ قطب الدین از مقام خود خاست بر سر شیخ آمد و بالیستاد و پرسید
که مولانا این چه کتابست شیخ فرید الدین فرمودند که کتاب نافع است
شیخ قطب الدین فرمودند نفع تو در خواندن این کتاب نهاده اند شیخ
فرید الدین فرمودند نفع من از نظر کیمیائ سعادت بخش شما نهاده اند
شیخ فرید الدین در پائ شیخ قطب الدین افتاد این بیت فرمودند **قطعه**
مقبول تو چون مقبل و جاوید نشد ❊ و ز لطف تو هیچ بنده نومید نشد
عونت بکدام ذره پیوست دمی ❊ کان ذره به از هزار خورشید نشد بعد ازان
این حدیث خواندند **قوله** علیه الصلوة والسلام انزل الله
علی امتی امانین وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما
کان الله معذبهم وهم یستغفرون واذا مضت ای امت
منهم الاستغفار الی یوم القیمة یعنی فرستاد خدای بر من برای

امتان مراد و امان از خدای یکی آنکه عذاب نکند خدای تعالی قوم مرا و من
در میان قوم باشم دیگر آنکه عذاب نکند قوم مرا د ایشان استغفار میکویند
رسول علیه الصلوة والسلام تا منم آن هست پس چون بگذارم میان امت
خویش استغفار میگذارم تا روز قیامت یعنی تا ایشان استغفار کنند عذاب
خدائی نازل نشود بعد از آن حکایت فرمودند که نظام الملک وزیری بود در شهر
طوس و سپاهان از بدایت حال او فرمودند که در تبیح کودک بودند پدر او کوشش
بسیار کرد که او چیزی بخواند او را با ابناء دنیا صحبت چیزی نخواند روزی
او را طلبید و پیش بنشاند و گفت ای پسر دریغا تو چیزی نخواندی اگر علم
شریعت میدانستی مال مرا بعد از من تلف نمیکردی و او مردی بازرگان بود
مال بسیار داشت نظام الملک چنین نام بود گفت پدر اگر میخواهی که من
چیزی بخوانم در شهری دیگر بفرست زیرا که اینجا دوستان بسیار اند چون
از خانه بیرون می آیم یاران ملاقی میشوند جائی رفته میشود اما در شهر دیگر باشم
و نیت تعلیم رفته باشم چه این کار دیگر نباشند و مجالست و مخالطت با متعلمان
باشند پدر گفت نیکو در شهر دیگر برو تعلیم کن ساخته شدند قافله روان شد
پدر گفت بابا حسن چون در اینجا رسی قافله را آنجا بگذاری و تو خود بر شتری

سوار شوی بخدمت شیخ ابو سعید ابو الخیر روی بعد از آن هر چه شیخ فرماید
آن بکن چون نظام الملک درون جائی رسید آن منزل از چاه میهنه منحرف
است چند کروهی قافله آنجا داشت خود بر شتری سوار شد و بخدمت شیخ
ابو سعید ابو الخیر رفت چون میهنه رسید دید که صوفیان بسیار جمع شدند
و هر یکی می آمد و دست نظام الملک می بوسید و دست در پای او میزد
نظام الملک گفت ای بزرگان دین من کیستم که دست و پای من
بوسید من یکی بازرگان بچه ام ایشان گفتند که شیخ امشب در باب تو
نفس زده است که هر که خواهد کسی را ببیند که دنیا و آخرت سلامت برد
کو فردا در صحرا برود جوانی می آید او را دریاب الغرض شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمه الله چون نظام الملک را دید گفت ای پسر بازگرد در طلب کار تست
که خدائی طوس و سپاهان مبارک باد نظام الملک گفت شیخ مرا
نعمتی میدهد اما آن نعمت با من تا کی باشد شیخ ابو سعید فرمود تا آن زمان که
توفیق خیرات رفیق خویش یابی بدانی که نعمت بر تو مقرر است چون
توفیق خیرات از تو برود بدانی که نعمت بر تو مقرر نیست چون توفیق
خیرات از تو برود بدانی که نعمت از تو رفت نظام الملک از شیخ وداع کرد

در قافله آمد و اهل قافله را گفت که من باز در خانه خواهم رفت اهل قافله
با او گفتند که ترا پدر در شهر فرستاد از برای تعلیم چرا باز میگردی گفت پدر
فرموده بود که چون با شیخ ملاقات کنی و نفس الیشان را پاس داری مرا شیخ
فرمود که باز گرد میگردم چون نزدیک طوس رسید وزیر نقل کرده بود و پادشاه
فرمود که بزرگ زادگان شهر را به بینید و تفحص بکنید هر کرا خط خوب باشد بیارید
نظام الملک خط خوب داشت و هم دانا بود او را پیش بر اند پادشاه وزارت
طوس و سپاهان بدو داد و نظام الملک کسان را بر راه کرد در طوس و سپاهان
هر که مستحق است بیاید طوس و سپاهان ولایت بزرگ است جمله مستحقان
آمدند همه را ادرار کرد چون ماه رجب میدید ادرار بدادی تا سالها برین بر آمد
بعد ازان بعد از سالها وقتی مستولی بیامد سید محمد مستولی بود گفت
مستحقان آمدند ادرار بفرمائید گفت برات خواهم داد بعد ازان او را
یاد آمد که شیخ فرموده بود چون توفیق خیرات حق تعالی از تو باز گیرد بدانی که
نعمت رفت سید محمد را گفت ادرار مستحقان بده شیخ فرموده بود چون
توفیق خیرات در تو نماند بدانی که نعمتی که همراه تو کرده ایم از تو رفت اکنون
من در سال جمادی الثانی ساختگی میکردم و خوش میشدم که مستحقان را

ادراری

ادراری باید داد این در ماه رجب تا آخر داشتم شب برات هم ندادم
ماه رمضان آمد اکنون توفیق خیرات از من باز رفت صحیح وقت شد
که ما ازجهان برویم همچنان در سپاهان فتنه قایم شد پادشاه نظام الملک را
فرستاد کشته شد بنده عرضداشت کرد در آنچه نظام الملک شهادت یافت
شیخ بوسعید ابوالخیر در حیات بود فرمودند آن معلوم نیست والحمد لله رب
العالمین **مجلس شصت و ششم بالخیر والسعادت** سعادت قدمبوس
میسر شد خدمت شیخ ذکره الله بالخیر از سید علا پرسیدند سماع چگونه بود
نیکو گذشته او عرضداشت کرد که ببرکت مخدوم نیکو گذشت بعد ازان
مناسب مجلس حکایت فرمودند وقتی در نیشاپور در خانهٔ بزرگی دعوت
شد ابوالقاسم قشیری از اهل تصوف بود یک جانب بر سر جمله صوفیان
او نشسته بود چون سماع آغاز شد صوفیان در رقص شدند صوفی
خرقه چرب کرده بود و قوالان را داده بعد از سماع آن خرقه پیش ابوالقاسم
قشیری آورد فرمود این را قطعه قطعه کنید و بهمه خلق رسانید مولانا محمد
جوینی جانب فقها دید و گفت هذا اسراف و اضاعة مال است اگرچه
آهسته تر گفت ابوالقاسم قشیری شنید خادم را طلبید و گفت بروی

در مجلس تفحص کن مصلا و مرقعه هست خادم تفحص کرد بر یکی مصلا و مرقعه
بود بیاورد باز فرمود کسی را ببین که او قیمت جامه بداند دلال وران
جمع حاضر بود گفت من قیمت میدانم این مصلا و مرقعه را قیمت
بکن چه بعد از آن گفت دو دینار باز گفت اگر آن مصلا و مرقعه
نباشد از یک جامه باشد چه ارزد گفت یک دینار زیرا که در مرقع تکلف
بسیار است ابو القاسم رخ جانب مولانا محمد جوینی کرد لیس اسراف
والاضاعة مال یعنی اگرچه قطعه قطعه کنید و مرقع دوزند خرقه بسیار
قیمت شود پس هر قطعه قیمت دارد این اضاعة نباشد بلکه نفع
باشد بعد از آن حکایت فرمودند مولانا شمس الدین کریوی و حکایت
مولانا حمید الدین ضریر آن در قلم آمده است بعد از آن فرمودند که
ایشان همه صلحا بودند بعد از آن فرمودند که مولانا شمس الدین سرخسی
صاحب حال بود ذکر و زجر کردند که پادشاه ظلم میکند عصا شکسته
داشت بر دست کرد و بیرون آمد برای امر معروف پادشاه را خبر
کردند که مولانا شمس الدین برای امر معروف می آید در حال از تخت
فرود آمد و بدوید در سرای آمد و در پای مولانا افتاد و گفت توبه

کردم و عهد میکنم که هرگز بر خلق خدای ظلم نکنم آنگاه بازگشت والحمد لله رب
العالمین **مجلس شصت و هفتم بالخیر والسعادت** دولت پایبوس دست
آمد بنده بر خاطر داشت که حکایت نعمتی که از خدمت شیخ فرید الدین
یافته بود و چگونه یافته بود از زبان مبارک بشنوند بنده التماس کرد فرمودند
حکایت بر دو نوع است خلق روایت میکنند یک نوع میگویند که
خدمت شیخ الاسلام فرید الدین و خدمت شیخ در کشتی سوار بودند و
یاران همه خفته بودند خدمت شیخ آواز داد که نظام خدمت شیخ بیدار بودند
گفت لبیک شیخ فرمود من نظام الدین پسر خود را میطلبم بعد از آن زمانی
دیگر گفت شیخ نظام الدین شیخ گفت لبیک شیخ فرید الدین گفت بیا
مسعود میخواهد نظام پسر خود را نعمتی بدهد خدای تعالی ترا میدهد بعد از آن
خدمت شیخ نعمت روان کرد یک نوع این میگویند نوع دیگر فرمودند
از خدمت شیخ شنیده ام آن روز بدر الدین اسحاق خادم جای رفته
بود مرا گفتند که بنشین در حجره بر جای من بنشین یعنی اگر خدمت شیخ
دستک زند جواب بدهی و یا آینده بیاید خبر بکن من نشسته بودم از
درون آواز شنیدم یقین دانستم خدمت شیخ میخواند و این بیت بود

قطعه خواهم که همیشه در هوای تو زیم ∴ خاکی شوم و بزیر پای تو زیم ∴ مقصود

من بنده ز کونین توئی ∴ از بهر تو میرم از برای تو زیم ∴ من با خود گفتم

که نظام وقت همین است درون بروم باز گفتیم این وقت دیگر است

نباید که محل نباشد باز گفتم اگر وقت خوش خواهد بود نعمتی خواهم یافت

و اگر نخواهد بود هم ایشان بخشنده اند خواهند بخشید این بگفتم که یک دست

بر یک طبق در نهادم و دست دویم بر طبق دیگر آهسته در باز کردم و درون

رفتم و سر بر زمین نهادم و خدمت شیخ دستها پس پشت گرفته مستقبل

قبله میرود و تواجد میکند و باز می آید و باز پیش میرود و این بیت میخوانند

و سجده میکند بیت مقصود من بنده ز کونین توئی ∴ از بهر تو میرم و

از برای تو زیم ∴ خدمت شیخ فرمود نیکو آمدی چه میخواهی بخواه خدمت

شیخ ما گفت خواجه خواستم خدمت شیخ فرید الدین فرمود دادیم خدمت

شیخ میفرماید آنچه من خواسته بودم همان زمان اثر آن در خود یافتم

بعد از آن خدمت شیخ میفرمودند که سالها تا این زمان نشیمانم که چرا

آن زمان نخواستم موت من در سماع باشد بنده عرضداشت کرد

که چه مرتبه و قرب خواهد بود تقرب در سماع که خدمت شیخ تمامی کرد

خدمت

خدمت خواجه این مصراع فرمودند ع رقص آن نبود که هر زمان

برخیزی ∴ والحمد لله رب العالمین مجلس شصت و هشتم بالخیر والسعادت

شرف پابوس میسر شد خواجه فرمودند که همین زمان یاران خاسته اند

مجلس بود گفتیم و شنودیم بنده را زمانی درنگ شده بود با خود گفتیم که خدمت

خواجه ایشان میخواهند که این بنده را بی فایده باز گردانند چیزی

می باید کرد که ایشان از سر بگشایند بنده روی بر زمین آورد و گفت

یاری دینه نوز بدین بنده میگفت که خدمت خواجه را حکایات

و عجایب و فواید بسیار یاد است چون مجلس شد اگر خدمت خواجه

را فرصت بودی چیزی فراهم آرند بفرمایند در این ایام جهد کاره میکرد

چنانچه خدمت خواجه را چندان فواید یاد باشد که صد کاتب همچو من

بنویسد آنرا نهایت نباشد خدمت خواجه چون بشنید در تفکر شد

که چیزی می باید گفت چون در حدیث آمدند چندان گشاد که ضبط

ممکن نبود زهی بحر اول فرمودند که بزرگی بود در غزنی او را شیخ محمد اجل

شیرازی گفتندی سید مبارک غزنوی نعمت از و یافته بود بعد از آن

فرمودند که در آنوقت بازرگانی بود از مریدان ایشان آمد و گفت

در خانهٔ من پسر متولد شده بنده زادهٔ شماست نعمتی همراه او بکنید
خواجه محمد اجل شیرازی فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بامداد بگزارم
پیش من خودک را بیاری از جانب راست برائی و در نظر من داری
و همان روز سید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث می شنید غزنوی
متولد شده بود و پدر شیخ مبارک شنید با خود گفت من نیز این پسرک
خود نیز این پسرک خود را بیارم در نظر شیخ دارم کو که بطفیل آن بازرگان
بچه شیخ نعمتی همراه او کند چون وقت نماز بامداد شد پدر سید مبارک که بهتر
خاسته بود موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر سید مبارک غزنوی
از جانب راست را شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ در نظر کرد آن
نعمتها را آنجا بود بعد از آن بازرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید نا ده شد تو باز گرد حکایت دیگر فرموده که وقتی در غزنین استسقا
شد خلق بر شیخ محمد اجل شیرازی آمد و گفتند دعا بکن تا باران ببارد
شیخ این سخن بشنید از خانه بیرون آمد خلق دنبال شیخ باغی پیش آمد
شیخ در باغ رفت باغبان زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد
و گفت درختان خشک میشوند بر خیز درختان را آب ده باغبان

جواب داد باغ من درختانِ من آن زمان که آب دادن حاجت
خواهد شد درختان را آب خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این
خلق را منع نکنی که دنبال من گرفته اند بندگانِ خدائی در زمین خدای
آن زمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد
این سخن گفت و بازگشت عقبِ آن چندان باران بارید که نهایت
نبود حکایت فرمودند که دیوانه بود در خطهٔ اوده شبی مولانا کمال الدین
بزرگی بود از بزرگان دین در خواب دید بالای منبر رفته تذکیر میگوید
و ملائکه حاضر شده اند و تذکیر او می شنوند چون روز شد مولانا
در بازار میگذشت دید همان دیوانه در دوکان بره پز نشسته بره
میخورد بره پز بره در کراهی می اندازد و همچنان گرم از کراهی می کشید
و میخورد چون مولانا را دید گفت همچنان روز همچنین یعنی شب در
خواب دید که بالای منبر رفته تذکیر میگوید و ملائکه حاضر شده اند و تذکیر
میشنوند روز در دوکانِ بره پز نشسته بره میخورد و حکایت دیگر
فرمود که دیوانه بود در غزنین او را شیخ محمود دیوانه میگفتند در عهد
سلطان محمود پیلی بود پیلی محمودی میگفتند چون آن پیل را شدی

جمله خلق شهر غزنین درها می بستند و سواران بیرون میدویدند
خلق را منع میکردند که در خانها در روند روزی آن پیل محمودی
رها شده بود در کوچه میرفت از پیش محمود دیوانه پیدا شد خلق
فریاد کردند که شیخ محمود پیل محمودی رها شده است بگریز ترا خواهد کشت
نمی شنید همچنان لاابالی وار برفت تا نزدیک پیل رسید پیل خرطوم
فراز کرد شیخ محمود دست بران خرطوم زد پیل نعره زد و بیفتاد و سرد شد
بعد ازان گفت که محمود بی وضو بود اگر با وضو بود خصم پیل هم سرد شدی
بعد ازان فرمودند که هم بسیار دیوانگان را دیده ام دیوانه بود در او ده
هرچه گفتی آنچه بودی خلق بر نفس او عقیده داشت یکی صبحی برخاست
و طریق توجه میگفت آن ملک توجه شد و آن چتر توجه شد و آن تخت
توجه شد بر دست دیگران افتاد خلق حیران ماندند که این دیوانه چه
میگوید آن تاریخ نوشتند در آن شب سلطان قطب الدین را
کشته بودند الحمد لله رب العالمین مجلس شصت و نهم بالخیر و السعادت
سعادت خدمت حاصل شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند الصوفی
الکائن النّاس بعد ازان فرمودند الکائن مع النّاس منهم

یعنی

یعنی صوفی با خلق باشد و از ایشان جدا باشد متعلمی این لفظ خواند که
جمعانیًا و وحدانیًا همان معنی دارد بعد ازان فرمودند اگر مصلی را
در حالت نماز غیر حق در دل بگذرد اصحاب طریقت گفتند که نماز جایز
نباشد زیرا چه قبلهٔ ظاهر است و قبلهٔ باطن قبلهٔ جوارح بکعبه فرض است
و اگر توجه بکعبه نکند ترک فرض کرده باشد نماز روا نیست کذلک قبلهٔ
دل ذات پاک حضرت عزت است کما قال النبی صلی الله
علیه و سلم لا صلوة الا بحضور القلب می باید که توجه دل بذات
پاک حق تعالی و دل رئیس جوارح است اگر دل از قبلهٔ خود روی بگرداند
جوارح نیز بر حکم طبیعت روی از قبله بگرداند پس نماز او جایز نبود چنانکه
در مسئله چندیکه نیت امیر معتبر است اگر امیر نیت اقامت کرد و لشکر
نیت سفر معتبر نیت امیر است حکم ایشان هم حکم مسافر باشد و اگر
امیر نیت سفر کرد و لشکر نیت اقامت هم نیت امیر معتبر است
چنانکه اینجا تبع حکم متبوع دارد اینجا نیز جوارح متابع قلب است و
قلب رئیس جوارح آنگاه این حدیث فرمودند قوله علیه الصلوة و السلام
ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح جمیع

البدن واذا فسدت جميع البدن الا و هي القلب يعني
بدرستي وراستي كه در تن فرزند آدم كوشت پركاله او صلاحيت پذيرد
جمله جسد او صلاحيت پذيرد و چون آن كوشت پركاله فساد پذيرد
جمله جسد او فساد پذيرد بدانكه آن دلست بعد از ان فرمودند كه
خواجه ابراهيم ادهم هيزم فروشي را ديد كه پشتواره هيزم بر ستكاه كرده نهاده
و در نماز مشغول شده بعد از سلام خواجه پرسيد كه مصلي را در حال
صلوة دنيا در دل بكذرد چه واجب آيد هيزم فروش كفت اكر دنيا بر دل
بكذرد وضو واجب آيد و اكر بهشت بكذرد غسل واجب آيد خواجه
كفت اين سخن مشكل شد زيرا كه بالستي كه اكر دنيا در دل بكذرد غسل
واجب آيد فرمود دنيا مردارست بر دل مصلي بكذرد اما بهشت مطلوب
چه زاهدان و عابدان هست بيشتر از خاطر بكذرد چون بكذرد براي
تشديد ميكويم كه غسل واجب آيد بعد از ان فرمودند در حالت مراقبه
و نماز مي بايد كه دل كلي مشغول بحق باشد طرفة العين از حضور غايب نشود
مناسب اين سخن حكايت فرمودند شيخ عثمان حرب آبادي
در راهي ميرفت با مريدان شيخ بزرگ واسطي اورا ملاقات شد

ازايشان پرسيدند يا اصحاب فلان ما امركم شيخكم يعني شيخ
شما را چه فرمود فقالوا امرنا شيخنا بالتزام الطاعة ورؤية
التقصير فيها يعني شيخ بالتزام طاعت فرموده است كه شب
و روز در طاعت باشيم و آن بنظر تقصير بينيم فقال امركم
شيخكم بالمجوسية المحضة يعني شيخ شما شمارا دين مجوس
محض فرموده است زيرا كه رويت تقصير غير خدائي است در طاعت
غير حق در دل بكذرد دين مجوس باشد بعد از ان فرمودند كه قول خواجه
بايزيدست قدس سره انسلخت من قشر البشرية كما تسلخ الحية
من قشرها يعني بيرون آمدم از پوست بشريت چنانكه بيرون آيد
مار از پوست خود و درين مقام كفت سبحاني ما اعظم شاني
ليس في جبتي سوى الله او خود محو شد همون ماند و غير نماند
بعد از ان فرمودند اكر حماري در مملحه افتاد يعني نمكسار و كداخت
و او را هم حكم ملح باشد اكاه اين حديث فرمودند حكاية عن الله
تعالى ما زال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احبه
فاذا احببته كنت له سمعا و بصرا و فؤادا اي بي يسمع

وبي يبصر وبي ياخذ وبي يمشي يعني همت بنده اورا
تقرب كند تا آنكه دوست گيرم من گوش او باشم وچشم او باشم پس
بمن بشنود وبمن بيند بعد ازان فرمودند كه درين آيه نوشته است
واذ قال ابراهيم لابيه آزر اتتخذ اصناما آلهة
آزر را ازكجا آزر نام شد بتي بود آن بت را آزر نام بود وپدر
مهتر ابراهيم آن بت را دوست گرفته بود وبسيار پرستيدي
از غايت محبت كه با آن بت داشت نام او آزر شد اين بيت
عربي فرمودند شعر ادعي باسماء سراي قائلها كان اثنا
صارت بعض اسمائي فرمودند هوا اى بسته بعد ازان اين بيت
فارسي خواندند بيت تو آن نشوي وليكن ار جهد كني جاي رسي
كز تو تويي برخيزد فرمودند مجنون را گفتند ليلي آمد قال ليلي انا
گفت ليلي منم وسر بگريبان فرو برد متعلمي اين دو بيت خواند
خواجه ذكره الله بالخير بزبان مبارك خود فرمود شعر رق الزجاج
ورقت الخمر وتشابها كل امر فكانها خمر ولا
قدح وكانها قدح ولا خمر دانشمندي ديگر بود اين بيت

خواند شعر اذا تذكرتم فكلي قلوب واذا تاملتكم فكلي
عيون بنده اين بيت خواند وذوق بسيار بود شعر روحي
بروحك ممزوج ومتصل فكل عارضة توذيك
توذيني خدمت خواجه اين بيت فرمودند شعر انا من
اهوى ومن اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا
الحمد لله رب العالمين مجلس هفتادم الخير والسعادت سعادت
خدمت حاصل شد بخدمت خواجه ذكره الله بالخير ياران نشسته
بودند وحلوا وپالوده ميخوردند خدمت خواجه مناسب مجلس حكايت
فرمودند كه خواجه ابراهيم ادهم قدس سره را قاعده بود هرگز در يك
شهر نمي بودند وقتي درين شهر وقتي درين قصبه وقتي درين
ديه هرجا كه نزول ميكردند در مسجد فرود مي آمدند در لنگر ودر سراي
فرود نمي آمدند آنگاه اين مصراع بر زبان مبارك خواندند بيت
هر روز بمنزلي وهر شب جائي بعد ازان فرمودند كه وقتي در شهري
رسيد در مسجدي فرود آمد شب مشغول بود حال بر ايشان غالب
آمد در مسجد بكشاد وبرون آمد عسس بگرفت وبر كوتوال برد گفت

عیاریرا آورده ام که او در لباس درویشان عیاری میکند کوتوال
خدمت خواجه را در کنده کشید چون روز شد بر پادشاه بردند در آن
وقت قاعده بود هر کرا شب میکرفتند او را بر پادشاه می بردند هر حکمی که
کردی پادشاه کردی خدمت خواجه را پیش طلبید چون در روی
مبارک خواجه نظر کرد کفت این مرد عارف مینماید دزد نیست
بعد ازان از خدمت شیخ خواجه ابراهیم پرسید که تو دزدی خواجه کفت
آری ولی دزد دنیا نه ام دزد دینم پادشاه کفت دزد دین چه باشد
کفت رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بدترین دزدان
آنکس است که در نماز خود دزدی کند حدیث روایت فرمودند اسوء
السارق من صلوته آنگاه فرمودند دزدی نماز چیست کفت
دزدی نماز آنست که تعدیل ارکان بجای نیارد و با حضور نباشد
و با التفات باشد الغرض چون پادشاه شنید دریافت نزدیک
طلبید و فرمود که بنشین پهلوی خود نشاند و تعظیم کرد بعد ازان
کوتوال را پرسید که شب چکونه داشتی کفت در کنده کشیده بودم
پادشاه در غضب شد فرمود نیکو نکردی بی ادبی کردی این مرد بزرگ است

فرمود

فرمود که کوتوال را صد چوب بزنند پادشاه چون فرمان داد خواجه
ابراهیم تبسم کرد پادشاه روی جانب خواجه کرد و کفت درویش ما
برای محبت و تعظیم تو او را چوب میفرمائیم تبسم چه میکنی خواجه کفت
تبسم آنست که آنکه فرمان خدای کرد او را پهلوی خود نشاندی
و تعظیم کردی آنکه فرمان تو کرد او را چوب میفرمائی آخر او هم فرمان
تو بجا آورده است او را چوب بر چه زنند پادشاه بخشید بعد ازان
فرمودند طعام بیارند آوردند پیش خدمت خواجه صحنک پالوده نهاده
بودند خواجه جانب صحنک تیز تیز میدید اما نمیخورد پادشاه کفت
درویش چیست جانب پالوده می بینی و نمیخوری کفت مرا ازین
پالوده شما احوال قیامت یاد می آید کفت چکونه کفت فردای
قیامت امنا و صدقنا خلق دو فریق خواهند بود بعضی پالوده
و بعضی آلوده فریق فی الجنة وفریق فی السعیر اما آنکه
خود را در دنیا بمجاهده و طاعت و عبادت پالوده اند در بهشت
خواهند رفت و آنکه آلودهٔ معاصی اند ایشان را در دوزخ خواهند
فرستاد و بعد ازان پادشاه کفت این سخنها شما درویش

چسپیده است اگر شما با ما موافقت بکنید برای شما جایگاهی بسازیم و
همین جا باشید تا من صحبت شما باشم و ترک مملکت کرم خواجه گفت
تو در صحبت من نتوانی بود زیرا که تو پادشاهی البته هوس سواری بکنی
و شکار روی چون باز آیی ناگاه پهلوی حرم خویش منی چکنی پادشاه
چون این سخن بشنید بی ذوق شد خواجه گفت سبحان الله گناه ناکرده
اینچنین بی ذوق شدی اگر راست باشد چه حال شود من چرا با آن
خدائی نباشم که روزی صد گناه او کنم او عفو کند بعد ازان خدمت
خواجه نفسی سرد از سینه مبارک بر آوردند و فرمودند هر چه کسی میکند
از خیر و شر جمله اعمال ایشان بر مادر و پدر و اقارب و عشایر او عرض
میکنند انگاه این حدیث بر زبان مبارک خواندند قال النبی صلی
الله علیه وسلم ان اعمالکم یعرض علی عشایرکم فی
قبورهم ان کان خیرا یستبشروا وان کان غیر ذلک
قالوا اللهم الهمهم ان تعملوا بطاعتك یعنی بدرستیکه
اعمال شما عرض کرده میشود بر اقارب شما در گورها و ایشان اگر اعمال خیر
می بینند بشارت داده میشود ایشان را و اگر غیر آنست میگویند

بار خدایا ایشان را الهام کن تا طاعت تو کنند بعد ازان این بنده
حکایت خواجه شبلی پرسید در آنچه اوانی شراب خانه شکست
چگونه بود بمرحمت فرمودند که خواجه شبلی قدس الله سره العزیز روزی
بر کناره دجله میگشت خلیفه شکار رفته بود و باز گشت شراب خانه
او در کشتی بار کرده می آوردند خواجه از کناره دجله بجست و در کشتی
افتاد و جمله آوندها و شیشه شفاف شکست کسان خلیفه نتوانستند که
او را منع کنند خبر بر خلیفه بردند که دیوانه ایست که او را شبلی میگویند در کشتی
افتاد و جمله آوندها شکست مگر یک آوند بگذاشته است ناشکسته
خلیفه گفت شکست نیکو کرد چکنم اما این که همه شکست یکی گذاشته
چه حکمت است او را بیارید تا بپرسم خواجه شبلی را پیش خلیفه بردند
خلیفه تعظیم کرد و پهلوی خود نشاندند بعد ازان پرسید که خواجه نیکو
کردی که شکستی اما یک شکلی هست و آن اینست اگر شکستی همه و اگر
گذاشتی همه این چه حکمت است که همه شکستی و یکی گذاشتی گفت در انجه
من بشکستم و یکی ماند خواستم که آنرا نیز بشکنم در خاطر گذشت که این زمان
در بغداد شوری خواهند که شاد باش که شراب خانه خلیفه شکست آنرا که

کذاشتم حکمت این بود یعنی مردان خدای در آنچه هوای نفس را مدخل باشد
آن کار نکنند و الحمد لله رب العالمین مجلس هفتاد و یکم بالخیر و السعادت
سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر مائده فراز کرده
بودند و چند جنس حلواها و عسل بود و بریان قرص بود و بسیار بود در زمان
زمان برکت میشد بعضی آن طعام این بود که زنی دو حج کرده بود و عورت
و آن عورت که برای خدمت خواجه آورده بود خوانی بر سر کنیزک کرده
خواجه صایم بودند برای خاطر او افطار کردند اما بنده را در طعام جهد
میفرمودند این بنده منتظر آن بود که خدمت خواجه فایده فرمایند سه
چهار روز متواتر در میان کذشته بود روز عاشورا دو سه روز پیش و پس
خدمتکار فایده نفرموده بودند درین روز بعد از طعام در خاطر بود و لا
مستأنسین لحدیث سوال کنم بنده عرضداشت کرد اگر بعد از
طعام از خدمت بزرگ استادی استفادت کنند ولا مستأنسین
لحدیث نباشند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند نباشند بعد از آن
فرمودند که نزول این آیه در حق ایشان است که منتظر وقت طعام
رسول علیه الصلوة و السلام که صایم بودی چکونه بودی ایشان آن وقت

راه حاضری بودند ناطلبیده درون می آمدند و مسلمان چنانکه در قرآن خبر
میدهد یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه یعنی بی اذن در میایید
وقت طعام رسول را نظر میکنید الا نا للوقت والحمد لله رب
العالمین مجلس هفتاد و دوم بالخیر و السعادت سعادت ملاقات
حاصل شد درین ایام این بنده در خانه مردمان می بودند در خانه
دیکران بودن نامرادی تمام است این بنده بخدمت خواجه میرفت
و با خود میکفت و میرفت این چه حیات است چون ایشان در خانه
خود میرفتند درون نتوان رفت و تا ایشان نیایند بیرون نتوان آمد
چون بخدمت رسیدم خدمت خواجه نیز حالتی دیکر داشتند هم ازین
مقام سخن فرمودند اول نفسی از سینه مبارک بر آوردند و این بیت
خواندند بیت دشت و کهسار کیر همچو وحوش ؛ خان و مان کو بمان کربه
و موش ؛ بعد از آن فرمودند که خوش حیاتی دارند مردان غیب ایشانرا
غم خانه که خواهد سوخت و یا خواهد افتاد نه ایشانرا غم خوردن و نه غم
پوشیدن مکر صحبت هم با طایفه خویش خواجه ذکره الله بالخیر این کلمات

فرمودند بنده معلوم کرد که این درباب منست والحمد لله رب
العالمین **مجلس هفتاد و سیوم بالخیر والسعادت** سعادت قدمبوس
میسر شد خدمت خواجه در افاده بودند که بنده رسید فرمودند که درویشان
این دعا نخواهند اللهم انا نسئلك الجنة و نعوذ بك
من النار از خدای نخواهند مگر خدای مناسب این سخن حکایت
فرمودند که آورده اند خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه بر فراش
مرض بود وقت بروی تنگ شد درین محل مردی از مریدان او
دست بر داشت و دعا کرد که خداوندا خواجه ممشاد را بهشت کرامت
کن خواجه ممشاد در غلبات بود چشم بکشاد و سر بر آورد و گفت
این چه دعاست که برائی من میکنی چهل سال است تا بهشت بر من
عرض میکنند بگوشهٔ چشم التفات نمیکنم بعد ازان فرمودند که طالبی
بر صادقی رسید و گفت دعا کن تا محبت حق تعالی مرا بدهد صادق دست
بدعا بر داشت و برائی او محبت خواست در حال طالب بیهوش شد
و بیفتاد صادق دانست که طاقت نیاورده است باز دعا کرد
و گفت خداوندا آنچه او را از محبت داده طاقت نمي آید و جزی



کم کن آواز شنید که این فلان هزار اند و هزار کس محبت از من خواستند
میان ایشان یکی این بود از یکذره محبت خود هزار خصم را قسمت کردم اهل
است که او را چه آمده باشد تا ازان نقصان کنم بعد ازان فرمودند که
قطاع طریق کمانند هوا و شهوت تو و ایشان با تواند بخدای رسیدن
نمیدهند راه دین ترا قطع میکنند مجاهده شرط این راهست والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا کوشش می باید کرد تا جذبه در آید
انگاه این حدیث فرمودند **قال** علیه الصلوة والسلام جذبة من
جذبات الحق توازي عمل الثقلین عبارت ازین مقام است یعنی
کشتي از کشتها و محبت حق برابرست با عمل جملهٔ آدمیان و پریان بعد ازان
فرمودند که این همه عیوب است که ترا تیز می نماید قول امیر المؤمنین عمر
رضي الله عنه فرمودند رحمه الله امرا اهدی عیوب عمر علیه الرحمة خدای بر
مردی باد که او هدیه آرد عیبها عمر بر عمر بعد ازان فرمودند که چون حق تعالی
بنده را دوست گیرد او را بر عیبها خویش بینا گرداند **قوله** علیه الصلوة
والسلام اذا احب الله عبدا ابصره بعیوب نفسه چون
بر عیوب خود اطلاع یافت طاعت هم در نظر نیارد مناسب آمده

حکایت فرمودند حاجی بود بیست ویک حج کرده بود در خود نظر کرد
که من بیست ویک حج کرده ام واین عیب بود خدایش برین عیب
بصارت داده در حال برخاست وبرائی شکستن نفس در بازار رفت
وفریاد کرد که ای مسلمانان بیست ویک حج گزارده ام میفروشم کسی
باشد که بیک تاه نان از من بخرد مردی درآمد وصفعه بر قفاء او زد
وگفت ای فضول آدم که پدر تو بود او بهشت بیکدانه گندم فروخت
بیست ویک حج بیک تاه نان میفروشی الحمد لله رب العالمین
مجلس هفتاد وچهارم سعادت خدمت حاصل شد خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر سخن در ترک دنیا میفرمودند بنده رسید مولانا حسام
الدین چون از خدمت شیخ قدس سره کاغذ بخلافت یافت نبشته
وکاغذ بردست او داد وقت برخاستن عرضداشت کرد که مارا
وصیتی چیست خدمت شیخ فرمود که ترک الدنیا بعد ازان فرمودند
در رساله نبشته دیده ام ما بعث الانبیا الا یصرف قلوب الناس
عن الدنیا یعنی فرستاده نشدند پیغامبران مگر برائی آنکه دلهاء
مردمان از دنیا بگردانند بعد ازان فرمودند که خاصیت دنیاست

چون کسی درمی یافت دیگر بطلبد آنکه میگوید قدر کفاف میطلبم
دروغ میگوید حکایت مولانا شهاب الدین باغبان فرمودند
که او سنج خریدی وفروختی وچند درخت انگور وخا داشت از ان
قوت حاصل شدی بعد ازان ترک صحبت اغنیا فرمودند از صحبت
اهل دنیا پرهیز می باید کرد درین معنی حدیث دیگر فرمودند قال علیه
الصلوة والسلام فروا منهم کما تفروا من الاسد یعنی بگریزید
از ایشان چنانکه بگریزید از شیر بعد ازان فرمودند یکی همه روز در طلب
فایده دین باشد ویکی همه روز در طلب فایده دین باشد ویکی همه روز
در طلب فایده دنیا درین باب حدیث فرمودند کل یوم لم ازدد
فیه علما لا بورک لی فی صبحة ذلک الیوم الحمد لله رب العالمین
مجلس هفتاد وپنجم بالخیر والسعادت سعادت ملاقات حاصل
شد حکایت کرامت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره
العزیز فرمودند که روغن فروشی بود در حدود اجودهن دیهی بود
دران دیه بودی مقطع آن دیه را نهب کرد وخلق اسیر شدند آن
روغن فروشی زنی داشت در غایت صاحب جمال وبا آن زن

محبتی داشت که آن زن بر دست کسی افتاد و غایب شد هر چند که
آن روغن فروش چپ و راست دوید و طلب کرد زن را نیافت
زار زار میگریست واقعه افتاد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
آمد همچنان گریان پیش رفت شیخ ازو پرسید چرا میگریی گفت در آن
دیهه که می بودم مقطع آن دیهه را نهب کرد و زن بنده نیز در میان
آن اسیر گرفتار شد بر دست کسی افتاد هر چند دویدم و طلب کردم
نیافتم و مرا با آن زن محبتی بسیارست نزدیک شده ام جان من
خواهد رفت خدمت شیخ فرمود طعام بیارید طعام آوردند روغن
فروش را فرمودند طعام بخور روغن فروش آغاز کرد شیخ چندین روز
باشد طعام نخورده ام گلوئی من خشک شده است طعام کرا یاد می آید
شیخ فرمود بخور خدای تعالی قادرست که خاطر تو جمع گرداند روغن فروش
دست در طعام زد لقمه در دهن کرد فرو نرفت و دست بر داشت
و گفت شیخ طعام در حلق نمیرود خدمت شیخ فرمودند ۳ روز بر من
بباش روغن فروش را آن زمان جائی قرار نبود ۳ روز بباشی چه کند
نفس شیخ را پاس داشته دو روز بماند سیوم روز نویسنده را بنده کرده

در اجودهن آوردند او متصرف قصبه بود این قصبه تعلق بدان امیر
داشت آن نویسنده بخدمت شیخ آمد خدمت شیخ او را پرسید ترا
چرا بنده کرده اند مقطع فلان قصبه برای محاسبه طلبیده است میبرند
نمیدانم چه حال خواهد شد خدمت شیخ خاطری بداد تا مرا خلاصی شود
خدمت شیخ فرمودند برو خاطر جمع دار از رفتن بر تو مرحمت خواهد
کرد و جامه خواهد داد اما یک سوال از تو دارم نویسنده گفت شیخ اگر
من خلاص یافتم خانمان من فدا و بندگان شماست سوال چه باشد
خدمت شیخ فرمود یکچیز از تو میخواهم چون آنجا برسی و مقطع بر تو مرحمت
کند و جامه دهد یکچیز مرا بخشی نویسنده قبول کرد که هر چه فرمان شیخ باشد
شیخ فرمود بر تو مرحمت بسیار خواهد شد و جامه خواهد داد و یک کنیزک
خواهد داد آن کنیزک که این روغن فروش را بدهی او قبول کرد که
بدهم روغن فروش برخاست و بگریست و گفت شیخ مرا خدای تعالی
قدرتی داده است که چهل پنجاه کنیزک بخرم مرا کنیزک چه کار آید همان
زن می باید خدمت شیخ فرمود که تو برابر او برو روغن فروش باز
نفس شیخ را پاس داشت و برابر او نویسنده روان شد چون نویسنده

بر مقطع رسید فرمود که او را مخلص کنید بر من بیارید چون پیش رسید
مرحمت کرد و معذرت کرد و گفت برو سر و جامه بشوی نویسنده
بازگشت جای بیگوبی او نصب کرده بودند آنجا آمد روغن فروش
نزدیک آن بیگوبی نشسته بود میگریست مقطع برای نویسنده
جامه فرستاد فراش را فرمود که فلان کنیزک را جامهٔ خوب پوشان
بدو ببر برسان و بگو که انعام تو باشد چون فراش کنیزک را بر نویسنده
آورده روغن فروش را نظر افتاد رفتار او شناخت و آن زمان
که زنان روی بند می بندند چشم باز می باشد او را هم نظر بر روغن
فروش افتاد شناخت روی بند بالا کرد روغن فروش دوید
در پای زن افتاد هایهای بگریست پرسیدند چیست گفت
من همین میطلبیدم این زن منست آن نویسنده گفت چون
من خدمت شیخ قبول کرده ام کنیزک هم بدو بدهید روغن فروش
زن خویش یافت تا خوش بازگشت درین حکایت حیرتی آمد
حاضران را همه بگریستند خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که زهی ولایت
خدمت شیخ الاسلام فرید الدین در دل خود سیری کرد که غرض او

ازکجا

ازکجا حاصل خواهد شد همچنان فرمود بعد ازان خدمت خواجه ذکره
الله بالخیر آن بنده را فرمود که نماز شام وقت افطار بیائی بنده
وقت افطار حاضر شد مائده رحمت کشیدند مسافری رسیده بود
سوال کرد که امام در رکعت بخواند الرحمن علی العرش استوی
که مراد استوی فرمودند ای استوی بعد ازان آن مسافر این بیت
خواند بیت بر عرش ذره ذره خداوند مستوی ست ∴ چه ذره در
اسافل وچه عرش علا ∴ خواجه فرمودند مراد مستولی ست بعد ازان
مسافر گفت که بین العشاءین در هیچ خانقاهی نمیگذارند خواجه
فایده فرمودند که خانقاه را که خانقاه گویند خان از روی لغت
خانه ست الخان خانه کاروان سرای معنی قاه چیست القاه
العبادة والدعا وسرعة الاجابة پس معنی خانقاه چه باشد
یعنی خانهٔ عبادت و دعا پس هر آئینه آنجا می باید که عبادت کنند و دعا
کنند تا سرعة اجابة باشد بعد ازان فرمودند که اوابین نماز پیغامبران ست
علیهم الصلوة والسلام آنگاه این آیة خواندند که نعم العبد انه
اواب در حق مهتر داود پیغمبر ست صلوات الله وسلامه علیه

والحمد لله رب العالمين مجلس هفتاد و ششم بالخير والسعادات

سعادت قدمبوس بدست آمد مجلس دانشمندان تجار بود اما
همه اهل تصوف بودند آغاز سخن اینجا بود که یکی سوال کرد که خواجه
بایزید قدس الله سره العزیز گفته است لوائی اعظم من لوائ محمد این
سخن چه باشد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که بعضی کلمات
که مشایخ از سر حال میگویند آنرا خضعبدات عشاق گویند چنانکه
خواجه جنید گفت لیس في جبتي سوی الله و هم بایزید گفته است
سبحاني ما اعظم شاني را خضعبدات عشاق گویند کلماتی
است که در غلبات احوال از ایشان بیرون می آید آن اندازه فهم
ما نیست متعلمی دیگر سوال کرد که رویت حق در دار دنیا جایز است
خدمت خواجه فرمودند که مهتر موسی صلوات الله و سلامه علیه نبی
بود و اعلم الناس بود اگر رویت حق در دنیا جایز نبودی نخواستی
بعد ازان فرمودند که چون موسی صلوات الله و سلامه علیه را
این خطاب شد که بالاثر حیض بالماء والطین ورب العالمین
فرمانش که ای موسی ترکیب وجود تو از لحم و عظم و جلد است اما کوه

که ترکیب او جمله سنگ آمده است از حدید و حجر اگر نور رویت حق تعالی
برکوه تجلی کند کوه طاقت نیارد بطرقد ذره ذره شود چون برکوه
تجلی شد کوه طاقت نیاورد بطرقید و پاره پاره شد موسی بیهوش
شده بیفتاد فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَ
اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ دانشمندی سوال کرد که توبه مهتر موسی
از چه بود که گفت تُبْتُ اِلَيْكَ فرمودند بطلب رویت الله فی
الدنیا بعد ازان فرمودند وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ بانکه بالاتری
فی الدنیا یعنی توبه میکنم و از سر ایمان آرم که تو دیده نمیشوی در دنیا
دانشمندی دیگر سوال کرد که رویت الله فی المنام جایز است
یکی گفته در فلان کتاب نوشته است که جایز نیست و دلیل
نوشته است که در خواب که می بیند مثل می بیند عین نمی بیند و
حق تعالی منزه است خواجه فرمودند علما این کتاب را طعنه کرده اند
در شرح عقیده مولانا حافظ الدین نوشته است رویت الله
تعالی جایز فی المنام حکایت شاه شجاع کرمانی فرمودند که چهل سال
نخفت بعد از چهل سال چون حق تعالی را در خواب دید بعد ازان فرمودند

چهل سال دیگر بر جا که رسیده چه شب چه روز نخفت تا مگر آن دولت
میسر شود تا آنکه آوازی شنید که ای شاه شجاع دولت آن خواب
اثر آن بیداری بود متعلمی دیگر بود او گفت قول بزرگی ست رایت
ربی الف مرة باز آن دانشمند سوال کرد که رایت ربی فی احسن
صورة چه باشد خواجه فرمودند ایت ربی وکنت فی احسن
صورة یک قول انیست قول دیگر آنکه رایت ربی ای سید جبرئیل
علیه السلام والحمد لله رب العالمین مجلس هفتاد و هفتم بالخیر والسعادت
سعادت قدمبوس حاصل شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بسیار
خلق برای افطار طلب فرموده بودند و شب سماع هم بود بعد از
افطار مجلس خاص بود یاران بزرگ چند نفر بودند بنده روی بر زمین
آورد فرمان شد بنشین بنده هم آنجا نشست اگرچه جای خالی
بود بعد از ان بر طریق مرحمت بنده را فرمودند قلندران سر برهنه
باشند تو ریسمان در سر چه بندی در آن روز بنده ریسمان در سر
پیچیده بود بعد از ان با یاران فرمودند که نیکو می باشد و این مصراع
درباب بنده فرمودند ع که نه خادم هیچکس نه مخدوم کسی مناسب

این حرف مریدان خدمت شیخ قدس سره یاد آوردند و عهد دولت
خدمت شیخ یاد کردند و فرمودند خداوندا چه یاران بودند و چه صابران
بودند و چه وقت بود آن وقت بعضی یاران را اسم فرمودند مولانا
برهان الدین غریب رحمه الله چه بزرگی بود بعد از ان چند یاران
دیگر را ذکر فرمودند و مولانا شهاب الدین امام را یاد کردند و فرمودند
صوفیان آن زمانه را چه توان گفت چه صاحب حال بودند که متعلمان
آن وقت همه صالح بودند اما متعلمان این وقت هم بیشتری خیر
صالح اند آنگاه فرمودند که دران وقت دعوتها عام بودی در موسم
آخرین چهارشنبه ماه صفر که می آید درین روزها در خطایر و باغات
و حوضی جا نمی یافتند هر طرفی سرود و رقصی بودی و آن دعوتها
بیک تنکه مرتب شدی یا بیشتر آنگاه فراخی سال عهد سلطان
علاء الدین یاد کردند فرمودند چه ارزانی بود درین زمستانها هیچ
فقری لباچه نبودی و آن لباچه چند شدی یک تنکه مشین دو تنکه
بیست جیتل برو بودی و سی جیتل جامکی کمینه و دوازده جیتل
استر و پنبه قیاس این چهار جیتل با یک شش کانی دوزانیدی و

و مزدوری نداف بودی این زمان یک تنکه لبابچه نمی دوزند
بعد ازان فرمودند که کافور مهره دار چندین لبابچه بد فرا بندی و فقرا را
می طلبیدند و لبابچه میدادند فقیری بودی دو بار لبابچه بردی بعد ازان
حکایت فرمودند که قاضی حمید الدین ملک التجار در آن مدت در
خطهٔ اوده رفته بود دعوت کرده و مرا طلبیده چون خلق باز کشت
ما یکجا نشسته بودیم حکایت کرد که وقتی سلطان علاء الدین را دیدم
بر تنکی نشسته و سر برهنه و پا بر زمین مبهوت در خیالی فرو شده میکوید
من پیش رفتم سلطان را خبر نبود باز کشتم تر دون آمدند بر ملک قیر
فرنک کفتم که سلطان را انچنین دیدم برو ببین چه حال است ملک قیر بک
در مجلس جلیس هم بودی پیش رفت و سلطان را در سخن در آورد بعد ازان
این عرضداشت کرد که پادشاه مسلمانان عرضی دارم فرمان داد
بکو قاضی پیش شد و کفت من درون آمدم پادشاه را دیدم بدین
حال سر برهنه دور تفکر شده پادشاه در چه تفکر بود سلطان کفت
بشنوید چند باشد که مارا خیالی در دل شده است با خود میکفتم ای فلان
خدایتعالی را در جهان چندین بندکان اند مارا بر سر ایشان برکزید اکنون

چیزی می باید کرد که از من نفع بهمه خلق رسد با خود کفتم چه باید کرد جمله
خزاین که من دارم و صد چندین دیگر باشد بدهم بهمه خلق نرسد و اگر
دیهها و ولایتها دهم هم نرسد درین تفکر بودم که چه کنم که از من بهمه خلق
منفعت رسد این زمان چیزی در دل من کذشته است با شما
بکویم کفتم که غله ارزان بکنم که نفع آن بهمه خلق برسد و غله چکونه ارزان
شود فرمان بدهم که جمله نایکان اطراف را بطلبند ایشان که غله ها
از اطراف در شهر می آرند بعضی ده هزار ستور می آرند و بعضی بیست هزار
ستور ایشان را بطلبم و جامه بدهم و سیم از خزانه بدهم و خرج خانهای ایشان
بدهم تا غلها بیارند نرخی که من کنم بدان نرخ بفروشند همچنان فرمان
داد غلها از اطراف رسیدن کرفت میان چند روز هفت چیتل
من شده روغن و شکر و نعمتها جمله ارزان شد و بهمه خلق عالم
از و نفع رسید چه پادشاهی بود سلطان علاء الدین رحمه الله
علیه یکی کفت خلق در زیارت او میروند و رسیمان می بندند و
حاجتها بر می آید بنده را درین محل حکایت یاد آمد عرضداشت کردم
همدرین ایام من بنده زیارت سلطان علاء الدین رفته بودم

بعد از نماز جمعه زیارت کردم و آنجا آمدم که خلق ریسمانها می بندند اگر چه
من بنده حاجتی نداشتم اما ریسمان از دستار چه کشیدم و آنجا بستم
شب در خواب دیدم کوئی فریاد میکنند آنکس کیست که در کور
سلطان علاء الدین ریسمان بسته است بعد از فریاد بسیار من
پیشتر شدم و گفتم که من بسته ام گفتند چه حاجت داری بگو
گفتم که من هیچ حاجتی ندارم چگویم و در دل میگذشت که حاجتی
هست از روضهٔ شیخ خواسته ام شیخ بسنده است از دیگر چه خواهم
همچنان بیدار شد والحمد لله رب العالمین مجلس هفتاد و هشتم
سعادت مجلس حاصل شد سیدی بجهت ارادت آمده بود اما
یک جعد میکرد و چاکر بود میان نویسندگان خدمت خواجه ذکره
الله بالخیر دست بیعت ارزانی داشتند و فرمودند که می باید که نماز
بجماعت بگذاری و غسل جمعه فوت نکنی و روزهٔ ایام بیض بداری
بعد از ان فرمودند هر که ایام بیض بدارد روزی بروی فراخ شود
باز فرمودند که وصیت همین است که آنچه خدائی و رسول خدائی
منع کرده است آن نکنی بعد از ان فرمودند که دولت دنیا

ثباتی ندارد چند اسپی در پایگه بسته گیر و چند خدمتکار پیش دست بسته
گیر و چند درم و دیناوی آمده گیر آخر چون همه می باید گذشت غم آن
چه خورند غم برائی خلود می باید خورد که آن جاودانه است بعد از ان
فرمودند به بینید که هم درین وقت کیان بودند رفتند آخر
پیش ما بودند و از پیش ما رفتند بعد از ان سید را پرسیدند
که بچه مشغول می باشی عرضداشت کرد که تلاوت میکنم دانشمندی
برابر سید آمده بود گفت سید حافظ است پدر سید هم حافظ بود
و صالح و بزرگوار بود خواجه این حدیث فرمودند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اهل القرآن اهل الله خاصة یعنی اهل
قرآن اهل خدائی و بندگان خاصهٔ خدائی اند مولانا شمس الدین یحیی
فرمود در عرب قرآن همچنان نخوانند که اینجا میخوانند مجرد حفظ
آیتی که خوانند شان نزول و قصهٔ ناسخ و منسوخ هم بخوانند و یاد
گیرند انگاه آیهٔ دیگر خوانند بعد از ان در معنی آنکه سید چاکر بود اما
مردی مشغول بود فرمودند اگر کسی در خانه و در سرائی و در راه
همه روز قرآن میخواند در ذکر خدا مشغول باشد او را چاکری حجاب

نیست او صوفی است و مشغول است بعده این بیت خواجه
سعدی رحمة الله بر زبان مبارک آوردند و مناسب فرمودند
بیت مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست :: کمر بخدمت سلطان
ببند و صوفی باش :: والحمد لله رب العالمین مجلس هفتاد و نهم
بالخیر والسعادت شرف مجالست حاصل شد مریدی بخدمت
شیخ نشسته بود ازو پرسیدند چه میخوانی او عرضداشت کرد که بدایة
میخوانم خدمت خواجه فرمودند که امام الحرمین ابو المعانی وقتی
پدر او شیخ محمد جونی فرمود که بخدمت شیخ بوسعید ابو الخیر بدو
چون بخدمت بوسعید ابو الخیر رفت ازو پرسید که چه میخوانی گفت
خلافی میخوانم شیخ دو بار فرمود خلاف نباید خلاف نباید امام الحرمین
ابو المعانی از خدمت شیخ باز گشت شیخ محمد جونی پرسید که خدمت
شیخ را زیارت کردی گفت کردم گفت شیخ چه فرمود گفت از من
پرسید که چه میخوانی گفتم خلافی میخوانم شیخ دو بار فرمود که خلافت
نباید کرد شیخ محمد جونی پدر امام الحرمین ابو المعانی را گفت بعد ازان
خلافی نخوانی فقهه بخوان خلافی رها کن ببرکت نفس شیخ او متعلمی
شاگردان

شاگردان او باطراف عالم رسیدند بنده عرضداشت کرد که امام
الحرمین از کجا گویند خواجه فرمودند که او در هر دو حرم کعبه امامت کرده
بود بعد ازان فرمودند منکران سماع بسیار اند و منصفان بودند
حکایت فرمودند که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله در حدود
هریو در دیهی که شیخ ابو القاسم فراقی می بود میرفت و در هریو
و حدود آن رسمی است که چنانکه اینجا خانقاه ها میکنند و قصرها بنا
میکنند هر کسی را آنجا فرود می آرند الغرض شیخ ابو القاسم فراقی
شیخ ابو سعید را استقبال کرد شیخ را در قصر خود فرود آورد طعام
ساخته بود بعد ازان شیخ مقری را فرمود شیخ آیة بخوان و هر جا که
خدمت شیخ ابو سعید بودی مقری و قوال برابر بودی شیخ
ابو القاسم فراقی از منکران و مدعیان سماع بود از مهابت شیخ
نتوانست که چیزی گوید انیقدر کرد که بیرون رفت و استاد قوالان
سماع در دادند شیخ بوسعید را حالتی پیدا شد برخاستند و در عین تواجد
بیرون آمدند و نزدیک شیخ ابو القاسم فراقی آمدند و شیخ را اشارت کردند که
در رقص در آی شیخ ابو القاسم فراقی خویش را در زدید شیخ ابو سعید چون دید

که در نمی آید گفت جانب صحرا ببین آنجا صحرائی بود و درختان
بودند چه بیند جمله درختان در رقص آمده اند شیخ ابو القاسم را حالی
پیدا شد در رقص در آمده و جامه چاک کرد بعد ازان برادر او هم
منکر سماع بود او را در رقص در آورد و الحمد لله رب العالمین

مجلس هشتادم بالخیر و السعادت سعادت قدمبوس بدست آمد
سخن درین بود که هر کرا او را فوت شد نام او در دفتر اموات
می نویسند اما حکم در کتب صوفیه افتاده است درین باب حکایت
فرمودند بزرگی از بزرگان دین بزیارت بزرگی روان شد آن
بزرگ را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست شدی چون نزدیک آن
شهر رسید شبی در خواب دید که آن بزرگ نماند بیدار شد گفت
خواب من وقتی دروغ نشده است صحیح است او نقل کرد من باز
گردم باز گفت چون نزدیک رسیده ام اگر او را زنده نیافتم باری
تربت او را زیارت کنم در شهر درآمد هر کسی را پرسید که تربت فلان
کجاست همه گفتند که او زنده است تربت چه می پرسی آن بزرگ
حیران ماند که خواب من چرا دروغ شود بخدمت او رفت و ملاقات

کرد بعد ازان پرسید که خواجه خواب من هرگز دروغ نشده است
و من شبی در خواب دیدم گفتند فلان نقل کرد چون آمدم شما را
در صدد حیات یافتم این چه باشد آن بزرگ تفکر کرد و گفت چند روز
باشد که خواب دیده گفت چندین روز باشد که خواب دیده گفت
چندین روز باشد گفت خواب تو معنی راست است زیرا که آن شب
وردمن فوت شده بود در عالم بالا ندا کردند که فلان مرد بعد ازان این
آیه خواندند فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً درین اقوال بسیار است اما
قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنست که مراد از حیوة طیبه قناعت
است هر که قناعت یافت حیوة طیبه یافت و اسلام هم حیوة حکمی است
و اعتاق نیز احیا حکمی است بنده آزاد میکند گوئی احیا موتی میکند
زیرا که رق موت حکمی است بعد ازان فرمودند حیوة عوام است و
حیوة خواص و حیوة عوام بقوام نفوس است و حیوة خواص بقیام
اوقات اگر اوقات معمور است ایشان زنده اند اگر وقتی فوت شد
ایشان را گوئی موت حاصل میشود بعد ازان متعلمی آمده بود با جامه
یکتا اما مرد متحیر بود عرضداشت کرد که فلان کتاب مشکل شده است

خدمت خواجه پرسید که چه مشکل شده است او گفت که آنجا نوشته است
نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین این چه باشد خواجه فرمودند
همچنین هم است ریاء العارفین زیرا که یکی ریاء مذمومه و یکی ریاء محموده
است اما مذمومه آنست که نماز گزارد و نیت او آن باشد دیگری بیند
او را زاهد خوانند و یا نیت چیزی منفعت دنیا بعضی گفته اند که کافر
شود زیرا که در عبادت شریک می آرد و لا یشرك بعبادة ربه
احدا اما آنکه علما گفته اند که فاسق شود اما ریاء محموده آنست که نماز
بگزارد برای آنکه تا دیگران به بینند و بدو اقتدا کنند در عبادت زیاده
کنند چنانکه پیر باشد برای ارشاد مریدان نوافل بگزارد و روزه بدارد
تا تعلیم مریدان باشد بنده عرضداشت کرد که سوال این بود نفاق
العارفین فرمودند نفاق همچنین است زیرا که مردی بخدمت رسول
صلی الله علیه و سلم اخبار کردی دیگران اعتقاد میکرد که نیک مرد است
و اعتقاد بر باطل نیامده است بنده عرضداشت کرد اذکروا الفاجر
بما فیه در محلی آمده است فرمودند در محلی که غیبت کرد نباید که مغتاب
از فسق و فجور باز خواهد آمد بوده باشد او را بعث کند تا او باز آید

ویا ازخود

و یا از خود برای اعلام و اخبار غیره تا از صحبت پرهیزد و الحمد لله رب
العالمین **مجلس هشتاد و یکم بالخیر و السعادت** دولت دیدار حاصل
شد خدمت خواجه فرمودند رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب شرع است
هر قول که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم صادر شد متبع است
بعد از آن فرمودند که بناء مسلمانی بدین دو چیز است آنچه خدای و رسول
خدای علیه الصلوة و السلام فرموده اند آنرا اتباع می باید کرد و آنچه
نهی کردند آنرا ترک می باید داد بعد از آن این آیه فرمودند **قوله تعالی**
وَمَا آتَیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
یعنی الله اعلم آنچه آورد بر شما رسول خدای آنرا بگیرند یعنی بدان عمل کنند
و آنچه رسول علیه الصلوة و السلام نهی کرده است از آن منع باشید
بعد از آن فرمودند که جمله خزانها روی زمین بر رسول علیه الصلوة و السلام
عرضداشت کردند بحساب آخرت قبول نکرد آنچه غنایم بودی خمس
نصیب رسول علیه الصلوة و السلام بود فان لله خمسه
و للرسول رسول علیه الصلوة و السلام فرمود الخمس لی
و هو مردود فیکم یعنی خمس مراست و آن نیز بر شما باز میدهم مناسب

این حرف حکایت فرمودند که روزی غنایم بسیار رسیده بود
رسول علیه الصلوة والسلام ازان قسمت میکرد و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه هم بوده ام المومنین عایشه دران صفره بود درآمد
نزدیک ابوبکر نشسته این سخن گفت که الیوم ضمادی و یوم
مقنعی یعنی امروز دامنی و مقنعه منست چون رسول علیه الصلوة
والسلام در قسمت شد عایشه نشسته ماند رسول علیه الصلوة
والسلام همه را داد عایشه را نداد عایشه رضی الله عنها بی ذوق شد و ازان
بی ذوقی گفت ان کنت نبیاً فافعله نبیاً ما فعل الانبیاء
قبلك یعنی اگر تو پیغامبری با ما آن کن که انبیا پیش از تو کردند بنده
عرضداشت کرد این شک باشد در نبوت زیرا که ان کنت نبیاً
گفت خواجه گفت شک نباشد زیرا که اینچنین بسیارست میگویند
اگر تو پسر منی چنین کاری بکن و اگر برادر منی چنین بکن اگر کند یا نکند
در نبوت واجب نقصان نباشد برین عبارت گفت اگر تو پیغامبری
ان کن که پیغامبران با زنان خود کرده اند چون ام المومنین عایشه
رضی الله عنها این سخن گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دست

برآورد تا طپانچه زند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لاتضر
بها فانها صغیرة یعنی او را مزن او صغیره است ابوبکر صدیق رضی الله
عنه دست برآورده بود باز فرو کرد عایشه را غم روی داد یکی آنکه دامنی
نیافت دوم آنکه با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بی ادب جواب داد
گفت سیوم آنکه ابوبکر رضی الله عنه دست برآورد تا زند ازانجا متحیر و
مستمند برخاست و درون حجره رفت و سر بر زانو نهاد و نشست
رسول علیه الصلوة والسلام متعاقب برخاست و بر عایشه آمد باز آورد
بر سر عایشه ایستاده شد عایشه همچنان سر فرو کرده و مغموم
و متغیر نشسته بود و دست بر کتف نهاد و گفت ایها الشیطان
الخبیث اخرج من هذه النفس الطیبة عایشه چون سخن
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شنید سر برآورد و گفت
لقد خرج والذی بعثك بالحق نبیاً یعنی بدرستیکه شیطان
خبیث بیرون رفت بخدائی که فرستاد ترا پیغامبری بحق بعد ازان
فرمودند که بزرگان گفته اند که آن غم عایشه را روی داد از شومی آن
بود که او میل دنیا کرد و دامنی و مقنعه خواست بعد ازان فرمودند و ...

این آیه یک قول آنست که درین محل بود یا ایها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن
واسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله
والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا
عظیما یعنی بگو ای محمد مر زنان خود را اگر شما حیات دنیا میخواهید
و زینت دنیا میطلبید بیایید مر شما را مقنعه بدهیم و طلاق بگوییم از امر حکن
سراحا جمیلا طلاق رجعی مراد است و اگر شما خدا و رسول را میخواهید پس
برای محسنات فردا اجر عظیم است قول دوم آنست که جبرئیل بر رسول
علیه الصلوة والسلام آمد و گفت الله یقرئک السلام فقال خیرت بین
النبوة مع الفقر بین النبوة مع الغنا یعنی گفت خدای تعالی سلام
میرساند و میفرماید که مخیر کرده شدی میان نبوة با فقر و نبوت با غنا
فقال علیه الصلوة والسلام اخترت ان اکون نبیا فقیرا
اجوع یومین و اشبع یوما گفت بخدای اختیار کردم که نبی
فقیر باشم دو روز گرسنه یک روز سیر آن همه سیری ایشان انچنین بودی
که با سیر میخوردیم ایشان به پنج خرما و شش خرما سیر نشدی انگاه فرمودند

چون دو آیه منزل شد رسول علیه الصلوة والسلام از زنان خود ممتنع
داشت از بیم آنکه ناقص عقل اند نباید که ایشان فقر را اختیار کنند نوا ببیند
کرد بگویند که طلاق بگو تا شوهران دیگر بخواهیم اول ام المومنین عایشه را
رضی الله عنها طلبیده زیرا که از همه زنان او فقیهه بود و ام المومنین
عایشه را طلبیدند و گفت ای عایشه دو آیه منزل شده است و من پیش
تو خواهم خواند و سوالی خواهم کرد که در جواب تعجیل نکنی اول باید مشورت
کن بعد از آن جواب من بگو انگاه این آیه خواند عایشه رضی الله عنها
چون دید حضرت اینچنین میفرماید گفت یا رسول الله انبیا و بهذا الاکرو الله
اختار الله و رسوله علیه الصلوة والسلام یعنی بر عایشه گفت و عایشه
رضی الله عنها فقر قبول کرد زنان دیگر برون شده می شنیدند که رسول
علیه الصلوة والسلام فقر را اختیار کرد پس ما را در مهمانی روسا عرب
نمی باید رفت زیرا که ما را جامه درست نیست و زینه نخواهد بود و
زنان روسا عرب همه جامها و زینها خواهند پوشید ایشان سرزنش
خواهند کرد که زنان پیغامبر انچنین اند بعد از آن چون عایشه رضی الله عنها
بی تامل خدای و رسول خدای فقر اختیار کرد برون در همه فریاد کردند

بختیار الله و رسوله الفقر هم زنان رسول خدای فقر اختیار کردند
فرمودند هیچ روزی خوشتر ازین روز هم بار رسول علیه الصلوة
والسلام نگذشته بود که دران روز فقر اختیار کنند و طلاق
نخواستند انگاه فرمود که عایشه برین دو چیز بر جمله زنان کامله خواست
یکی عایشه صغیره بود دوم انکه رسول علیه الصلوة والسلام نقل کرد
سر مبارک رسول علیه الصلوة والسلام بر زانوی مبارک ام المومنین
عایشه بود رضی الله عنها الحمد لله رب العالمین **مجلس هشتاد دوم**
بالخیر والسعادت دولت قدمبوس حاصل شد خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر سخن در ترک دنیا میفرمودند که خاصیت دنیا همین که یک انگشت
بران نهادند تمام انگشت تر شود بعد ازان فرمودند حق تعالی انبیا
فرستاد و ایشان تبلیغ کردند فردا ء قیامت مرا حجت نماند این
آیه خواندند و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
عنه فانتهوا بعد ازان این حدیث فرمودند که دراول غورفت
عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انما مثلی و مثل ما بعثنی الله کمثل الرجل ای

قوم فقال یا قوم انی رایت الجیش بعینی و انی انا النذیر
العریان فالنجا فاطاعه طایفة من قومه فادلجوا فانطلقوا
علی مهلهم فنجوا وکذبت طایفة منهم فاصبحوا مکانهم
فصبحهم الجیش فاهلکهم واجتاحهم وذلک مثل من
عصانی فکذب ما جیت به من الحق بیان این حدیث زبان
مبارک فرمودند که پیغامبر فرمود علیه الصلوة والسلام که مثل من
مرا فرستاد بدان یعنی کتاب خدای مثل و مثل قرآن بمردی ماند که
بیاید بر قومی پس بگوید که ای قوم که لشکر خصم را بچشم خویش دیدم
بر شما آمده است و من شمارا بیم کرده ام برهنه یعنی در بیم کردن غرض
ندارم فالنجا النجا یعنی بشتابید و نجات بطلبید و گروه پس طایفه
اطاعت او کنند و آخر شب بگریزند فرمودند ادلجوا فی الدلجة
من اول اللیل وادلجوا مثلوا فی اخر اللیل پس بوند برهیات
وقار خویش و نجات یابند و تکذیب کنند و طایفه دیگر بگویند که
دروغ میگویند لشکر خصم نیست و شب در مکان خویش باشند
پس وقت صبح لشکر خصم بر ایشان زنند و هلاک کنند و مستاصل

کرده اند فرمودند اختاجهم اي لیساحلهم ومن ذلک لحاجة برافقة
التي تفسر النار رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که مثل نیت و
مثل آنکه اطاعت کنند پس اتباع کنند آنچه من آورده بحق یعنی قرآن
ومثل آنکه عصیان کنند دروغ دانند آنچه آورده ام بحق یعنی
رسول علیه الصلوة والسلام فرمودند که شیطان درکمین شماست
ففروا الی الله انی لکم منه نذیر مبین بخدائی بگریزید مردمان فرمان
رسول بجا نمی آرند و در دنیا فرو مانده اند ایشان از آخرت سهل
نصیب خواهد این آیة خواندند تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لایریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی آن سرای آخرت
گردانیدیم کسانی را که ایشان در دنیا برتری نخواهند و فسادی نکنند
آنکسانکه جاه و مرتبه و علو خواهند و فساد کنند ایشان را از آخرت نیست
چنانچه فرعون آنگاه فرمودند رسول علیه الصلوة والسلام فرمان رسانید
پیش کسی او فردا قیامت نماند بعد ازان این آیة خواندند رسلا
مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل والحمد لله رب العالمین مجلس هشتاد وسیوم

بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس میسر شد قلندری رسیده بود
دانشمند و سیاح در دانشمندی کامل خدمت خواجه ذکره الله بالخیر مهمان
داشته بودند چون بنده رسید آن قلندر را هم طلب فرمودند و گفتند قلندری
رسیده است دانشمند اشارت کرده است چون پیش رسیده روی
بر زمین آورد خواجه فرمودند بنشین بعد ازان توجه بدان قلندر کردند
واین بیت بزبان مبارک فرمودند بیت مرتد نشوی قلندری کار تو نیست
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ∴ بعد ازان فرمودند مرتد نشوی چه باشد
ارتداد از دینی بدینی رفتن است و ثلاثی آورده است یعنی باز صفات
ذمیمه بصفات حمیده نروی قلندری کار تو نیست صفات ذمیمه
چیست حقد و حسد و بخل و طلب چرب و شیرین وشهوت باز فرمودند
کافر نشوی چه باشد یعنی ساتر نشوی الکفر الستر بزرگان کافر
گویند زیراکه او ساتر است تخم را در زمین می پوشد قلندری عاشق
می باید که حسنات خود بپوشد بعد ازان فرمودند توبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم توبه امم پیشین قتل نفس بود توبه ایشان آنگاه
قبول شدی که ایشان خود را میکشتند و این آیة در حق امت رسول

علیه الصلوة والسلام منسوخ است زیرا که ندم وحسن توبه ایشانست
الندم توبه بعضی فرمودند که این آیه در حق اوست رسول علیه الصلوة
والسلام نیز منسوخ نیست زیرا که ایشان مامور و مخاطب ترک
شهوات اند و آنکه ترک شهوات میکند یعنی نفس خود را میکشد
وموتوا قبل ان تموتوا همین معنی دارد و قلندری صورت
مرده است زیرا که ترک شهوت و لذات گرفته است بعد از ان
فرمودند که نماز هر که تواند گذارد و روزه تواند داشت اما از شهوات
خاستن و ترک لذات گرفتن کاری دیگر است و ازین باز آمدن
مشکل است درین معنی حکایت فرمودند در شهری ملکی بود زن جمیله
داشت در غایت حسن و جمال آن ملک بمرد این از عدت خاست
در آنوقت شیخی بزرگ بود برو پیغام کرد آن عورت را شوهر برحمت
حق پیوسته است و من جوان و جمیله ام و مال فراوان دارم
میترسم نباید آن در هوای نفس صرف شود مرا برای خدا در حباله
خود در آر از شیخ اجابت کرد میان ایشان عقد منعقد شد شب
زن در خانه آمد شیخ در اوراد مشغول بود ثلث شب گذشت این عورت

زن

نشسته تنگ آمد و خواب غلبه کردن گرفت شیخ را معلوم شد برخاست
بالا کهت آمد و زن را بر خود طلبیده دست او بگرفت بر شکم خود
مالیدن گرفت و در شکم آن درویش چند گره افتاده بود چنانکه زخم تیغ
باشد زن پرسید که چندین گرهها در شکم چیست گفت این گرهها
آنست که چندین زنان بر من پیغام کردند من ایشان را در حباله خود آوردم
و هر بار که نفس خواست با ایشان نشاطی کند من نفس خود را کشتم
و آن شهوات نگاه داشتم هر باریک گرهی در شکم من پیدا آمدی باز دست
او بر شکم نهاد زن گفت این گره تازه مینماید درویش گفت این گره
از ان تست که این زمان پیدا شده است حکایت دیگر فرمودند
درویشی بود در راهی میرفت زنیه پیش او میگذشت در غایت
حسن و جمال درویش برو یکبار نظر کرد انگشت در چشم خود انداخت
و یکدیده کشید در سرا او فرو خواندند که پس عقوبت بنظر یکنظر یک عقوبت
است عقوبت همان باشد که یکدیده برون کشیدی بعد از ان فرمودند
که مقصود از ترک و تجرید آنست که در نماز و ذکر حضور پیدا آید آنکس را
علایق بسیار است دل او هم با آن علایق پریشانست پس چون

در نماز و فکر پریشان باشد حضور نشود و من يعش عن ذكر
الرحمن نقيض له شيطان فهو له قرين و اين لفظ فرمودند
الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم يكن تراه
فانه يراك يعني احسان آنست که عبادت کني چنانکه پنداري
گويي تو خدا را مي بيني و اگر تو خدا را نه بيني چه داني که خداي ترا مي بيند
الحمد لله رب العالمين **مجلس هشتاد و چهارم بالخير و السعادت**
شرف مجالست حاصل شد مذکری درين مجلس حاضر بود خواجه
ذکره الله بالخیر فرمودند روز عرس رسول علیه الصلوة والسلام تذکیر
خواهد گفت او عرضداشت کرد که وعده تذکیر روز عرس خواهد بود بعد ازان
سؤال کرد در عرس رسول علیه الصلوة والسلام اختلاف افتاده است
باوجود صحابه خدمت خواجه فرمودند بعد ازان در تفاسیر اختلاف است
تفسیری کشیدند و نمودند آنجا نوشته نزول آنست که اليوم اكملت لكم
دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا
روز عرفه بود بعد ازان رسول عليه الصلوة والسلام هشتاد و یک روز زیستند
بعد ازان متعلمي سوال کرد که مخدوم را در عرس رسول علیه الصلوة والسلام

چندان اهتمام نمی باشد چنانکه در عرس مشایخ خواجه فرمودند اهتمام کلی
می باشد بار گفت درین ایام درین بالا مهمان نیایند زیرا که هرکسی
برقدر بساط خود طعامی بسازد خواجه فرمودند درین دوازده روز خدمت
شیخ هر طعامی که کردی یعنی شیخ الاسلام نظام الحق والدین رحمه الله
نیت رسول علیه الصلوة والسلام بودی روز سی دوازدهم خود
عام بودی بعده فرمودند هر طعامی که بروح کسی میدهند آن روح رسول
علیه الصلوة والسلام رسد عزیزی سوال کرد که رسول علیه الصلوة والسلام
محتاج طعام نیست خواجه فرمودند ما محتاج شفاعت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم هستیم ما از برای مزید خویش و سعادت خویش
طعام میدهیم بعد ازان سوال دیگر کردند که حق تعالی فرموده است در کلمات
قدس آمده است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف یعنی برای آن آفرید که شناخته شود خواجه فرمودند حق تعالی
برای اظهار خدایی خویش خلق بیافرید و بهشت و دوزخ آفرید و صالحان
و طالحان آفرید دو فریق کرد فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
بعد ازان فرمودند که فخلقت الخلق لاعرف را این اخبار واقع نیست

زیراکه این آیة تقاضا میکند که عبادت و معرفت امری واقع باشد جواب
فرمودند تقدیر همچنین است الا لیعبدون ای لان امرهم بالعبادت
و آنجاکه فرمود فخلق الجن لاعرف ای لان امرهم بالمعرفة و امر
بعبادت و معرفت بر همه است از مومنان و کافران بعد ازان فرمودند
که مقصود از علم عمل است علم حسن بنفسه نیست حسن لغیره است مقصود
از وضو صلوة است و مقصود از علم و عمل آنچه حاصل شود با صلاح دل
این حدیث فرمودند قال النبي صلی الله علیه وسلم ان في جسد
ابن ادم مضغة اذا صلحت صلح جمیع البدن الا و هي
القلب این حدیث که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود بر این که
امت باصلاح دل کوشند و علامت صلاح دل چیست آنست که
در طاعت ذوق و راحت باشد اگر در نماز باشد چندان ذوق پیدا آید
که بخواهد همین نماز بگزارد و اگر بخواهد همین تلاوت کند و ذکر گوید این
علامت صلاح قلب بکوشند فساد پذیرد و جمیع بدن فساد پذیرد
در نماز و تلاوت و ذکر راحتی و حلاوتی نباشد و حضور نباشد مقصود
از وضو صلوة است و مقصود از صلوة حضور بعد ازان فرمودند

کل شیٔ

کل شیٔ عاطل عن مقصوده فهو باطل بعد ازان فرمودند
چه نماز است که میگزارم طریق نمازسکان پیشین کردیم در بین میشویم
که دو رکعت سنت نماز شود و الحمد لله رب العالمین مجلس هشتاد
و پنجم الخیر و السعادت سعادت مجالست نصیب شد لشکری
صالح بخدمت خواجه نشسته بود از حال او استکشاف فرمودند بعده
فرمودند در طلب دنیا اگر نیت خیر باشد این هم طلب آخرت است
بعد ازان فرمودند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب الدنیا
حلالا مباحا متکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان و من
طلب استعفافا عن المسالة و صیانة لنفسه جاء
یوم القیمة و وجهه کالقمر لیلة البدر بیان فرمودند
هر که طلب دنیا کند از وجه حلال نیت او تکاثر مالی و مباهات باشد چون
او بمیرد فردا خشم این باشد که از کسی سوال نکنم و برای صیانت نفس
خویشتن میخواهد بیاید او روز قیامت در وی او همچو ماه شب چهاردهم
باشد خدای تعالی ازو خشنود باشد بعد ازان حکایت فرمودند که وقتی
پانصد دینار بر شیخ ابوسعید ابو الخیر قرض بر آمد صد و بیست صوفی

برابر او بود از مقیم و مسافر شیخ را خبر کردند پانصد دینار زر قرض شد
در وجه مطبخ خرج شد شیخ فرمود اشتر بیارید اشتر بیاوردند شیخ
سوار شد و گفت بر ابو الفضل فراتی میرویم نزدیک میهنه دیهی است
شیخ ابو الفضل فراتی آنجا می بود حسن موذن خادم خانقاه کس بر
شیخ ابو الفضل فراتی فرستاد و گفت شیخ بوسعید بر تو می آید
با صد و بیست صوفی شیخ ابو الفضل ترتیب مایده کرد و پای
برهنه بدوید و بیامد و در پای شیخ افتاد شیخ را در خانه برد آنجا
رسمی است کوشکهای بلند و مهمان را در آن کوشکها فرود آرند
شیخ را در آن کوشک فرود آوردند و سه روز مهمان داشت بعد از آن
پانصد دینار زر یک کره بست و دویست دینار زر یک کره بست
و بر حسن موذن آورد و گفت این پانصد دینار زر از قرض شیخ
است و این دویست دینار توشه راه صوفیان حسن موذن
گفت تو هم پیش شیخ بیا تا بگزاریم پیش شیخ برد و گذراند که پانصد
دینار زر در قرض شیخ ابو الفضل است و دویست دینار زر
توشه راه صوفیان شیخ خوش شد و گفت ابو الفضل رعایت

بکنم

بکنم که دینار از تو رود زیرا که دنیا مبغوض خدا است ابو الفضل برخاست
و گفت شیخ من اگر خدمت درویشان در می یابم اگر دنیا بر من بودی
شیخ بر من از کجا آمدی شیخ فرمود خداوندا ابو الفضل را بدنیا مسپاری
و دنیا و دین را توشه آخرت او گردانی و سبب نجات او بکنی الیکل
العقوبة بعد از آن فرمودند تا ابو الفضل بود دنیا چنان بود که پیش
در یکی آبی رود والحمد لله رب العالمین **مجلس هشتاد و هشتم**
بالخیر والسعادت سعادت مجالست حاصل شد سخن حضور نماز
بر گرفتند که عزیمت آنست که از اول صلوة تا آخر صلوة حضور
باشد اما از سبب آنکه در حق مصلی حرج خواهد آمد علما فرمودند در وقت
تحریمه و در وقت تسلیم باید که حضور باشد اگر میان صلوة حضور
فوت شد معفو است این رخصت است اما عزیمت آنست که از
اول صلوة تا آخر صلوة حضور باشد و این را قیاس بر مسئله زکوة
کردند اگر مردی در اول سال مالک نصاب بود و در میانه سال
نصاب نماند باز در آخر سال نصاب کامل شد بر وی زکوة واجب است
بعد از آن فرمودند که قال علیه الصلوة والسلام لا صلوة الا

بحضور القلب نماز فضیلت لاشیء آمد یعنی فضیلت
نماز نیست مگر حضور دل و بغیر حضور جواز نگویند نماز روا باشد
اما افضل است که با حضور قلب باشد اما مشایخ حقیقت میدارند
هرکرا در نماز حضور قلب نیست نماز او روا نیست لا صلوة الا
بحضور القلب بعد ازان فرمودند العبادة اسم بلا باسرة
المرین لمرضات الله بخلاف هوی المار است انگاه
این حدیث فرمودند قوله علیه الصلوة والسلام المصلی
يناجي ربه یعنی مصلی راجی گویند و مناجات میکند با پروردگار
خود فرمودند به بینید شما که نماز میگزارید راز دل با خدای میگوئید
و مناجات با خدای میکنید یا با نفس و هوا بعد ازان فرمودند مصلی
می باید که چون دست بردارد و تکبیر گوید الله اکبر بداند که کرا تعظیم
میکند سبحانك اللهم با که میگوید الحمد لله مر کرا میگوید و ایاك
نستعین استعانت از که میخواهد و سجده مر کرا میکند انگاه فرمودند
در نماز شروع میکند و چپ و راست نظر میکند و این حدیث
فرمودند قوله علیه الصلوة والسلام او علم المصلی مع من

يناجي با لتفت یعنی اگر بداند مصلی که با که راز میگوید هرگز چپ و راست
نه بیند بعد ازان فرمودند که سنن و نوافل مکملات فرا پوشند قصوری
که در فرایض شده است مکملات حضور اند حضوری که درون فریضه
فوت شد هر قصوری که فضل است آن مکمل حضور فرایض است
زیرا که مقصود از صلوة حضور قلب است اقم الصلوة لذکری
انگاه فرمودند الاحسان ان تعبد الله کانك تراه چنان عبادت
کنی گوئی خدا را می بینی بعد ازان فرمودند رئیس جوارح دست و جوارح
تبع قلب و قبلهٔ جوارح کفته است اگر توجه جوارح بکعبه نباشد نماز روا
نیست همچنین قبلهٔ دل از قبلهٔ خود روی بگرداند نماز روا نیست و این را
نیز قیاس بر مسئله چندین کردند در قلم آمده است در رونقی حکایت حسن
افغان یاد داد در فواید خدمت شیخ آمده است خواجه حسن افغان
در مسجدی در آمد امام پیش رفته بود نماز شروع کرد مگر در خاطر او گذشت
که فلان جا بروم اسپان بخرم باز در فلان شهر بفروشم نزدیک امام رفت
و گفت که خواجه تو پیش رفتی و من بتو اقتدا کردم تو فلان شهر رفتی
و اسپان خریدی باز در فلان شهر رفتی و فروختی و بر دوکان خریدی

بازبدو کان در فلان شهر بردی من دنبال تو سرگردان شدم این چه
نماز است بنده عرضداشت کرد که این ساختگی هم در وضو می باید کرد
زیرا که بنده در کتابی دیده است الوضوء انفصال و الصلوة
اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل یعنی وضو جدا شدن از غیر حق
و نماز پیوستن است بحق پس هر که جدا نشود نه پیوندد الحمد لله رب
العالمین مجلس هشتاد و هفتم بالخیر و السعادت سعادت خدمت
حاصل شد خدمت خواجه را تکسر بود بزرگی رسید برای ثمن یعنی نفس
و مالها مومنان چیست بهشت ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة فرمودند اکنون می باید که
مبیع آن چیز که میفروشند در ملک بایع باشد و اگر آنرا مالک نباشد
چه خواهد فروخت حال مومن می باید که مالک نفس شد مالکیت
آنکه فرمان خدای و رسول خدای بجا آرد و آنچه خدای و رسول خدای
فرموده است میکند و آنچه نفرموده است نمیکند او مالک نفس است
نفس خود را در بندگی حق فروخته است و مال در راه او میدهد فردا
بهای آن بهشت خواهد یافت بعد از آن فرمودند که در بیع و شری

تسلیم مبیع شرط است یعنی آنچه فروخته است بر دست مشتری
تسلیم کند مومن نیز می باید که نفس و مال خود را بخدای تعالی بسپارد و آنگه
ثمن یابد زیرا که خداوند تبارک و تعالی فرموده است ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بدرستیکه
خدای تعالی خریده است از مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان
بهشت و فرمودند اگر نفس و مال خود فروخته و بهای آن بهشت
قبول کرد نفس و مال خود را بخدای تعالی تسلیم بکن تا قرار ثمن بهشت
یابی بنده عرضداشت کرد که این بیع و شری باطن است صحت
این چگونه روشن شود فرمودند نفس کسی بدین استقامت یافت
که آنچه خدای تعالی و رسول خدا فرموده اند کنند و آنچه منع کرده است نمیکنند
پس مملوک خود را بدست حق تعالی فروخت فردا ثمن او فرود
آمدند و بر زمین نشسته اند آن عزیز از زحمت پرسید بعد از آن گفت
که خدمت مخدوم را البته زحمتی و تکسری می باشد و یا چیزی از غیب
میرسد آن اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء این
ولایت مخدوم است عزیز دیگر بود این حدیث خواند قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم المؤمن لا یخلوا عن علّت او قلّت
او احد یؤذیه یعنی مومن ازین خالی نیست یا اورا حمتی
باشد و یا فقری و اگر این هردو نباشد کسی بر سر وقت او برسد
که اورا ایذائی کند بر نجاند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر از خدمت
شیخ قدس سره یاد کردند و گفتند حقیقت شیخ را نیز پیوسته چیزی
زحمت بودی یا خله یا تپ یا صداع یا زحمت بواسیر هرگز خالی
نبودی و وقتی در عین سماع خله خاست و درهم کرد بعد ازان فرمودند
که زحمت پیوسته بودی و یا نذاوی گاه گاه بودی انگاه احوال
خدمت شیخ یاد آوردند و فتوحاتی رسیدی چنانکه لبیائی چون پیش در
روان بود همچنان فتوحات روان بود از پگاه تا شام خلق بیامدی
نماز خفتن هم خلق برسیدی امّا خواهنده بیش ازان بودی که آرنده و
هر که چیزی بیاوردی چیزی یافتی بعد ازان کرامت شیخ قدس سره
بیان فرمودند ملکی بود اورا بلغه بغد میگفتند وقتی صد تنگه زر
بخدمت شیخ آورد خدمت شیخ قبول نکرد او بی ذوق شد
خدمت شیخ فرمودند یک تنگه بیاز برائی خاطر او یک تنگه قبول کرد

دیکر تنها

او یک تنگه پیش نهاد و باقی همچنان دست کرد و همچنان بی ذوق نشسته
بود و با ولی خود میگفت اگر خدمت شیخ همه قبول کنند سعادت من
باشد خدمت شیخ فرمودند ای مرد ترا کار آید بر بر ما داریم بعد ازان
اورا فرمود جانب لبیا به بین جانب لبیا نظر کرد چه بیند همه تنگهای
زر میرود سر بر زمین نهاد و بیرون آمد خدمت شیخ منع کرده
بود هر کسی نگوئی او نتوانست که نگاهدارد بیرون آمد و همانزمان
بر خلق میگفت حکایت دیگر فرمودند وقتی سلطان قطب الدین را
دشمن ازان خدمت شیخ نمود که شیخ فتوح شما قبول نمیکند از امرا
و ملوک شما قبول میکند آخر او ملوک هم ازان شمامی بود سلطان
قطب الدین را ازین سخن راست نمود فرمود که هیچ ملکی بر شیخ نرود
به بینم کندوری و دعوت از کجا خواهد کرد کسان بر راه کرد که هر ملکی
که بیند بخدمت شیخ رفت مرا از رفتن او خبر کنید خدمت شیخ این
حکایت شنیدند فرمودند بعد ازان کندوری زیادت کنید بعد از
چند که سلطان پرسید که در خانهٔ شیخ چه حال است گفتند کندوری
کی بود و شد بعد ازان سلطان قطب الدین پشیمان شد و گفت

تا بر غلط بودیم والحمد لله رب العالمین **مجلس هشتاد و هشتم**
بالخیر والسعادت سعادت ملاقات حاصل شد سخن در تفسیر این
آیه بر گفتند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة اول فرمودند نیکو بشنو این معنی وقتی دارد
درین آیه مشتری و بایع است و مبیع و ثمن است مشتری کیست
و بایع کیست و مبیع چیست و ثمن چیست فرمودند مشتری یعنی
الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین بایع یعنی فروشنده مؤمنان
اند ان الله من المؤمنین یعنی آن چیز که میفروشند نفسها مؤمنان
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم والحمد لله رب
العالمین **مجلس هشتاد و نهم بالخیر والسعادت** سعادت پایبوس
بدست آمد مسافران بسیار بخدمت خواجه رسیده بودند
چند روز ایشان را مهمان داشت در وقت مجلس ایشان یاد
کردند حاضر آمدند مناسب مجلس مسافران و رسیدن ایشان اول
حکایت خود فرمودند وقتی هوا زمستان بود از اوده بخدمت
شیخ آمده بودم اشتیاق خدمت چنان غالب بود که سرما نمیدانستم

مشتری

چون

چون رسیدم جماعت خانه همه بمسافران پر بود خدمت شیخ
قدس الله سره العزیز پیش ازین بر طریق مرحمت و معذرت فرمودند
که مرا از داشتن شما گرانی و گرانی نیست اما عزیزان شما که در خطه
آورده اند خاطر ایشان متعلق شما می باشد بعد از آن فرمودند
پیش خدمت شیخ را هر بار می آمدم چهل روز کم و بیش بر اشتری
معهود بود دران ایام مسافران چندان نمی آمدند بعد از آن به
بیست روز شد یا ده روز شد چنانکه یکی از آن من همه یاران
قدیم همچنان بعد از آن فرمودند آرزو که خدمت شیخ قدس سره
بر طریق مرحمت فرمودند مرا داشتن شما گرانی نیست اما چکنم
مسافران بسیار اند مقصود ایشان این بود که نباید که در خاطر
این بگذرد و من پیش ازین چهل روز میداشتند این زمان بده
روز باز آمدم فقا این بار که آمدم ششم روز یا هفتم روز اقبال
آمد و گفت شما ساخته شوید گفتم چیست خواجه اقبال گفت
چیست تشویش ملاعین سخت شد سلطان علاء الدین این
زمان صاحب خود بر شیخ فرستاده بود گفت سلطان میگوید

تشویش ملاعین شده است شما درآن بیایید خدمت شیخ فردا نه
پس فردا درون شهر خواهد رفت همان زمان خبر آوردند که جانداران
نامزد شده اند تا خلق اطراف درون حصار بیارند و جمله دیهها
خراب کنند و کشتیها بسوزند ستور من در دیهه مولانا فخرالدین
رزادی بود مگر قرابتی از قرابتان مولانا فخرالدین دیهی داشت
ستوران در دیهه مولانا فخرالدین فرستاده بود رقعه نوشتم ستور
واقعه بر مولانا برهان الدین غریب نوشتم که بنده فردا خدمت
شیخ را وداع خواهد کرد بعد از وداع خدمت شیخ جایی نتوان رفت
میان ما وداع همین واقعه باشد مولانا برهان الدین رقعه نوشت
که من فردا شما را در کیلوکهیری وداع خواهم کرد در آنروز توکسه
جانب این مرید تیز میدید تا در منزلی از منازل چنان شد که جانب
این مرید تیز میدید مرید دست طرف کنیزک دراز کرده شیخ الشیوخ
را معاینه دید انگشت حیرت در دهان گرفته مرید دست برآورده
بود دست فرو افتاده از غلبه حیا بیخود شد بعد از آن چنان
بود که شهوت ازو سلب شده بود چون بخدمت شیخ الشیوخ رسید

فرمود

فرمود حق پیر بر مریدان بود که تو بجا آوردی کفش هم بوسیدی که اینقدر
وقت در فرمان پیر درنگ خواهد شد پای برهنه بیرون آمدی زن و
فرزندان را وداع نکردی آن حق پیر بر مرید بود اما حق مرید بر پیر آن
بود که در راه روی مرید چون شنید یاد آورد شرمنده شد بعد از آن
این آیة خواندند قوله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ فرمودند که آن برهان این بود که صورت
مهتر یعقوب معاینه دید انگشت در دهن کرده یک قول اینست
هرچه نبی را معجزه است روا باشد که ولی را کرامت باشد بنده
عرضداشت کرد که ممکن باشد که پیر در خانه حیات صورت روحانی
نماید فرمودند ممکن است بعد از آن فرمودند که در تحفة البرات نبشته
است مرید که بدین موقف باشد پیر را دو صورت است صورت
روحانی و صورت جسمانی هر کجا که بصورت جسمانی حاضر نیست
روا باشد که صورت روحانی حاضر آید مقصود ازین حکایت
رعایت ادب و یافتن نعمت بود مناسب این فواید حکایتی
دیگر فرمودند در معنی رعایت ادب مرید با پیر مریدی بود پیش پیر

بودی زانو زده بودی و چون بیرون بودی هم زانو زده بودی هرگز
زانو بر نگرفتی از و پرسیدند چیست زبانی زانو بر نمیکردی و آسایشی
نمیدهی جواب داد که روا باشد که پیش پیر نشسته زانو برگیرم گفتند
شیخ در شهری دیگرست و تو در شهری دیگر گفت صورت جسمانی
غایبست اما بصورت روحانی حاضرست بعد از ان روزی
زانو برگرفت پرسیدند چیست امروز خلاف معهود زانو برگرفتی
گفت پیر من از جهان سفر کرد بعد از چندگاه خبر رسید که فلان پیر
بدار بقا رحلت کرد همدرین معنی حکایت ایاز فرمودند که ایاز چون
از پیش سلطان محمود باز گشتی حجره داشت در میان حجره رفتی
و در بستی و هیچکس را آنجا محل نبودی روزی دشمنی پیش سلطان
محمود گفت که ایاز چون از درسرای باز میگردد خزانه دارد در ان
خزانه جواهر و نفایس نهاده است تماشای آن میکند و آنجا هیچکس را
محل نمی باشد میانه روز بود سلطان برخاست و درون خانه
ایاز رفت پرسید ایاز کجاست گفتند در حجره است سلطان را
آن سخن راست افتاد گفت باری در حجره میگویند پیش در

آن حجره

آن حجره رفت از شکاف در نظر کرد دید که ایاز جانب قصر سلطان
محمود دست بسته و استاده است سلطان تا دیری استاده شد
او همچنان بود بعد از ان سلطان انگشت خود را در زد ایاز بیرون
آمد سر بر پای سلطان نهاد سلطان درون حجره آمد درون حجره
نظر کرد دید هیچ نبود در گوشه حجره سبوئی و بدهنی و بوریای بود
پرسید این بوریا و سبو و بدهن چیست گفت درین سبو آب
بجهت وضوی نهم و درین بوریا نماز میگزارم گفت از شکاف در نظر
کردم دیدم جانب قصر دست بسته ایستاده بودی گفت چون
محل نیست که همه روز در خدمت مولی باشم بعد از انکه از نماز و اوراد
فارغ میشوم جانب قصر پادشاه می ایستم سلطان را از سر او و از
اخلاص او تعجب آمد والحمد لله رب العالمین مجلس نودم بالخیر والسعادت
سعادت خدمت حاصل شد خواجه در عین حکایت بودند اینجا
رسیده که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام را فاقه بود در حرم رفت
و با زنان گفت هل عندکن من غذاء یعنی نزدیک شما چیزی
هست که بخورم ایشان گفتند یا رسول الله که صاحب خانه توئی

اگر چیزی داده بخواه رسول علیه الصلوة والسلام بیرون آمد و
نشست ابوبکر رضی الله عنه در آمد و نشست عمر رضی الله عنه
در آمد او نیز نشست ایشان همه گرسنه بودند رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود قوموا الی رجل صالح او الی بیت رجل با یاران
فرمودند بر خیزید برویم در خانهٔ مردی صالح برویم تا آنمرد که خواهد بود
رسول علیه الصلوة والسلام بر در خانهٔ ابو الهیثم انصاری رفت
ابو الهیثم انصاری میان اصحاب خفته بود در مسجد رسول علیه الصلوة
والسلام بودی انگشت مبارک بر در زد زن ابو الهیثم پیش در آمد
گفت کیست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود رسول الله
و صاحباه ابوبکر و عمر زن ابو الهیثم گفت یا رسول الله ابو الهیثم
زاویهٔ آب برده است یعنی مشک از برای آب رفته است
همچنان ابو الهیثم رسید چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم را بر در ایستاده دید زاویهٔ آب فرود آورد بر زمین نهاد و پیش
رسول علیه الصلوة والسلام به پهلو بغلطید و روی خویش بر بند
نعلین مبارک رسول علیه الصلوة والسلام مالید رسول علیه الصلوة

والسلام

والسلام بروی رحم آمد عمر را رضی الله عنه فرمود که زاویه را بیار عمر
زاویهٔ آب بر گرفت و پیش رسول علیه الصلوة والسلام آورد قدری
آب از آن مشک خوردند بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود یا ابا هیثم میدانی که من در خانهٔ تو کجا آمده ام گفت نمیدانم
فرمود تو وعده کرده بودی که خوشهٔ خرما از برای شما موجود کرده ام
خواهم آورد این زمان بیار ابو هیثم خوشهٔ خرما بیارید رسول
علیه الصلوة والسلام درون خانه آمد ابو هیثم خوشهٔ خرما پیش
آورد رسول علیه الصلوة والسلام و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از
خوشهٔ خرما خوردند رسول علیه الصلوة والسلام این حدیث فرمودند
که والذی نفسی بیده الله تعالی یسالکما عما اکلما و
شرابتما یعنی بخدای که نفس من بر دست قدرت اوست
خدای تعالی هر آینه از شما آنچه خوردید و آشامیدید یعنی آب زاویه
و خوشهٔ خرما متعلمی بخدمت خواجه نشسته بود گفت آنچه بقدر ضرورت
میخورند آنرا حساب نیست خواجه فرمودند حلال را هم حساب است
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا

یسیرا اما حساب یسیر است بعد از آن فرمودند که چون رسول علیه الصلوة
والسلام آن خوشه خرما با امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنهما خورد که من اگر طرفی فرستادم چون بشنوی که لشکر رسید بر من
بیائی تا چیزی از غنایم ترا بدهم ابو هیثم اگرچه از اصحاب صفه بود فرمان
رسول قبول کرد گفت خواهم آمد چون لشکر رسید ابو هیثم بخدمت
رسول علیه الصلوة والسلام آمد رسول علیه الصلوة والسلام یک کنیزک
بدو داد و فرمود که ای ابا هیثم این کنیزک نماز نیکو میگزارد این را نیکو داری
ابو هیثم در خانه آورد و با زن گفت رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
است ای ابو هیثم این کنیزک نماز نیکو میگزارد این را نیکو داری زن
گفت ای ابو الهیثم ظلم کردی هم بر خود و هم بر من گفت چگونه گفت
کنیزک که در حق او رسول خدای گواهی دهد که نماز نیکو گزارد ما را خدمت باشد
و ویرا خدمت فرمائیم ابو هیثم گفت آنگاه چکنم زن گفت این را باز
ببر بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام اما او را آزاد بکن پس ابو الهیثم
کنیزک آزاد کرد بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد قصه بگفت
گفت فرمود أيتها الواقفة بامور العقبی یعنی او وقوف یافته

است بر کارهای عقبی دنیا را قبول نمیکند بعد از آن فرمودند کنیزک
که هم صورت و نیا است والحمد لله رب العالمین مجلس نود و یکم بالخیر
والسعادت سعادت خدمت حاصل شد حکایت محفل بود و قضاة
محفل قضاة پیشین یاد آوردند چون محفل مرتب شدی متعلمان همه
بیرون محفل می نشستند بعضی طرف معلل میشدند و بعضی بحث میکردند
آنگاه نام فلان زنگه و نام صدر الشریف فرمودند بعد از آن حکایت مولانا
فخر الدین رازی فرمودند که از هر بود و یونان رفت برای آنکه با علما
یونان بحث کند مولانا در راه بود که آوازه میان یونانیان افتاد که مولانا
فخر الدین رازی برای بحث می آید مصلحتی دیگر نیست قاضی برای این
می آید که با علماء این دیار بحث کند علماء یونان مشهور اند در جمله علوم خاصه
در کلام و حکمت پادشاه شنید علما را طلبید و پادشاه یونان هم دانشمند بود
با ایشان گفت که مولانا فخر الدین می آید تا با شما بحث کند و او مرد
بزرگ است شما ساخته شوید ایشان جواب دادند ما توانیم صد همچو او را
جواب دهیم و او را ملزوم کنیم پادشاه گفت از دو حال خالی نیست شما
ملزم خواهند شد یا او اگر آمد ملزم شود فهو المراد و اگر شما ملزم شوید این نام

بماند میان خلق که یونانیان ملزم شدند بعد از ان پادشاه فرمود که
اگر شما ملزم شوید اوزارها همه بکشتم وزیر گفت که یک تدبیر دیگر می باید
کرد و آن انست که بارگاهی نصب کنند و در میان پرده ببندند
یکطرف زدند تماند مسافر شد فرمودند که وقتی از عورتی شکسته است
عورتی بود بزرگ او را بابا گفتندی مولانا فخر الدین دیدن او رفت
علما گفتند که بابا فخر الدین خدا را می شناسی گفت زهی عورت
چندین کتابها در معرفت کرده یا بعد از معرفت کرده اگر پیش از
معرفت نوشته زهی تصانیف و اگر بعد از معرفت کرد زهی معرفت
مولانا در محفه سوار رفته بود چون این سخن بشنید رخ جانب
غلامان کرد و گفت جنازهٔ فخر الدین بیارید که از دست زنی شکست
والحمد لله رب العالمین **مجلس نود و دویم بالخیر و السعادت** سعادت
پایبوس بدست آمد خدمت خواجه در حکایت بودند و اینجا رسیده
که وقتی خدمت شیخ قدس سره در مجلس میفرمود که هر که توکل کند و برو
سه روز چیزی نرسد حق تعالی او را اگر از دو چهارم روز البته برساند
همانا درویشی نشسته بود او گفت من سه روز توکل کردم چهارم روز

چیزی نرسید خدمت خواجه فرمودند مولانا تو در خاطر گذرانیده باشی
که فلان برای ما چیزی بیارد نیکو باشد او گفت خواهد بود خدمت
شیخ فرمود که از شومیت آن بود که نرسید بعد از ان این سخن از
بزرگی فرمودند که او گفتی درویشان دنیا خوردن صبر میدانند زیرا که
توکل میکنند و می نشینند در ان گوشهٔ خانه نعمتها بر ایشان میرسد
از اینجا سخن در ان افتاد که نشیننده را چه نیت باید و مسافر را چه
نیت باید فرمودند که مسافر را باید که بدین نیت سفر کند که علمی حاصل
کند و مردی را دریابد و نشیننده را باید که نیت نشیند که مردی بر سر وقت
او رسد و نعمتی بدو ایثار کند مناسب این فواید حکایت فرمودند
که درویشی بود او را شیخ معان لوکان گفتندی پیوسته در گوشهٔ
خانه مشغول بودی روزی از خانه بیرون آمد درویشان در خانهٔ
او رسیدند از دختر او پرسیدند شیخ کجاست دختر گفت بیرون
رفته است در خانهٔ ایشان یک درخت خرما بود خشک شده سالها
بر آمده بود چون دختر گفت شیخ بیرون رفته است آنکه میان ایشان
صاحب حلقه بود آب دهن طرف درخت خرما فرستاد در حال

تر و تازه شد و بار گرفت درویشان باز گشتند صاحب خانه شیخ لنگان
لوکان از بیرون در آمد درخت خرما دید تر و تازه و بار گرفته از دختر
پرسید که این درخت خرما سالها باشد که خشک بود یکبارگی از کجا
تر و تازه شد و بار گرفت مگر کسی آمده بود دختر گفت درویشی چند
آمده بودند از من پرسیدند شیخ کجاست من گفتم بیرون رفته است
آنکه میان ایشان بزرگ بود چون شنید آب دهن برین فرستاد
همان زمان تر و تازه شد و بار گرفت درویشی چون شنید بگریست
و گفت دریغا سالها خون خوردم و آستانه داری کنیم برین نیت
که یکمردی بر سر وقت من برسند تا کار من تمام کند امروز مردان خدا
رسیدند من بیرون بودم اکنون این چنین سعادت از من فوت
شد از چه شد از سبب پا شد اگر مرا پا نبودی نرفتمی دختر را فرمود
که برو از خانهٔ همسایه طبر بیار دختر طبر بیاورد درویشی بر یکپائی بزد قلم کرد
بر پائی دوم زد قلم کرد آنگاه دختر را فرمود که این هر دو پائی را درون طاق
بنه بعد از آن هرگز از خانه بیرون نیامد تا آنکه سالها بگذشت بعد از سالها
درویشان رسیدند چون بنشستند پرسیدند پایهای شما را حال چیست

درویش گفت وقتی درویشان که مردان خدای رسیده بودند من
بیرون بودم سر حلقهٔ ایشان آب دهن برین درخت خرما فرستاد
و این درخت سالها باز خشک بود تر و تازه شد و بار گرفت چون از
بیرون آمدم و حال شنیدم گفتم سالها خون خوردم و آستانه داری کنم
برین نیت که یکمردی بر سر وقت برسد چون رسید من بیرون بودم اکنون
این سعادت که از من فوت شد از شومت پائی بود اگر مرا پائی نبودی
بیرون نرفتمی آنگاه این هر دو پائی خود را تبر زدم بریدم درویشی گفت آن
پایها چه کردی هست یا بیرون انداختی گفت درین طاق نهاده بودم
دیدند فرود آوردند خشک شده بود پائی راست نزدیک ساق راست
راست نهاد و پائی چپ نزدیک چپ و گفت فاتحه بخوانیم فاتحه خواندند
در حال پایها او نیکو شد او را شیخ لنگان لوکان از آنجا میگفتند بعده
فرمودند که درویشان همان درویشان بودند که سر حلقهٔ ایشان آب دهن
بر درخت خرما فرستاد تر و تازه شد الحمد لله رب العالمین مجلس نود و
سیوم بالخیر و السعادت قدمبوس روزی شد شش روز از عرس
خدمت شیخ مانده بود ساختگی میشد مناسب فرمودند که در بجا

چون عرس شیخ سیف الدین باخرزی رسد جمله خلق شهر طعام بکنند
و شصت دیه در روضهٔ شیخ سیف الدین وقف است در هر دیهی
چهل هزار دینار حاصل میشود در بخارا چهار عید شود دو عید و یک عرس
شیخ سیف الدین و یک عید در ماه شعبان روزی است که اجتماع
خلق شود ازینجا سخن در عقیدهٔ مرید بر پیر افتاد که مرید را بر پیر عقیدهٔ
چگونه می باید فرمود که مولانا مجد الدین بغدادی در تحفة البررة نبشته
است که مرید را بر پیر عقیدهٔ این می باید که بداند که مرا جز پیر من بخدای
کسی نرساند اگرچه پیران دیگر هم باشند اما بخدائی نرسد مگر از دست
پیر خویش و این هم در تحفة البررة نوشته است که هی باید مرید برین
موقف باشد که پیر را صورت جسمانی است و صورت روحانی است
آنجا که بصورت جسمانی حاضر شود تواند که بصورت روحانی حاضر
روحانی متحیر در چیزی نیست روا باشد که چون صورت جسمانی را
تصور کند صورت روحانی حاضر شود الحمد لله رب العالمین مجلس نود و
چهارم بالخیر والسعادت سعادت قدمبوس میسر شد سخن در حفظ
قرآن افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که قرآن در دلی فرود آید

که دل از

که دل از لوث معصیت و هوا پاک باشد مناسب این سخن
حکایت فرمودند که ابو عمر روائی وقتی در راهی میرفت کودکی در غایت
حسن و جمال پیش آمد ابو عمر را یکبار نظر افتاده بود بنده نگر و بار دیگر
باختیار بدید تمام از الف الحمد تا سین والناس از دل فراموش شد
بخدمت خواجه حسن بصری رفت و از حال واقعهٔ خویش باز نمود
خواجه فرمود ترا چاره جز این نیست در مکه برو و آنجا که محراب امام
اعظم است دوگانه بگزار و بنشین آنجا مردی پیدا خواهد شد چون او
دوگانه نماز بگزارد و بنشیند تو پیش بروی و واقعهٔ خویش بگوئی ابو عمر
در مکه رفت و در آن محراب امام اعظم دوگانه گزارد و بنشست پیری
پیدا شد و دوگانه گزارد و بنشست ابو عمر پیش رفت و گفت که من
در راهی میرفتم کودکی در نظر آمد یکبار نظر افتاده بار دوم اختیار نظر
کردم قرآن از دل فراموش شد آن پیر خواجه خضر بود لعاب دهان
مبارک خویش بانگشت مسبحه دهان او کرد باز تمام قرآن از الف الحمد
تا سین والناس یاد شد درین پیری دیگر در آمد دوگانه گزارد این
پیر او را تعظیم کرد او باز گشت خواجه خضر با ابو عمر گفت میدانی این

کیست گفت نمیدانم گفت خواجه حسن بصری است او مرا رسوا
کرد من او را رسوا کردم بعد از آن ملک زاده بخدمت خواجه نشسته
بود او را پرسید چه میخوانی گفت تخلیص میخوانم فرمودند تخلیص و غرایب
بسیار است همه لطایف است این دو فایده فرمود درین آیه
نوشته است قال عز من قائل اِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکرَ
وَخَشِيَ الرَّحمٰنَ بِالغَیبِ فرمودند که انما برای حصر است پس
انذار نباشد مگر کسی را که او اتباع ذکر میکند و انذار قران واقع
و رحمن فعل است صیغهٔ مبالغه یعنی کثیر الرحمه پس کثیر الرحمه باشد
خشی الرحمن چگونه در حق او درست آید زیرا که اگر ذکر قهار و جبار
بودی درست جواب اول آنست که مقصود از انذار اتباع قران
است و چون اتباع از مومنان حاصل شد پس حصر گوئی در حق
مومنان است زیرا که از قهار هر که هست بترسد اما مومنان ترسکار
با آنکه بدانند که رحمت حق بی نهایت است از و بترسند انما تنذر
من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم
والحمد لله رب العالمین مجلس نود و پنجم بالخیر والسعادت

دولت پابوس بدست آمد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت
شیخ ابو سعید ابو الخیر میفرمودند وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشابور
رفت خلق شهر تبرک کردند درویشی در نیشابور بود او را امام محمد
گرامی میگفتند مرید شیخ محمد گرامی بود چون او نام شیخ شنید لعنت
کرد و هر بار که در مجلس او ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر افتادی او لعنت
کردی چنانکه گرامی را زحمت شد شیخ بو سعید فرمود که من پرسیدن
او بروم گفتند او شما را بجائی نمی آرد کجا میروید شیخ فرمود بیائید
فرمان شیخ نفی نتوانستند کرد محفه آوردند شیخ سوار شد حسن موذن
خادم خانقاه درویش پیشتر فرستاد برای استکشاف مزاج او
چون درویش آنجا رسید و پیش امام گرامی رفت و گفت شیخ بو سعید
بپرسیدن شما می آید و این سخن شنید گفت در به بندید او
بر من کجا می آید او را بگوئید در کلیسیان برود چون درویش باز گشت
و این حال با حسن موذن گفت جمله یاران متحیر شدند شیخ دریافت
پرسید چه میگوید ایشان گفتند شیخ کجا میروید ما این درویش را فرستاده
بودیم برای استکشاف مزاج رفت و بسمع او رسید که شیخ می آید

فرمود که در ببندید او بر من کجا می آید او را بگویید در کلیسیان برود

خدمت شیخ ابو سعید چون این شنید گفت ما نفس پاپ داریم

مرا در کلیسیان ببرند خادمان و مریدان همه حیران ماندند که این چه

بلا دیگر قایم شد مجال آن نشد که محفه شیخ نگردانند شیخ فرمود روان شوید

طرف کلیسیان روان کردند در اثنا و راه رافضی پیش آمد پرسید که

درین محفه کیست گفتند شیخ ابو سعید گفت لعنت بر او باد و یاران

این سخن شنیدند خواستند با او در افتند شیخ فرمود زنهار زنهار

با او بد مکنید و کسی چیزی مگویید او محق است این دین ما را باطل میداند

لعنت بر باطل میکند رافضی چون خلق خدمت شیخ بو سعید دیدند و

این سخن شنید که او دین ما را باطل میداند لعنت بر باطل میکند بر

در پای افتاد و توبه کرد از آنجا پیشتر شدند شوری در کلیسیان افتاد

که شیخ بو سعید در کلیسیان می آید آن روز یکشنبه بود جمله جهودان و ترسایان

جمع آمده بودند دو صورت ساخته یکی صورت مریم دوم صورت

عیسی در روز یکشنبه می پرستیدند چون شنیدند که شیخ می آید شوری

در میان ایشان افتاد میگفتند مگر شیخ از دین خود برگشت و در دین

ما خواهد آمد

ما خواهد آمد الغرض محفه شیخ درون کلیسیان بردند بر سر آن دو صورت

ایستاده شد و روی طرف صورت مهتر عیسی کرد و این آیه خواند

ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ

دُونِ اللَّهِ یعنی تو گفته مردمان را که بگیرید مرا و مادر مرا بخدای

جز خدا تعالی اگر نگفته خدا را سجده کنند چون ترسایان و جهودان

دیدند که هر دو صورت مستقبل قبله شدند و مر خدا را سجده کردند همه

کلمه گفتند مسلمان شدند آوازه در شهر افتاد که امروز شیخ بو سعید

در کلیسیان رفته بود اینچنین کرامتی نمود چندین هزار ترسایان

و جهودان مسلمان شدند شیخ باز گشت با یاران گفت دیدید

بر نفس پری کار کردیم و در کلیسیان رفتیم چندین ثمره ظاهر شد

رافضی توبه کرد و چندین هزار ترسا و جهودان مسلمان شدند

این خبر در سمع امام کرامی رسید که چون شما فرمودید او را بگویید در کلیسیان

برود بر من کجا می آید شیخ فرمود که چون فرمان پری و جهود همچنین شد

که در کلیسیان بروید در کلیسیان چند هزار ترسا و جهود کرامت

شیخ دیدند و مسلمان شدند امام کرامی چون شنید آن جواب بیارید

یعنی محفه آوردند سوار شد و در خانهٔ شیخ ابو سعید آمد پیش در رسید
فرود آمد سر بر زمین نهاد معلق زنان درون رفت و در پای شیخ ابو سعید افتاد
خدمت خواجه این حکایت تمام فرمودند و ذوقی بی نهایت پیدا شد
بعد از ان سخن در محبت افتاد فرمودند آنکه با کسی محبت کرده است
باید که هیچ کاری خلاف مزاج محبوب خود نکند بعد از ان فرمودند
که صدق محبت متابعت است یکی دعوی محبت کرد و متابعت
نمیکند او بر خلاف محبوب کاری میکند محب نیست بلکه دشمن است
در معنی رعایت محبت و شکستن عهد محبت این دو بیت عربی
فرمودند اطعت لامرك بصرم حبلی مریهم فی اجتبهم
بذلك فانهم طاوعوك وطاوعهم یا وان عصوك
من عصاك فرمودند در شاشی آورده است که ترک اطاعت
عصیان است معنی بیت فرمودند یعنی محبوب خویش را میگوید
که اطاعت کردی مر کسی را که او فرمود عهد مرا بشکستن بصرم حبلی
ای بنقض عهدی تو هم بفرمان ایشان امر بهم من الامر یا یا و دوستان
خویش همچنین کنند و عهد یاران بشکستند پس اگر اطاعت تو نکنند

وقت

تو هم اطاعت ایشان بکن و اگر فرمان تو نکنند و عصیان کنند تو هم فرمان
ایشان بکن و عهد من بشکن وان عصوك فاعصی من
عصاك بعد از ان این بیت فرمودند شعر لو کان حبك
صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مُطیع حکایت
فرمودند که درویشی در شهر رسید جملهٔ شهر کبود پوش و گرسنه بود
در باغ در آمد دید در ان باغ درختان انجیر بار گرفته بود چند دختر
بران درخت سوار شدند و انجیر میخوردند درویش را دیدند چند انجیر
جانب او انداختند درویش انجیر خورد دید که دختران هم لباس کبود
پوشیده اند پرسید درین شهر چه رسم است همه کبود می پوشند آخر
کبود لباس ماتم است دختران گفتند آری از ان روز باز که خبر نقل
رسول صلی الله علیه وسلم درین قبیله رسید همه خلق جامهٔ کبود پوشیدند
بعد از ان همین رسم شد هیچکس جامهٔ سپید نپوشد مگر کبود از محبت
رسول صلی الله علیه وسلم بنده حکایت خواجه اویس قرنی رضی الله
عنه یاد داد در آنچه در جنگ اُحد یک دندان مبارک رسول علیه الصلوة
والسلام شکسته شد خواجه اویس قرنی در قرن شنید بوقت

که دندان یکدان فرود آورد همچنین باز گفت که دندان این نباشد
دیگر دندان دیگر فرود آورد هر بیت و نه دندان فرود آورد خدمت شیخ
گریه می آمد و نگاه میداشتند و این حکایت فرمودند والحمد لله رب العالمین
مجلس نود و ششم بالخیر والسعادت سعادت دولت مجالست و
مصاحبت حاصل شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در افادت بودند
بنده رسید این آیه خواندند واتقوا الله وکونوا مع الصادقین
درین آیه امر بتقوی کرده است بعد ازان صحبت با صادقان اکنون
فرمودند که صادقان ایشانند که مردم در صحبت ایشان متقی شود
واین محبت و خصلت که در دنیا با صادقان هست در آخرت
مستمر است آنجا هم خواهد بود بخلاف آنکه صحبت فساق مودت
عداوت و فساد است ایشان فردای قیامت یکدیگر دشمنان
خواهند بود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقون در معنی صحبت صادقان فرمودند در کتابی نظر آمده است
فردای قیامت امنا وصدقنا یکی را در بهشت برند مرتبه خویش
اعلی بینند از ملایکه برسد اینچنین درجه و مرتبه که حق تعالی مرا در بهشت

کرامت

کرامت کرده است آنکه در دنیا مصاحب من بود او را نیز کرامت
کرده است یا نه فرشتگان گویند تو اعمال صالحه بسیار آورده هر آینه
جزاء عمل خویش آن مراتب یافته اما یار تو عمل نکرده است او را مرتبه و
درجه نداده اند آنکس مناجات کند بگوید بار خدایا تو میدانی که همه عملی
که من کرده ام برای خود کرده ام و برای او هم کرده ام بعد ازان فرمان
شود که آن یار او را نیز همچنین مرتبه بدهند مقصود ثمره صحبت صادقان
بود والحمد لله رب العالمین مجلس نود و هفتم بالخیر والسعادت سعادت
ملاقات نصیب شد فرمودند فردای قیامت امنا وصدقنا رسول علیه الصلوة
والسلام خصم امت خواهد شد پیر خصم مرید خواهد شد هر که در
فرمان خدای تعالی تهاون کند خدا را خصم کرده باشد و هر که سنن رسول
علیه الصلوة والسلام ترک آرد و مواظبت نکند رسول علیه الصلوة
والسلام را بر خود خصم کرده باشد و هر که وصایای پیر ترک گیرد و برخلاف
آن کار کند پیر را بر خود خصم کرده باشد بعد ازان فرمودند آن خصمان
هر یک بعد ازان فرمودند هر کسی را مایه است انتظام او بدان مایه شود
مثلاً مایه پادشاه خزانه و حشم و خدم و تاج و تخت و پیل و پایگاه است

اگر آن از او برود گدا گردد مفلس شود و مایهٔ مزاج جفت ستور و تخم
است و مایهٔ دانشمند علم و کتاب است اگر از دل برود مایهٔ او برود
بی مایه شود همچنین درویش را نیز در کار درویشی مایه است دل حضور
داشت بحضرت عزت است اگر حضور درویشی برود بی مایه شود
بعد از آن فرمودند که هر زمانیکه بی‌حضور میگذرد فردا ندامت خواهد
بود آنگاه این مصراع از بیت که گفتار خواجه سعدی است فرمودند
مصرع گویم آنروز که در خدمت جانان بودم ∴ بعد از آن فرمودند همین
سکه این کس فردا روز قیامت برین کس مدعی خواهد شد مناسب
این حرف حکایت فرمودند پادشاهی بود در عهد او قاعده این بود
که چون بار عام دادی هر که بودی درون رفتی و عرضداشت خود
بدست گردی حجاب می آمدند و عرضداشت از دست او می ستدند
و پادشاه را میدادند دربان بر در می بودند این کس را مانع نمیشدند
روزی درویشی جامهٔ مرقع پوشیده پیش در پادشاه آمد و خواست
که بر حکم قاعده بی دهشت در رود پرده داری بروی بانگ زد
و گفت بازگرد درویش حیران ماند گفت خواجه نه آخر رسم این

درگاه است

درگاه است هیچکس را منع نمیکنند و همه خلق در میروند چیست مرا
منع میکنی مگر جامهٔ محقر و مختصر می بینی گفت آری هم از سبب این
جامه ترا نمیگذارم این لباس که پوشیده لباس اولیاء خداست با این
لباس برین در نیایند برو این جامه از بر کش جامهٔ خلق بپوش پس من ترا
راه خواهم کرد اما تعظیم داشت این لباس نباشد که ترا درون بگذارم
درویش چون شنید ترک حاجت خود گرفت و گفت من لباس
درویشان دور نخواهم کرد بعد از آن این بیت فرمودند بیت درگه
خلق همه زرق و نفاقست ∴ درگاه خداوند جهان دار دبس
الحمد لله رب العالمین مجلس نود و هشتم بالخیر و السعادت دولت
مجالست محصل شد آینده از بهار آمده بود همانا قاضی موضع مذکور
بود خدمت خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند بهار مروح مقامی است
او عرضداشت که مروح مقام باشد که آنجا حضور خدمت شیخ است
بعد از آن خطیر که دران مقام است از آن خطیر یاد کردند که نیک مقام
با راحت است و یکی را نام فرمودند که او از برای خود عمارت کنانیده
بود از آن قاضی پرسیدند که او را در آن خطیره دفن کردند یا نه گفت

سید خدمت خواجه فرمودند که او عمر بسیار یافت شهرها
دیگر سکونت کرد باز عاقبت چون او رانیت صادق بود
خدای تعالی بر او رسانید مناسب این سخن حکایت فرمودند
اوّل این آیه خواندند اَهُم خَیرٌ اَم قَومُ تُبَّعٍ یعنی گفته که تبع ولی بود
بعضی گفته اند نبی بود در ولایت اختلاف نیست و در نبوت
او اختلاف کرده اند ابن عباس رضی الله عنهما گفت تبع نبی بود
و از رسول علیه الصلوة والسلام نیز سوال کردند رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که تبع نبی بود بعد از آن فرمودند درین هم اختلاف
است بعضی گفته اند که در عرب بود اما امیر عرب بود وقتی بر اهل
کتاب غالب بود ایشان او را اسیر کردند از ایشان دین خود
پوشیده بود پرسید که در دین شما جائی آمده است بعد از آن
پیغامبری دیگر در جهان مبعوث شود نام احمد بعد از آن پرسید که
هیئت او چه باشد ایشان صفت و هیئت رسول علیه الصلوة
والسلام همه بیان کردند و گفتند در مکه تولد او باشد و در مدینه سکونت
او چون تبع این سخن بشنید در مدینه آمد و از اهل مدینه پرسید که

احمد نام

احمد نام کسی در مدینه هست برین صفت و برین هیئت این همه گفتند
کسی نیست بعد از آن در مکه رفت که احمد نام کسی در مکه هست برین صفت
و برین هیئت گفتند نیست گفت چون در توریت آمده است عاقبت
پیغامبر آخر زمان مبعوث خواهد شد در مدینه خانه کرد و اهل مدینه را گفت
این خانه برای پیغامبری ساخته ام که او درین زمین مبعوث خواهد شد
نام او احمد خواهد بود این گفت و این خانه را وقف کرد بعد از آن سالها
و مدتها بر آمد آن خانه بدست کهان برسید بعد از مدتها چون رسول علیه الصلوة
والسلام مبعوث شد آنخانه بردست ابو ایوب انصاری رسیده بود
در آنچه رسول علیه الصلوة والسلام از مکه در مدینه هجرت فرمود فرمان
شد هر کجا که شتر قرار گیرد بنشیند همان موضع نزول رسول باشد تمام
مدینه بگشت هیچ جا قرار نگرفت چون بر در ابو ایوب انصاری رسید
بنشست حکمت چه بود که آنجا بنشست حکمت آن بود که این خانه
رسول علیه الصلوة والسلام بود همان خانه که تبع پیغامبر بنام رسول
علیه الصلوة والسلام وقف کرده بود مقصود آنکه چون او را خلوص
نیت بود خدای تعالی بدان رسانید بعد از آن این آیه خواندند و گفتند

ابو هما صالحا فرمودند کنجی در زیر دیوار فرو دبرده بود و از خدا تعالی
خواسته بود که فرزندان او را رسانید بنده استفسار کرد که قصه مهتر
موسی با مهتر خضر بفرمایند فرمودند این قصه مشهورست مهتر موسی
با مهتر خضر ملاقات شد و کفت هل اتبعك ان تعلمن مما
علمت رشدا یعنی متابعت تو بکنم بر آنچه مرا بیاموزی از علم لدنی
که آموخته شدی قال انك لن تستطیع معی صبرا خواجه کفت
تو با من هرکز صبر نتوانی کرد تا آنکه مهتر خضر سه کار کرد اول کفت که
اکر با من خواهی بود فلا تسالنی عن شیء یعنی سوال نکنی از
چیزی مهتر موسی قبول کرد قال ستجدنی ان شاء الله صابرا
ولا اعصی لك امرا تا آنکه بر کشتی سوار شدند مهتر خضر آن
کشتی را پاره کرد حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها قال اخرقتها
لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا مهتر موسی چون دید
که همین کشتی که سوار شده می آید همان کشتی را پاره کرد از روی
بشریت اعتراض کرد و کفت اخرقتها لتغرق اهلها یعنی
کشتی پاره میکنی تا اهل آن را غرق کنی خضر کفت من کفته بودم

که تو بر من

که تو بر من صبر نتوانی کرد قال لا تواخذنی بما نسیت یعنی مرا
بکیر بد آنچه نسیان رفت تا آنکه بدید کودکی را که مهتر خضر آن کودکی را
بکشت قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس زاکیه را بکشتی
مهتر خضر کفت من کفته بودم که تو بر من صبر نتوانی کرد قال ان سالتك
عن شیء بعدها فلا تصاحبنی یعنی کفت اکر سوال کنم از تو
بعد ازین پس با من مصاحبت نکنی تا آنکه رسیدند در دهی کرسنه شدند
از اهل قریه طعام طلبیدند حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما
اهلها اهل قریه طعام ندادند فابوا ان یضیفوهما پس آنجا دیواری
یافتند یرید ان ینقض آن دیوار بخواست بیفتد مهتر خضر دست
نهاد آن را ایستاده کرد مهتر موسی کفت مکر تو میخواهی اجر این ستانی
که دیوار را داشته مهتر خضر چون این سخن بشنید قال هذا فراق بینی
و بینك کفت این فراق است میان من و تو بعد ازین بر کاره
مهتر خضر بر مهتر موسی بیان کرد اما السفینة فکانت لمساکین
بعد ازان فرمودند که این قصه مشهورست بعد ازان در بیان این
فرمودند که وکان ابوهما صالحا پدر ایشان صالح بود حکمت حسبت

که فرمود پدر ایشان صالح بود یعنی آنکه صالح است هر حرکتی که او کند بر
مقتضاء عقل و حکمت و شریعت باشد و اگر نه روا باشد آن بخیل
گنج خود را از زمین کرده باشد و بر آن دیوار برآورده از این جهت
فرمودند که در کتابی نوشته اند ابوهما السابع هفتم جد ایشان صالح
بود برکت صلاحیت او در ایشان سرایت کرد بنام ایشان گنجی دفن
کرده بود و دیواری بران برآورده حق تعالی آن را نگاه داشت تا بفرزندان
او رسانید اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة
وکان تحته کنز لهما بعد از ان سخن دران افتاد که وضع اعمال
برای تعب است خواجه ذکره الله بالخیر این حدیث فرمودند قال
علیه الصلوة والسلام انما اجرک علی قدر تعبک ونصبک
بعد از ان فرمودند که تعب نفس راست اما روح لذت میکرد چنانکه
درد و فراموش میشود نظیر فرمود که پایهاء مبارک رسول علیه الصلوة والسلام
از کثرت قیام آماس کرده بود و رسول علیه الصلوة والسلام بدان
راحت میگرفت و نماز ایستاده میگزارد از آن راحت و ذوق
نبودی قیام ممکن نبودی نظیر دیگر فرمودند که خار در پای امیر المومنین

علي رضي الله

علي رضي الله عنه خلیده بود بیرون آوردن دشوار بود چون در نماز مشغول
شد چنان استغراق پیدا آمد که خار از پای مبارک ایشان کشیدند
خبر نبود ازینجا سخن در محبت افتاد یعنی تا محبت حق نباشد تعب
قبول نتوان کرد این آیة خواندند انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا فرمودند که
محبت خدائی بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کردند قبول نکردند
مگر انسان قبول کرد وحملها الانسان محل محبت و عشق دارد
و میان عشق و عقل تضاد است نه بینی که فرمود کان ظلوما جهولا
والحمد لله رب العالمین **مجلس نود و نهم بالخیر والسعادت** خدمت
باسعادت محصل شد اعرابی دانشمند آمده بود خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر فرمودند بچه مشغول می باشید او گفت مقنعه بافی
میکنم مناسب مجلس **حکایت** فرمودند شیخ احمد نهروانی رحمه الله
کاسب بود بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی از خود غایب شدی دست
از کار برداشتی و مالو میان جامه خود بماندی و برفتی وجامه بافته شدی

روزی قاضي حميد الدين ناگوري قدس سره بيدن شيخ احمد آمده بود
ملاقاتي کردند بعد ازان وقت وداع قاضي حميد الدين گفت شيخ
احمد با خدا درين کار خواهي بود اين بگفت و باز گشت همان زمان
شيخ احمد برخاست تا ميخ را محکم کند همانا ميخ سست شده بود
دست بر ميخ آمد دست بشکست شيخ احمد بزبان هندوي گفت يعني
قاضي حميد الدين ناگوري دست من شکست رفت بعد ازان شيخ
احمد ترک کار گرفت مشغول بخدائی شد مناسب اين حکايت ديگر
فرمودند که قاضي کاسان بر درويشان عقيده نکردي ازو پرسيدند
چيست بر درويشان عقيده نميکني گفت اين درويشان و اوليا
خدائی که من ديده ام کجا اند گفتند چگونه حکايت اوليا چگويم حکايت
کاسي بگويم وقتي من در کاشغر بودم کاردي خرد داشتم زبا اين کارد
عشق بود از ميان بشکست کارد گرا نمودم و با ايشان گفتم چنانچه بود
همچنان راست کنند مرا بديد آخرت اين هرچه ميطلبيد بدهم ايشان
گفتند اين قابل نيست قاضي گفت مرا مي بايد که همچنان که بود همچنان
راست شود گفتند همچنان هرگز نشود بعد ازان اوراثان دادند

که در فلان

که در فلان محلت برو آنجا کاردگری هست از اوليا مگر غرض تو ازو
حاصل شود قاضي گفت من نشان پرسان آنجا رسيدم يافتم کارد
پيش او نهادم و گفتم اين کارد من همچنان که بود راست کن گفت
همچنان نشود گفت مرا بر تو فرستاده اند که اگر غرض تو حاصل شود
از فلان حاصل شود من اين کارد را دوست ميدارم براي خدای
راست بکن بده چون اين سخن بشنيد کارد گرفت و نزديک محاسن
داشت و از من پرسيد از کجائي من گفتم از کاسان تا اين سخن بگويم
کارد درست شده بود سوی من انداخت برگرفتم و شاد شدم
بعد ازان فرمودند که نيکو نقمه کيست بعد ازان فرمودند ابدالان
که در کوهها مي باشند ايشان هيزم کوه ميکشند يکي در ميان شهر
مي آرد ميفروشند و ديگران همان جا مي باشند ازان وجه هيزم
که ميفروشند طعام براي ايشان مي زد و يا داروها و ميوها که در
کوهها مي باشند در ملک کسي نيست از مردمان ابدال در شهر مي آرد
ميفروشد و طعام براي ياران خود مي زد قوت ايشان ازين
وجه است بعد ازان حکايت فرمودند که وقتي مولانا حسام الدين

اندهی بخدمت شیخ آمده بود خدمت شیخ مولانا حسام الدین ابدال را
دیدم مولانا حسام الدین کرد کجا دید خدمت شیخ فرمودند که من در
زیارت شام رفته بودم نزدیک آن خطیر حوضی است یکمردی بیدا شد
سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد خیارها انبار کرد خود وضو
ساخت خدمت شیخ میفرمایند مرا از وضوء او تعجب آمد چون وضو
تمام کرد برخاست و دو رکعت نماز با راحت تمام کزارد از ذوق نماز
او مرا تعجب آمد بعد ازان میان آب رفته و سه بار سبد بشست
بعد ازان یکان خیار می شست و در رود می فرستاد و در سبد می انداخت
تا تمام خیارها همچنین بشست بعد ازان سبد بر کرفت و سه بار میان
آب فرو برد و در کناره آورد تا آب بچکد من از غایت تعجب
خاستم و یک تنکه سفید در دستارچه من بود باز کردم پیش او بردم
کفتم خواجه قبول کنید کفت شیخ مرا معذور دارید من کفتم حامل سبب رو
چیست چندین بار بر میکیری و زحمت می بینی یک تنکه نقره خدا تعالی
فتوح میرساند نستانی باز کفت معذور دارید کفتم حال کیفیت بکو
چرا نمی ستانی باز کفت بنشینید تا بکویم خدمت شیخ و آن مرد هر دو

نشستند

نشستند آغاز کرد که پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر از من
رفت مادر مرا این احکام عبادت آموخت که پنج وقت نماز کزاردن
میدانم بعد ازان چون نقل مادر شد مرا نزدیک طلبید و کفت در زیر
چهپر کرهی نهاده ام بکش یا دست در چهپر نهادم کفت دست بیشتر
کن من دست بیشتر کردم کفت همین جایکاه پاره کن پاره کردم
در جامه بسته کره بیرون آوردم پیش مادر نهادم کره کرد چیزی علاحده
کرد کفت این وجه تو و این وجه مرده شود و این بجهت بر آوردن
کور بعد ازان چند درم دیکر بود بیست درم یا اندک تر مرا داد و کفت
این مایه همه عمر تست پدر تو در باغات برفتی خیار و سبزی بستدی
و آنرا بفروختی روزکار بدان کذرانیدی این هم مایه تست می باید که
خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه وجهی دیکر نخواهی
و نخوری چون این مرد حکایت تمام کرد خدمت شیخ دریافتند که
ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند یا مزدوری یا کسب الحمد لله
رب العالمین مجلس صدم بالخیر و السعادت مجلس آخر در ذکر همین
کتاب خیر المجالس بودند سعادت پایبوس بدست آمد فرمودند که حکایت

حکیم شنیده ایم که حکیمی بود کرسنه چند روز بر آمده بود طعامی نخورده
بود بر لب آب رسید همانا باغبانی آنجا تره شسته بود چند برگ زرد
افتاده بود حکیم آن را می چید و میخورد یکی از اهل دنیا بر سر او رسید از اسپ
فرود آمد و حکیم را تعظیم کرد بعد از آن درین حکایت با او کفت اگر تو
صحبت سلطان اختیار کنی از تنگ برگ خوردن برهی حکیم کفت
اگر تو ترک صحبت اهل دنیا برهی بنده این حکایت از زبان مبارک
شیخ برهان الدین غریب قدس سره شنیده بود در ملفوظ ایشان
که اخبار الاخیار نام آن مجالس است این حکایت نبشته ام و هم امشب
شیخ برهان الدین غریب را در خواب دیدم ایشان میفرمودند کتاب
تمام شد پیش آوردند بکشادند کتابی بزرگ بود بنا درست نبشته
و نوری داشت بعد از آن مرحمت فرمودند آنکسان خوش کفتند
چنین نعمتی بدو بدهید الحمد لله علی الکمال والتمام والصلوة علی رسوله
والسلام تمام شد این خیر المجالس و این آخرین سبق اهل صوامع
و مدارس حقایق محققان طریقت و این دقایق موقنان حقیقه
از شهرستان ولایت و این منتجب آسمان ولایت در روز چهارشنبه

آخرین

آخرین ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر بر دشمنان نحس است و بر دوستان
سعد سعادت بخشد چنانکه خدمت شیخ الاسلام والمسلمین نظام
الحق والدین رحمه الله در فواید الفواد امیر حسن نبشته است این روز
سعادت بسیار دارد که اگر فرزندی درین روز زاده شود عاقبت
بزرگ شود و بزرگی عاقبت این فرزند دینی که از صلب قلم این درویش
در رحم کتاب نقش بسته است و درین روز زاده التماس آنکه در نظر پاک
خواجه ذکره الله بالخیر قبول تمام یابد چنانکه تصحیح آن تمام بقلم مبارک قبول
کردانند و تمام شده این ناتمام را بنظر شمایل بعد ازش فرمایند که امروز
ایشانند اگر درویشان اند اگر تا تمامی دیگر بودی این غرایب که
عاریت دلهاست و عجایب منزلها از خلوت استتار در جلوه اظهار
نیامدی و چندین طالبان که تشنه قطرهٔ دریا بیان آن نعم البیان
بودند بر سر زلال تا آن تشنه محروم می ماندند زیرا که تو هم ای عزیز میدانی
و من هم میدانم آخر شیخ خلیفه شیخ داند که این دار الانفاح جای آنست
هر دم بتذکیر و تصنیف مشغول شود خاصه خدمت شیخ الاسلام والمسلمین
قطب الوقت والعهد غوث الزمان شیخ آن مبارز فرد جهاد اکبر

وآن شاهد شهود ظهور انوار آن صنوبر ریاض ریاضت آن نیلوفر
حیاض افاضت آن شامل تنزیه و تشبیه و آن عامل تشبیه و تنزیه
وآن گزیدهٔ حضرت معبود عبد الواحد نصیر الدین محمود قدس الله سره
العزیز در مشایخ کبار ممتاز بود و در هجران روزگار یوسف نام داشت
تولد ایشان در خطهٔ لاهور بود و تولد حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود در خطهٔ اوده بود و پدرش در نه سالگی از سر ایشان درگذشته
والدهٔ مبارک ایشان در صلاح و عفت نظیری نداشت و در تحصیل
علم ظاهری سعی می نمود و در مبداء حال پیش مولانا عبد الکریم شیروانی
که یکی از ممتازان عهد خویش بود هدایه و بزدوی تحصیل نموده بعد رحلت
آن بزرگوار پیش مولانا افتخار الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل
بحصول آورد در بیست و پنج سالگی ترک و تجرید نموده بمجاهدهٔ نفس
اشتغال نموده و ریاضتی عظیم داشت و عبادتی مستقیم هفت سال
بایک دو درویش تا نماز با جماعت فوت نشود بویرانیهای آن دیار
میگشتی و تخم سعادت در زمین استعداد میکشتی اکثر افطار او
به برگ سنبهالی بودی آن گیاهی است که در زمین هند باشد و چهل

سالگی از اوده بدار الخلافت دهلی آمد و بسعادت ارادت حضرت
شیخ المشایخ نظام الملة والدین محمد بدوانی مشرف گشت و مدتی بخدمت
حضرت ایشان ملازم بود و در زمان حضرت ایشان او را نصیر الدین
محمود گنج میگفتند و اویس محبوب قلوب مشایخ بود در ان ایام والدهٔ
ایشان در خطهٔ اوده بود شیخ نصیر الدین در خطهٔ اوده آمد بخدمت
آن عفیفهٔ مستوره در بر بود بعد وفات آن عزیز چند ماه در خطهٔ اوده
بجهة تشریق زیارت والدهٔ خود ماند الآن مقبرهٔ والدهٔ ایشان پس
پشت نمازگاه عید است و از انجا باز بشهر دهلی روی کرد الغرض
بپای پیر خود نظام الدین قدس سره مالید و در ملازمت ایشان در
جماعت خانه کیلوکهری که بر کرانهٔ آب جون واقع است می بود بالای
بام آن جماعت خانه حجرهٔ خاص حضرت شیخ المشایخ شیخ نظام الدین
بود حضرت ایشان دران حجره شغل میداشتند و حضرت شیخ
نصیر الدین محمود در گوشهٔ آن جماعت خانه مشغول می بود هم دران
ایام درویشی چند از مریدان خانوادهٔ حضرت شیخ بهاء الدین زکریا
قدس سره از ملتان آمدند و روزی چند هم دران جماعت خانه آرامیدند

شبی از شبها درویشان برائی تجدید وضو تهجد پوششها گذاشته
بکنارهٔ آب جون رفته بودند ایام زمستان بود بدبختی پوشش
درویشان دزدید و بدر رفت چون درویشان تجدید وضو نموده
بجماعت خانه رسیدند در پوشش ندیدند یکبار زبان شتی بغوغا
کشیدند درین حضرت شیخ نصیر الدین محمود کتانچهٔ خود در برداشت
بدان درویش که پوشش خود گم کرده بود داد و از آن گفت کو فراهم
آورد که مبادا از غوغای ایشان در مشغولی حضرت شیخ تفرقه روئی
روئی دهد انمعنی را حضرت شیخ نظام الملة والدین بنور باطن دریافت
بعد از نماز چاشت شیخ نصیر الدین را پیش خواند و کسوت خاص خود
پوشانید و بسیار استحسان نمود و بشاشت فرموده حضرت ایشان را
در خطهٔ اوده خواهری بود از ایشان بزرگ او نیز رابعهٔ عصر بود
و اسم ایشان حضرت بی بی بوابدی گفتندی او را یک پسر بود مولانا
شیخ زین الدین علی و خواهر خرد که بی بی لهری گفتندی ایشان وفات
یافته بودند از ایشان مولانا شیخ کمال الدین حامد پرورش ایشان
هم از حضرت بی بی بود حضرت شیخ گاه گاه از حضرت سلطان المشایخ

نظام الدین

نظام الدین قدس سره رخصت گرفته جانب خطهٔ اوده برائی
مرمت خاطر همشیرهٔ خود می آمدی و باز بخدمت پیر خود می آمدی
وقتی در آمدن اثناء راه بر لب آب کوه فرود آمدند یک دیوره بود
بر لب آب حضرت ایشان در خاطر آوردند که اینجا مسجد شود بهتر است
بعد از ان بشارت شد راست بکن دیوره انداخته برین مسجد ساخته
چند ماه درینجا بودند خبر وفات حضرت بی بی رسید قاضی عارف
از ان خادم را در انجا گذاشته بار خود باز در خطهٔ اوده رفتند یک چهله
آنجا بودند هر دو خواهرزاده را همراه خود گرفته در دهلی بخدمت پیر خود
آمدند همچنین گرد آلوده در پای مبارک افتادند حضرت شیخ نظام الملة
والدین بر زبان مبارک فرمودند از جا راست می آیند خواهرزاده ها
خود همراه آوردی خوب کردی و اکثر بودن ایشان بخانهٔ حضرت شیخ
المشایخ برهان الدین غریب یکی از خلفا و خاص حضرت شیخ المشایخ
نظام الملة والدین قدس سره می بوده است میان ایشان محبتی
عظیم و مروتی مستقیم بود روزی حضرت شیخ المشایخ نظام الملة
والدین قدس سره کلاهی بمولانا برهان الدین عنایت فرموده بودند

گم شد از

آن کلاه نه بود بعد چند گاه از مولانا مذکور گم شدن آن اضطرابی
عظیم بر ایشان روی نموده حضرت شیخ نصیر الدین هم در خانهٔ ایشان
بین العصر و المغرب باستغراقی تمام مشغول بودند مولانا برهان الدین
پیش ایشان رفت و بنشست چون حضرت ایشان از استغراق
باطن بشعور ظاهر آمدند حضرت برهان الدین را دیدند سراسیمه شده مغموم
و محروم نشسته اند حضرت شیخ احوال باز پرسید که موجب تفکر و سبب
تحیر چیست ایشان قصهٔ گم شدن کلاه باز نمودند شیخ بعد از تامل فرمودند
که مولانا محزون نباشید زود باشد که از حضرت قبر کی به ازان رسید
و آن کلاه نیز یافته شود روز دوم پیش نظام الملة و الدین خود رفتند
آن روز حضرت شیخ مصلاء خاص بر خویش که بران بجماعت نماز
گزارده عطا فرمودند مولانا مذکور مسرور بخانه آمد خواست مصلا را
در بقچه نگاهدارد از آنجا کلاهی که گم شده بود نیز پیدا شد یکی از کرامات
مخدوم شیخ نصیر الدین است روزی در میان درویشان خود
میفرمودند یاران حق کسوت نگاهدارید تا فردا قیامت شرمنده
خدای و رسول علیه الصلوة و السلام نباشند و حق کسوت نگاهداشتن

از

آنست که گندم نما و جو فروش نباشند جفا کشیده وفا کنند که اگر حضرت
شیخ نظام الملة و الدین نمیفرموده اند در شهر می باید بود جفا و قفا
باید کشید هرگز مرادی و نیت نمود که در آبادانی باشم و در کوهی و
بیابانی مشغول بودمی اما چون حضرت ایشان بدین نمط نفس
رانده اند همان بظهور پیوسته و حضرت ایشان مثال پیر خود مجرد
بودند در گرد اهل نگردیدند اکثر مریدان حضرت ایشان فریفتهٔ روش
ایشان می بودند گوئی این بیت در شان حضرت ایشان است

بیت درویش را چو آئینه زنگی خویش نیست :. با هر که رو نهاده برآمد
برنگ او :. که در سماع حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین مزامیر نبودی
بجز صوت و دستک سماع می شنیدی روزی بدین بیت
وجدی و حالی داشت بیت نظر در دیدها ناقص فتاده است :. و گرنه
یار من از کس نهان نیست :. روزی بعد ادای نماز ظهر از جماعت
خانه توجه بحجرهٔ خاص فرمودند حضرت ایشان را دربان نبودی خادم
خاص ایشان خواهرزادهٔ شیخ زین الدین علی بود و نیز در خلوتگاهی
حاضر بودی گاهی نبودی در عین مشغولی قلندری بیباک ناک ترابی

نام در خلوت ایشان در آمد کاردی در میان داشت و آن
کارد زدن گرفت یازده زخم بر وجود پاک ایشان بزد و حضرت
ایشان در استغراق بودند ایشان تجاوز نفرمودند از آن ناودانی
بود خون مبارک ایشان از آن ناودانی بیرون آمد بعضی مریدان
آن حال را دیده اندرون آمدند چه بینند که آن قلندر بی باک زخمهای
کارد میزند حضرت ایشان دم نمیزنند مریدان خواستند که بدنجت را
ایذای عظیم رسانند حضرت شیخ نگذاشتند که هیچکس هیچ جه مزاحم
او گردد خدمت عبد المقتدر تهانیسری را که از مریدان خاص ایشان
بود و خدمت شیخ صدر الدین طبیب را و خدمت شیخ زین الدین
علی را بحضور خود سوگند دادند که مبادا کسی بضرر قلندر ملتفت گردد
و بیست تنکهٔ سفید او را انعام فرمودند که شاید که در وقت کارد
زدن آزاری بدست وی رسیده باشد سبحان الله اهل بصیرت را
حسن سیرت ایشان معلوم گردد که در صدر حیات تسلیم و
رضا چه رتبه داشتند بعد از آن معامله سه سال دیگر در صدر
حیات بودند هژدهم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طایر

روح

روح را از قفس قالب پرواز دهند مولانا شیخ زین الدین علی
عرض نمود که مخدوم بیشتری مریدان شما صاحب اهل کمال اند
ازینجمله یکی را اشارت شود که بجای شما نشسته باشد که این سلسله
بکلی گسسته نگردد فرمودند بر درویشان حسن داشته باشی نوشته
بیار تا ملاحظه نمایم مولانا مذکور سه رقعه تذکیر مرقوم داشته اعلی
و اوسط و ادنی چون تذکیر پیش حضرت ایشان نهاد و بعد مطالعه
فرمودند که شیخ زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای
آنکه بار دیگر بردارند بعد از وصیت فرمود که وقت دفن خرقه حضرت
سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره که یافته بودم
بر سینهٔ من بیندازید و عصاء حضرت پیر برابر من در لحد بخوابانید و
تسبیح پیر بانگشت شهادت من به پیچید و کاسهٔ چوبین بجای خشت
در زیر سر من نهید و نعلین چوبین نیز در آغوش بنهید حاضران وقت
بوصیت حضرت ایشان عمل نمودند سید محمد گیسو دراز غسل داد
و ریسمان یافته که آن گهت که بر و آب بر تن مبارک ایشان ریخته
بودند کشیده بگردن خود انداخت و گفت خرقهٔ ما همین بس است

فی الجمله سید مذکور را قبولیتی که روی داد از برکت آن بود نقل
ایشان در بیزدهم ماه رمضان شب جمعه بود والسلام که چندین
مجالس و هم و فکر گماشتیم بهمت و نهمت داشتیم یکسال مرتبه شد
سال دیگر در تصحیح جولانگریها در میدان ابداعات و مجال مبدعات
بمطیه و عطیه قلم و رقم نموده سلطان صدر روایات را از فرط
قرب روائی آن نمانده که التفات سوی الله نخود راه دهد اگر
فرمان شیخ نبودی که در شهر می باید بود بخدائی و برسول و بحق
شیخ که همت باطن ایشان بر تافتم بیت در عشق چه جائی خانه
داریست :. مجنون شو و کوه گیر در بخروش :. از آینده کان فرصت
قلم زدن نبود و از روندگان رخصت دم زدن نه خدمت خواجه
دریاء علوم و آسمان عمل بر فزون خواهد نظایر و عجایب و غرایب
هر صحیفه صحایف لطایف د هر مجلس خیر الفواید و لطایف نیکو
عذر کی می باید تا بر معانی اطلاع باید کرد و درک کنند و علی عبارات
در قلم آرد آنگاه اهلیت ثابت شود و اگر بی روایت مطعون
و مطرود باشند چنانکه کتاب و مجالس نشینان در مجلس خواجه برزین

ادب در آمدند قلم تالیف بر گرفتند انیست بیت بیکار کسی است عشق
بازی :. هر کس نرسد بسر فرازی :. نباط کلام از آغاز کلام تا انجام کاری
بزرگ بزرگان این کلام قلم خرد دانستند بیت قلم گرچه خود است
از دست من :. بزرگ است بر صفحه آخر سخن :. مرغان دان که
از شاخ و ثمرهٔ فقر در یابند چون در ابواب سنت جز از طرف سامع
و منع عزیمت رخصت نظر فرمایند بدانند که نه از انهام که دست
آئینه لیا خذ کتب ایستاده و نه از انهاام که بسموه عنعنه عنعنه روایت
صحیح آورده ام و قلم منع صحیح فرموده اند از ابتداء مجلس تا انتهی هیچ
حرفی نیست که منظور و ملحوظ خواجه نشده و در مقول و بلفظ ایشان
نیامده خلاش رحمت که همبرین لسنده کنند و دران نکوشند که من
به ازین نتوانم نبشت زیاده و نقصانی کنند زیرا که بسیار فصحا
و نصحا و بلغا و علما در بدایع حکایات و لطایف روایات و نهایات
قلم شکسته اند و دم بسته کتابت قدرت فرحت و مقدرت
طبیعت دیده بودم آنگاه صولجان است قلم در میان تالیف
بر آوردم و گوئی اتمام بردم زیرا که رائی مخدوم بود بر طبیعت

بازک ایشان بار دوم رسیدم و هیچ مجلسی نبود احادیث
و نص و تفسیر و اخبار و آثار منظوم و منثور و مشهور همه فرمودند
حکایت آنکه خوانده ایم درین هست و آنچه نخوانده و نشنیده ام
همدرین هست اول بار خواهد شنیده همه لطایف یاد گرفته ام
رسیده ام مگر آنکه چون تمام شود خواستم تا کتاب خیر المجالس بخطاب
خاص شیخ الوقت والعهد چون آسمان بکواکب بیارایم برای خاتم
و سر بر زمین نهادم و گفتم دوستی دارم امیر حسن احسن الله جزاه
وجعل الجنة مثواه در همه کتاب خطاب خواجه نبشته است از آنجا که
کمال ولایت و اخلاق ایشان بود هرگز در آن نکوشید که کسی بدین
تا به بزرگی یاد آرد نفس خود بجدی شکسته اند که اگر شیخ نویسم خوش نشود
و اگر از کرامت بگویم برنجد در تفکر شد ناگاه فرمود محمود بن یوسف
بن عبد الرشید لهوری آمار مری از مناقب و مراتب آبا و اجداد
ایشان رحمة الله علیهم اجمعین که وصیت و نهایت و بزرگی
ایشان بسمع شنیده ام ذات و صفات خواجه ذکره الله
بالخیر بچشم دیده و چند دواوین و مجلدات در قلم آمده که نزدیک این

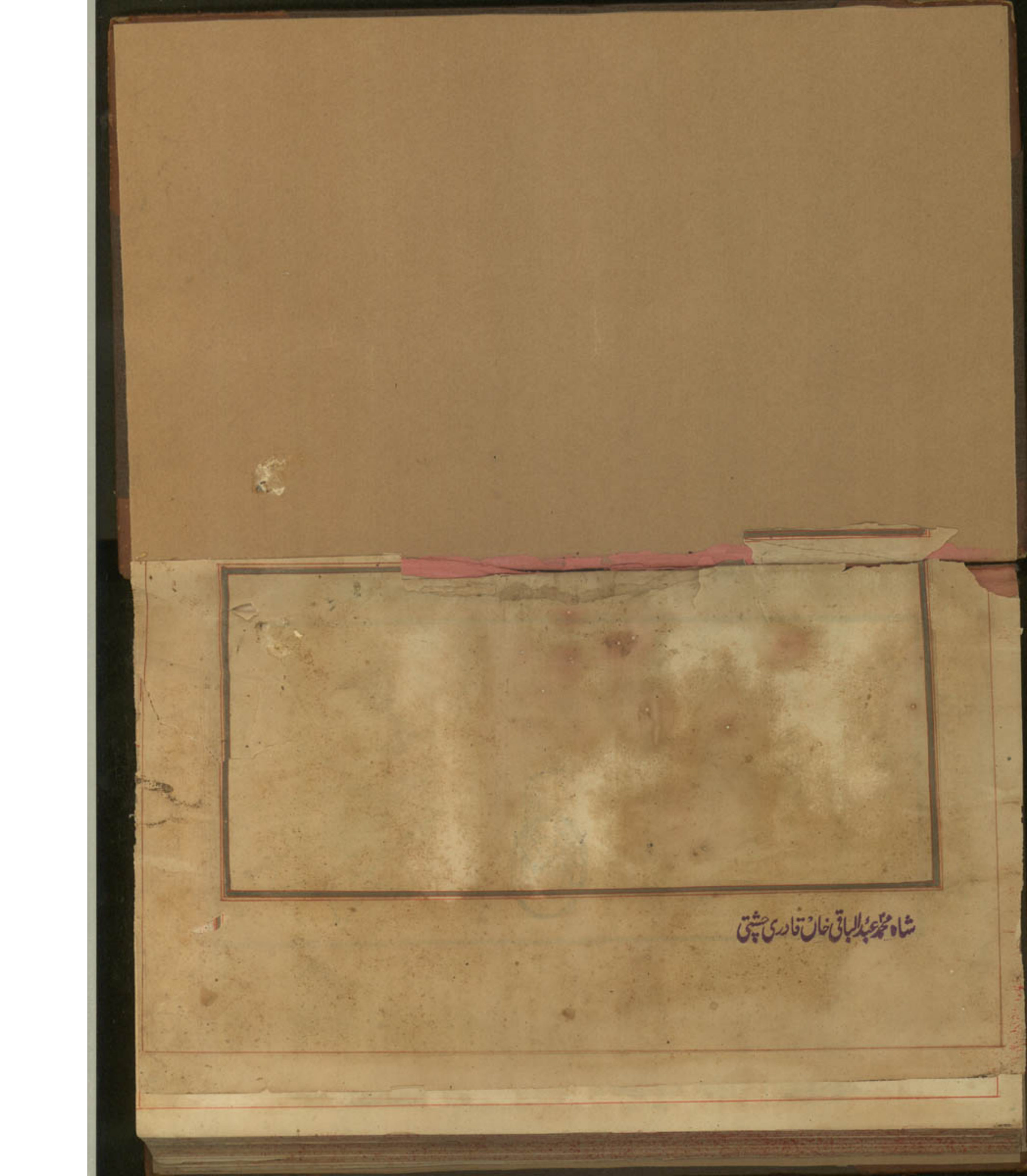
ضعیف

ضعیف دیباجه جمله تصانیف مصنف است که ملفوظ شیخ الاسلام
محمود است قدس الله سره العزیز در شهور سنه ست وخمسین
وسبعمایه در تحریر لطیف و تقریر لطیف تصنیف کردم و در اوقات
خوش دامن همت فراز کردمی طلب من همین بودی که ملفوظ
تمام شود چنانکه درین شعر مطول نبشته ام و مختصر آورده ام نظم

جهانی معرفت جانی مشیخت دلش شمع شبستان مشیخت
بعلم ظاهر و باطن صفا سنج ز اسرار نهانی یافته گنج
بذکر آئینه دل صاف کرده خدایش مخزن الطاف کرده
ز دست عشق بنک خورده شهادت با سعادت کرد حاصل
تنش آداب ظاهر زاد دلش امراض باطن را طبیبی
چراغ مسجد اقصای مقصود نصیر الدین دولت شیخ محمود
بزرگی داده و مجالی کیست تا گوید ثنایش
آن مبارز فرد جهاد کرده

تمت بالخیر و به نستعین کتاب خیر المجالس
بتاریخ نهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۶ هجری


شاه محمد عبید الباقی خان قادری چشتی


شاه محمد عبد الباقی خان قادری چشتی

